معراج نامه

بازدید شد
۱۳۸۲
۲/۱۲

خ_۹۴۵۱
۹۶۲۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب معراجیه (مجالس)
مؤلف سید نیاز
موضوع
شماره قفسه ۷۵۵۷
شماره ثبت کتاب
۸۵۸۸۹
۱۲۳۵۱

خطی - فهرست شده
۷۵۵۷

۱۲۸۶
تولد نور چشمی محمد حسن در روز یکشنبه ششم ماه شوال المکرم [illegible]
[illegible] طهران

[illegible] غلام حسین در روز [illegible] شنبه بیست و نوزدهم شهر شوال [illegible]
[illegible] در طهران [illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] ساعت با آن صبح مانده [illegible]
۱۲۹ [illegible]

تولد نور چشمی علی [illegible] شهر ذیقعده الحرام ۱۲۹۲
در شب [illegible] ساعت [illegible]
از شب [illegible] گذشته بود

تولد نور چشمی [illegible] شهر رجب المرجب ۱۲۹۶
تقریبا [illegible] ساعت [illegible] طلوع آفتاب مانده بود
[illegible]
اللهم [illegible]
[illegible]

تولد نور چشمی [illegible] ۱۲۹۹ [illegible]
[illegible] ساعت از شب [illegible]
[illegible]

المجلس الاول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ذل له رقاب الاکابرة وخضع له قلوب القیاصرة وضرب بسیوف الحتوف اعناق
الجبابرة وقد نقضهم من القصور الی القبور الحافرة وصیرهم لاولی الالباب الحاضرة والشکر لله الذی
زین السماء بنجوم الزهراء وکواکب الباهرة والشمس النایرة وتمم بنا نعمه الباطنة والظاهرة ومن علینا
برسوله محمد المؤید بالمعجزات المتواترة والرتب الحسنة الفاخرة وآله الائمة الزاکیة الطاهرة الذین
لهم البشری فی الدنیا والاخرة خصوصا حکمة الله البالغة ویده الباسطة وعینه الناظرة فسلام
الله علیهم مادامت الافلاک دائرة   امین خدا پادشاه رسل   شفیع جرایم جزو کل نخستین
شعاعی ز شمع وجود   درخشنده دری ز دریای جود   محمد که هرچیز کامد پدید   خداوند از
نور او آفرید   ببازار حسنش نبود آنکوی   شد عقل کل اولین مشتری   هنوز آشکارا و نهانی
نبود   زیب و بلندی نشانی نبود   که بود این معین گوهر تابناک   به تسبیح و تحمید یزدان
پاک   نه از افلاک نامی نه از عرش بود   که ایوان اجلال او فرش بود   شد از نور او عالم آراسته
پی حسن معنی عالی خواسته   کلید قضا گشته در مشت او   قدر چون نگینی در انگشت او   ز خاک
درش هر سر تاج یافت   ز معراج او قدر معراج یافت   بر این گوهر پاک صد آفرین   که کرد
آفرینش جهان آفرین   مرویست از سید انبیا و سند اصفیا آفتاب اسرار قدم انوار حکم جلیس شیان قرب
انیس عرشیان علت خلقت لوح و قلم باعث بر تخمیر آب و گل آدم در صحف آفرینش کوکب دری
فلک دانش و بینش عندلیب گلشن جلالت سرو بوستان رسالت قافله سالار غزوات وجود
شهسوار میدان شهود محمد محمود علیه سلام الله الملک الودود که اول ما خلق الله نوری یعنی
اول آفتابی که از مشرق شهود جلوه نمود و اول ماهی که از فلک جود در محفل امکان پرده گشود و
اول نقطه که از قلم صنع بر لوح ایجاد افتاد و غنچه نوبانه که در باغ هستی میوه داد نور با سرور حضرت
من بود که عالم از آن پر نور شد و کشور هستی چون کوه طور   منم آن گوهر دریای هستی که وجود من
[illegible]

حباب نه فلک از بحر امکان کرده بیرون سر   بمعنی اولین فیضی ز فیض داور دانا   بصورت آخرین
لطفی ز لطف خالق اکبر   همای همتم از دام صطلحا صیاد امل فارغ   سواد گیسویم بر کلک نقاش
ازل زیور   هنوز از روز نه جز [illegible] نبود که آفتاب رویم جلوه نمود و هنوز از شبستان اثری نبود
که هر تار گیسویم نافه مشک تتاری در آفاق میگشود و هنوز قوایم عرش بر دوش حاملان
نرسیده بود که عرش دل من حامل اسرار توحید گردیده و هنوز لوح با قلم آشنا نگشته بود که نور
حق با آب و گل من سرشته و هنوز ضیا طلوع خلقت وجود بر دوش افلاک و املاک نیفتاده
بود که قامت با استقامتم را بتشریف فیمای گوناگون مشرف ساخته و هنوز آینه مهر و ماه صیقل
ندیده بود که سر ازل در جام حقیقت نمای دل من نهفته در بحار الانوار از امیر مؤمنان و شاه
مردان و شیر یزدان و نور ایمان اخ الرسول و زوج البتول مظهر العجائب علی بن ابیطالب علیه السلام
مادارت الشمس فی المشارق والمغارب مرویست که فرمود کان الله ولا شیء معه یعنی غیر از ذات
اقدس خداوندی جل وعلا و صفات مقدس اعلا موجودی نبود و از عالم امکان آثار وجودی
نه بود اول چیزی که آفریده شد نور حبیب او سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی بود پیش
از خلقت آب و عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و لوح و قلم و جنت و نار و ملائکه
و آدم و حوا چهارصد و بیست هزار سال فلما خلق نور نبینا محمد ص بقی الف عام بین یدی الله
عز وجل یعنی چون خلق کرده شد نور پیغمبر ما محمد هزار سال ایستاده بود در خدمت حضرت باری
و مشغول بود به تحمید و تسبیح خداوندی و حضرت عزت نظر رحمت باو می نمود و میفرمود یا عبدی
انت المراد والمرید وانت خیرتی من خلقی وعزتی لولاک لما خلقت الافلاک من احبک احببته
ومن ابغضک ابغضته یعنی ای بنده من تو مرادی و مرید منی و تو بهتری از خلق منی قسم بعزت
و جلالم که اگر وجود فایض الجود تو نبود افلاک را خلق نمیکردم ای حبیب من هر که ترا

دوست دارد من او را دوست دارم و هر که تو را دشمن دارد من او را دشمن دارم
تویی بنده خاص درگاه من   تویی آفتاب من و ماه من   تو را آفریدم من از نور خویش
نمودم تو را وادی طور خویش   چو توفیق پیغمبری دادمت   بر پیغمبران سروری دادمت
توای عندلیب ریاض ادب   بایجاد افلاک گشتی سبب   اگر تو نبودی کجا خاک بود
کجا نامی از مهر افلاک بود   تو را دوست هر کس بود یا عدو   منم دشمن و دوست
با جان او   باحباب تو باغ رضوان دهم   عدوی تو را جای نیران دهم   فتلألأ نوره
وارتفع شعاعه فخلق الله منه اثنی عشر حجابا پس متلألی شد نور او و بلند شد شعاع او
پس خلق کرد خدا از آن نور دوازده حجاب اول آنها حجاب قدرت پس حجاب عظمت پس حجاب عزت
پس حجاب هیبت پس حجاب جبروت پس حجاب رحمت پس حجاب نبوت پس حجاب کرامت پس
حجاب منزلت پس حجاب رفعت پس حجاب سعادت پس حجاب شفاعت پس آنگاه آن نور کامل
السرور را که مطالع انوار حضور بود در حجابی از این حجب اثنی عشر که ارادهٔ ازلیه بدان
تعلق گرفته بود بداشت اول داخل شد در حجاب قدرت و دوازده هزار سال در این مقام
بود و تسبیحش این بود که سبحان العلی الاعلی پس امر نمود او را حضرت ذو العالم که داخل شو پس
داخل شد در حجاب عظمت و مقام کرد در آن یازده هزار سال و تسبیحش این بود که سبحان
عالم السر و اخفی پس داخل شد در حجاب عزت و ده هزار سال در آنجا بدین تسبیح مشغول بود
که سبحان الملک المنان پس داخل شد در حجاب هیبت و نه هزار سال در آنجا ماند و بدین تسبیح
مشغول بود که سبحان من هو غنی لا یفتقر پس داخل شد در حجاب جبروت و هشت هزار سال بدین
تسبیح مشغول بود که سبحان الکریم الاکرم پس داخل شد در حجاب رحمت و هفت هزار سال بدین
تسبیح بود که سبحان رب العرش العظیم پس داخل شد در حجاب نبوت و شش هزار سال مشغول بدین

تسبیح بود که سبحان رب العزت عما یصفون پس داخل شد در حجاب کرامت و پنج هزار سال بدین تسبیح
بود که سبحان العظیم الاعظم پس داخل شد در حجاب منزلت و چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم
الکریم پس داخل شد در حجاب رفعت و سه هزار سال میفرمود که سبحان ذی الملک والملکوت پس
داخل شد در حجاب سعادت و دو هزار سال بدین تسبیح مشغول بود که سبحان من یزیل الاشیاء
ولا یزول پس داخل شد در حجاب شفاعت و هزار سال این تسبیح میفرمود سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم پس خلق کرد از برای نور سید البشر بیست دریای نور و در هر دریا علمهائی
که لا یعلمها الا الله مهیا نمود از برای آن جناب ثم قال للنور محمد انزل فی بحر العز پس خطاب
خداوندی رسید بنور آن سید مجید که در دریای نور عزت شناور باش پس بدریای صبر
و دریای خشوع و خضوع و دریای رضا و دریای وفا و دریای علم و دریای تقوی و دریای
خشیة و دریای انابه و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدی و دریای متانت و دریای
حیا غوطه ور بود و در هر یک مشغول بود بهر بحر مشغول تسبیح (تحمید) بود به تسبیح و تهلیل و تمجید
بود در آن بحرها شرا که غوطه خورد   ز هر غوطه اش بحرها نوش برد   حقیقت هر بحرها بان
ادات روان گشته در باغ رضوان اوست   پس خطاب رسید که یا حبیبی و یا سید رسلی
و یا اول مخلوقی و یا آخر رسلی انت الشفیع یوم المحشر یعنی ای حبیب من و ای سید پیغمبران من
و ای اول مخلوقات من و ای آخر پیغمبران من تویی شفیع روز محشر فخر النور ساجدا ثم قام فقطرت
منه قطرات کان عددها مائة الف واربعة وعشرین الف قطرة پس آن نور بسجده افتاد و بعد از
سجود بالید پس از بالیدن آن کرامات الهی و آن رحمت نامتناهی صد و بیست و چهار هزار قطره
نور از آنجناب متقاطر گشت خلق کرد خداوند و از هر قطره از نور او پیغمبری پس چون این
انوار کامل شدند بطواف آن کعبه یقین و قبلهٔ ایمان و دین چون حاجیان مشغول گشتند

و ایشان تسبیح و تحمید خداوند مینمودند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو
علیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس ندا کرد خداوند عالم انوار انبیا را که آیا مرا میشناسید
فسبق نور محمد قبل الانوار و نادی پس پیشی گرفت نور سید انبیا بر سایر انوار و عرض کرد
انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک یعنی تویی
آن خدائیکه نیست خدائی جز تو یگانه که نیست شریکی از برای تو پروردگار عالمی و شاه شاهانی پس
چون اول سید بشر اقرار بوحدانیت نمود پس خطاب عزت در رسید که انت حبیبی و صفیی و خیر
خلقی و امتک خیر امة اخرجت للناس یعنی تویی برگزیده من و حبیب من و بهترین خلق من و امت
تو بهترین امتهای پیغمبران اند ثم خلق من نور محمد جوهرة وقسمها قسمین پس خلق کرد از نور سید
انبیا جوهری و قسمت کرد او را بدو جزو پس نظر کرد بجزو اول بنظر هیبت پس گردید آب شیرین پس نظر
کرد بجزو ثانی بنظر شفقت خلق کرد از او عرش را پس او را در آب قرار داد که کان عرشه علی الماء پس
آفرید کرسی را از نور عرش و آفرید از نور کرسی لوح و قلم را   شنیدی اگر کرده کار مجیب که چون
عرش را از کرم آفرید   در آبش مکان داد از راه جود   چنان ساختش تازه باغ وجود   نکوئی
چنان خداوند فرد   که نتوان خداوندیش فهم کرد   اگر عرش را جای در آب داد   چرا تشنه لبی
عرش در خون فتاد   چه عرشی که صد پاره از تیر کین   فتاده ز اوج شرف بر زمین   اگر بوده ای
آسمان عرش کیست   ترا خون ز مژگان بباید گریست   بود عرش شاه شهیدان حسین   که
عالم از او گشته پر شور و شین   پس خطاب رب العزة بقلم رسید که بر لوح بنویس توحید و یگانگی مرا
پس قلم هزار سال از لذت کلام ملک علام مست و بیهوش شد فلما افاق قال یا رب ما اکتب
پس چون بهوش آمد گفت ای پروردگار من چه چیز بنویسم خطاب رسید بنویس لا اله الا الله محمد
رسول الله پس چون قلم اسم سید انبیا را شنید در سجده افتاد و باین تسبیح زبان گشاد که سبحان
الواحد

الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر از سجده برداشت و نوشت لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بدرگاه الهی عرض کرد که ای پروردگار من محمد کیست که اسم او را مقرون
باسم خود کرده ای خطاب رب العزت در رسید که یا قلم فلولاه لما خلقتک ولا خلقت خلقی الا
لاجله فهو بشیر و هو نذیر و سراج منیر و شفیع حبیب یعنی ای قلم اگر خلق نمیکردم او را تو را
خلق نمیکردم و مخلوقی خلق را مگر بجهت وجود او پس پیغمبریست بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع
عالمیان و حبیب خداوند جهان پس قلم از حلاوت اسم سید بشر منشق شد و گفت السلام
علیک یا رسول الله پس خداوند جلیل از جانب آن زاده خلیل در جواب فرمود علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از این جهة سلام سنت شد و جواب او را واجب گردید پس خطاب
بقلم رسید که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه را خلق میکنم تا روز قیامت پس خلق کرد ملائکه را
که صلوات میفرستادند بر محمد و آل محمد و استغفار از برای امت او میکردند و استغفار میکنند
تا روز قیامت پس خلق کرد از نور او بهشت را و زینت داد او را بچهار چیز تعظیم و جلالت
و سخاوت و امانت و گردانید آنها را از برای اولیای خود و اهل طاعت خود پس خداوند
عز و جل و علا بباقی جوهری که از نور کامل السرور سید البشر خلق شده نظر هیبت فرمود پس
گداخت و خلق شد از دود آن آسمانها و از کف آن زمینها پس چون خلق کرد خداوند عالم
زمین را از امواج دریای محیط چون کشتی قرار نداشت پس خلق کرد کوهها را و آنها را اوتاد
زمین قرار داد و زمین بآنها قرار گرفت پس خلق کرد ملکی عظیم در زیر زمین پس در زیر قدم ملک
صخرهٔ عظیم قرار داد و آن صخره نیز قرار نداشت پس گاوی آفرید عظیم الجثه که کسی را قدرت نیست
که بآن نظر کند از بزرگی و درخشندگی چشم او و بطوری بزرگ است که اگر دریاها را در یکی از دو
سوراخ دماغ آن بگذارند مانند خردلی نماید که در بیابان باشد پس آن گاو را در زیر آن صخره قرار

داد و این صخره بر پشت وی و شاخهای وی نهاد و اسم این گاو لهوث است پس این گاو قرار نداشت
پس خلق کرد ماهی عظیم و اسم آن ماهی بهموث است و این گاو را بر پشت ماهی قرار داد و ماهی را بر آب
قرار داد و آب را بر هوا و هوا را بر ظلمت پس منقطع است علم خلایق از ما تحت ظلمت بجز آنچه
فرموده یزدان پاک کرد آنچه در زیر این هفت خاک زیر بالای افلاک هم داند او که لا مکانی
فهم نتواند او پس خلق کرد خدا عرش را از دو نور یکی از فضل خداوندی و دیگری از عدل او پس
پس خلق شد از این دو چهار چیز عقل و حلم و علم و سخا پس خلق کرد از عقل خوف را و خلق نمود
از علم رضا و از حلم دوستی را و از سخا محبت را پس مخلوط کرد اینها را در طینت محمد پس خلق کرد
از بعد ایشان ارواح مومنین را از امت محمد پس خلق کرد آفتاب و ماه را و ستاره و شب و
روز را و روشنی و ظلمت و سایر ملائکه از نور محمد خلق نمود پس کامل شد انوار آنجناب و قرار گرفت
در زیر عرش هزار و هفتاد سال پس انتقال یافت نور او باسمان هفتم پس باسمان ششم پس باسمان
پنجم و همچنین تا باسمان دنیا پس باقی ماند نور او در آسمان دنیا تا خلق آدم و چون آدم خلق شد آن
در پیشانی آدم قرار گرفت و از آدم بشیث انتقال یافت و از شیث بنوح و بطنا بعد بطن تا
بخلیل و ذبیح رسید و از ایشان منتقل گشت بعبد المطلب و بروایت دیگر سید انبیا فرمود که من
و علی در یمین عرش بودیم و تسبیح خداوند عالم می نمودیم پیش از خلق آدم بدو هزار سال پس چون
آدم خلق شد ما در صلب آدم بودیم پس انتقال یافتیم از صلبی بصلبی از اصلاب طاهرین
و ارحام مطهرات تا منتهی شدیم بصلب عبد المطلب پس بدو قسم شدیم و انیکه یکی ممتاز گشتیم
پس نصفی در صلب عبد الله قرار گرفت و رسالت و نبوت اختصاص بآن یافت و نیمی در
ابوطالب و وصایت و امامت در آن مستقر گشت پس اشتیاد کرد خداوند عالم از برای ما دو
اسم که مشتق از اسم خود بود پس نام خدا محمود است و من محمد و نام او علی الاعلی است و نام برادرم علی است
بوده است

و بروایت سر الشهداء مسطور است که بعد از خلقت محمد و علی و اولاد او انبیاء و مرسلین
و صدیقین و مومنین عالم ذرات را موجود نمود و بخطاب الست بربکم و محمد نبیکم متمتع
پس خاتم انبیا و ائمه هدی هر یک دیگری را در بلی گفتن سبقت گرفتند و اجابت نمودند پس
اول سابقین را حاکم و رئیس همه مخلوقات نمود بعد از آن دیگری را بدیگر بحسب سبقت مرتبه
بر مرتبه افزود پس طایفه را بغض و حسد گریبان گیر شد و امر الهی را مخالفت پذیرفتند اقل
ایشان مایه نفاق و کین ابوبکر لعین و بعد از آن سر دفتر منکران رب الارباب عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب بود پس سایر معاندین تابع این اشقیا و ... دین شدند پس
از اثر مخالفت ایشان ظلمتی آفاق را فرا گرفت کشور هستی از آن گردید تار نور ها گردید
از آن ظلمت پنهان گویی پرده گرد چشم آسمان ماند آن ظلمت که بود آن نور کیست کریم
خون دل آهی گریست نور بود آن چهارده ارواح پاک کز ایشان بود فلک شد تیره
خاک بود آن ظلمت جفای بی حساب کز آن شد کشور ایمان خراب پس مشیت الهی تعلق
گرفت بظهور این انوار هنگام کرد منادی حضرت پروردگار که یا آل محمد من فیکم یتصدی
لاذهاب هذه الظلمة یعنی ای عزیزی دهنان سنت جفا و ای لاله رویان محراب ابتلای
زهر نوشان جام بلا و ای تشنه لبان وادی جور و جفا کدام یک از شما غواص دریای رنج
و عنا است و کشتی شکسته بحر فنا و کدام در گران بهای سعادت را خریدار است و کدام
اهلی گلگون شهادت را مشتری باز و کرا العطش طفلان و اسیری زنان را در راه رضای
ما راغب و کدام کشته شدن جوانان و در خون غلطیدن پیران را طالب چون این ندا رسید
سر گرم باده توحید و صهباکش خزانه تجرید یعنی شاه شهید گفت یا رب انا الذی احب الخضوع
والخشوع لك ولاعلاء کلمتك یعنی ای پروردگار من دوست میدارم خضوع و خشوع را

باستانه جلال تو اینک یاران و خویشان و زنان مو پریشان و جوانان ذبیحان و برادران محترم
اندیشان و این جان بلب آمده از جور کیشان همه را نثار راه تو میکنم چیزی که مرا بجسم و جان است
با هر چه بدستم از جهان است در راه محبت تو در بزم گر جمله همه عمر جاودان است ای ذات
مقدس تو یکتا ظاهر شده از تو جدا اشیا سازی تو قبول اگر سرما در راه تو خاک آستانست
پس منادی حق ندا داد که یا معشر الخلایق هذا الحسین بن علی ابی طالب هو حبیبی و علی بخیرتی
و صفوتی و دیعتی فیکم ولا تخالفوه ولا تنکروه یعنی ای گروه آدمیان این حسین بن علی ابی
طالب است او دوست من است و بصیرتی بندگان من بعد از نبی گزیده و برگزیده من است او را دوست
دارید و خواطرش را میازارید و حق او را بسیار بدارید و رعایت او را مرعی دارید پس کسیکه لبیک گفت
رسول خدا بود و بعد سید اوصیا و سایر ائمه هدی و انبیا و اولیا و همه دوستان خدا و حیوانات
حلال گوشت و گیاه های خوشبو و آبها و زمینهای دلنشین پس چون جان نثاران کوی ارادت و
عاکفان محراب عبادت دعوت حق را اجابت کردند منافقین غیظ و حسد شدید شد و سر دفتر
ایشان یزید پلید شد که و ما یزیدهم الا طغیانا کبیرا بدین گاه حضرت آلدان دل سیاهان گمراه زبان
مخالفت را ذکر دند و پرده بی شرمی از رخساره باز کرد اگر چه کینه ما را بر اطاعت ایشان دستی بدادیم
و اکراه را باختیار خود و لکن از ره مجبوری نواز نعمتها اکیم و خون او را بزیم خطاب رسید
که فمن شاء فلیومن و من شاء فلیکفر ولا تقتلوا النفس التی حرم الله یعنی ما کسی را جبر بایمان نمی
کنیم هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود اما مکشید نفس محترمی را که خدا حرام کرده است کشتن
او را ستم بعترت فرزند مصطفی مکنید بآن ستم زده در کربلا جفا مکنید گلوی اصغر ناخورده شیر
تشنه لبش بناوک ستم و جور آشنا مکنید علی اکبرش آنکه چه سرو گلگون سازید سر مبارک او را بر
نیزها مکنید بتشنگان منمائید منع آب فرات دو دست حضرت عباس را جدا مکنید بروی قاسم را در

تیغ کین مکشید عروسیش زبرای خدا عزا مکنید شهید تشنه لب وادی شهادت را جدا سرش
زره ظلم از قفا مبرید عرض کردند پروردگارا ما هرگز رضا نشویم که جناب حسین فرمان فرمای
ما و امیر و حاکم ما باشد مگر آنکه مطیع ما شود و در کفر شریک ما گردد و اگر چنین است هدف
پیکان ما شود و طعمه شمشیر آبدار ما نگردد و الا او را بنوعی شهید کنیم و بطوری از جان نا امید
سازیم که ما فوق آن متصور نشود پس چون ذرات موجودات حکایت قتل شنیدند چنان بهم
لرزیدند که عرش و کرسی متزلزل گردیدند و ارکان وجود ضعف و سستی گرفت و خلل در
همه کائنات ظاهر گشت لرزه اندر عرش و کرسی او فتاد ملک عالم رو بویرانی نهاد بهر قتل آن
حبیب لم یزل ملکت ایجاد را آمد خلل جمله ذرات از آن حیران شدند بهر آن لب تشنه سرگردان
شدند بعد از آن خداوند جهان سید الشهدا را مخاطب ساخت که یا حسین ای جان نثار کوی محبت
و ای تشنه لب وادی محنت اگر از شهادت کراهتی داری و رنج آن در نظر داری این بلای عظیم را
از تو دور میکنم و از قدر و منزلت تو کم نمی فرمائیم شاه شهدا و سرخیل سعدا گفت ای یگانه یکتا
من نمیخواهم بجز ذبیح کشتن در رضای و وفای تو غیر از این خون طپیدن در مشعر صدق و صفا خوش آنکه
با تن پر خون روان سوی تو باشم ذبیح راه تو گردم شهید کوی تو باشم چه حشر با کفن خون چکان
ز صالت برایم بجستجوی تو خیزم بگفتگوی تو باشم بعد از تمنای شهادت ندا آمد که ای حسین
با جد و پدر و برادر تو هم باین امر رضا باشند تا بنا حق بیطاقتی چهره نمایان شد پس امر شد بقلم
که عهد نامه شهادت را بنویسد و روح القدس از انوار سر انبیا بود نظرش بدان دفتر افتاد
خون از دیده گشاد اما چون مصلحت امت بود و فرمود اصبر علی هذه المصیبة التی هدت رکنی
وکسرت ظهری یعنی صبر میکنم بر این مصیبت که رشته طاقتم را گسست و پشتم را شکست و بتقدیر
او رضا دادم پس آن عهد نامه را انجام خود مزین فرمود بعد از آن نور سید اوصیا بود و چون مفهوم

ملاحظه فرمود اشک از دیدهای مبارک شد و فرمود مالی و لآل ابی سفیان و حزب
الشیطان یعنی چه کار است مرا با آل ابی سفیان و متابعان شیطان و بعد چون ترا مزین نمود و بعد
از آن بنزد سیده نساء فاطمه زهرا بردند چون چشم معصومه بر آن رقم افتاد سیل اشک از دیدگاه
بیرون نهاد و حالتی بر او رو داد که بیهوشی افتاد و بفریاد یا ولداه و یا قرة عیناه زبان
گشاد ای یکی کشته عزیزم لب تشنه شهید جفا نصیبم ایلاده بوله امتان سر بالله نغم
توب شکیبم چون گل ز غم تو سینه ام چاک نالان ز تو همچو عندلیبم فرمود رضیت بما
رضی الله و مرا نیز فرمود و بعد از آن نزد زهر نوش جام بلا بردند او نیز بعد از گریهای
طوفان خیز رضای حق را تسلیم نمود و آن رقم را مزین فرمود بعد از آن بار دیگر پیش سرور
شهیدان و آقای روسفیدان آوردند و او برضا و تسلیم و شوق تمام آن بازی با مرحوم حقیقیم
ادراغجاتم خود مزین فرمود و لذت العفو ... ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم و دیده نهاد ازعاری ان شرعالی ... بود از بعد شهادت تشنه لب
چون شوق از زیاده توحین مدت امدی بار وی از عهد الست شوق جان بازیش چون بوی
رخوش امده از آن شغف خون تش بجوش مرویست که در روز عاشورا هنگامی که همه اعوان
و یاران و برادران و فرزندان و برادر زادگان او شهید شدند و کسی نماند بجز بیمار دشت کربلا
و انغلیل رنجور و آن غریب از وطن دور بی شاه شهیدان یکه و تنها بعد از وداع با خواهران
و دختران و زنان با غم و محنت آشنا رو بجانب ظالمان بصف نهاد و نصرت تکبیر بوثیره
خود داده گاهی نظری نمود اعوان و انصار و فرزندان و برادران جان نثار که چون در
خاک و خون غلطیده اند و هدف ناوک اعدا گردیده و گاهی نظر میکرد به تنهایی و بیکسی و
بی یاری و غریبی خود و گاهی نظری نمود با اهل بیت غریب بیکس و اطفال خورد سر خود و گاهی از

العطش

العطش ایشان و از اسیر گشتن این سینه دیشان بود و گاهی از شماتت اعدا و از ظلم
ظالمان پرجفا دل سوزان و آهش فروزان در این حالت تکلم کرد بصوت حزین اما من
ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا اما من موحد یخاف الله فینا اما من ذاب یذب عن حرم
رسول الله یعنی آیا یاری کننده هست که یاری ما کند آیا دادرسی هست که بفریاد ما رسد آیا
خداپرستی هست که از خدا بترسد در ظلم کردن بما آیا منع کننده هست که منع کند این ستم را
از ذریه رسول خدا کسی جواب نداد پس گفت آیا کسی هست که یکقطره آبی بگلوی تشنه من برساند
باز او را کسی جواب نداد نداد او را کسی یکقطره آبی نداد او را جز آبی چه دیدان
تشنه کامی بر لبش جان کان نالید و آبش داد پیکان بتن هر جای پیکان دیده گشت و ناله خونش
روان تا دامن دشت پس چون این تکلم نمود ارکان عرش متزلزل شد و آسمانها لرزان گردید
و ملائکه گریان با آه و افغان شدند عرض کردند یا رب هذا حبیبک و قرة عین حبیبک خلقته
لنا لنتصر لنصرته یعنی ای خدا این حبیب تو و نور دو دیده حبیب تو است اذن بده ما را تا او را
یاری نمائیم که یکه و تنها در میان اعدا است پس ملائکه بیاری آنجناب آمدند و در اعمال صحیفه
در دست آنحضرت نهاده شد چون گشود دید همان عهدنامه ایست که در عالم ذر در پیش خدا
کرده دید در آن نامه چون عهد الست بهر جان دادن میان داشته بست گفت پس تا باطل
لبوبوهرن هر زمان انا لله و انا الیه راجعون چون نظر به پیشانی صحیفه نمود دید بقلم قدرت نوشته
که ای حسین ما واجب کرده ایم بر تو شهادت را و لازم ساخته ایم بر تو از جان گذشتن را اما
ترا مخیر ساخته ایم و اختیار با تو است و ما رضای ترا میجوئیم اگر شهید شوی از جلالت
کم نمی شود اگر ترا می باید این بلا را از تو صرف میکنیم و این بلیه را از تو دور میگردانیم و بدانکه
ما آسمانها و زمینها و ملائکه را بامر تو داشته ایم اگر خواهی امر کن که این ستمکیشان را هلاک

کند اینک ملائکه ما بین آسمان و زمین منتظر حکم تو اند و در دستهای ایشان حربهای
آتشین است و همه در صدد آتش زدن ظالمان یعنی چون مضمون آن نامه مطلع شد آن
عهدنامه را بسوی آسمان بلند کرد و دست هوا داد و عرض کرد ای آرزوی محبان و آرزوهای
عاشقان آرزو و تمنایم شهادت است و در راه محبت تو جان سپردن و در طریق طاعت
تو هزار بار خود را شهید میخواهم هزاران بار خواهم کشته گردم بخون خویشتن آغشته گردم
خوشا حالی که در خود بوده جمعیت که پیش دوست جان دادن چه نیکو است و از زندگانی دنیا
ملول شده ام و بعد از شهادت یاران و هواداران و برادران و فرزندان از صبر و مأیوس گردیده ام
پس از شهادت یاران ز جان خود سیرم نماندم بجهان در نماند تکیه ام نهال اکبر و عباس
قاسم ناشاد نمیرود غشان تا بخشم از یاد میدانم که شهادت من نصرت دین تو است و احیا
امر تو و حفظ ناموس شرع تو پس نیزه خود را گرفت و احدی از ملائکه را اذن نداد تا هر
هنگامی که به پای خون افتاد و هر یک از ظالمان می آمدند و زخمی بر بدن شریفش میزدند
یک بر پیکرش شمشیر میزد یکی او را خدنگ تیر میزد یکی بر سینه اش خنجر کشیدی یکی به پهلویش
از پیکان در بدی ولی بودی تن آن زار مجروح بطوفان بلا چون کشتی نوح ناگاه طفل
از خیمهای حرم بیرون آمد عم خود را با آن حال روی میدان دوید جناب زینب و ام کلثوم
از پی او دویدند که نگذارند کان غریب تشنه لب فریاد بر آورد که ای زینب این طفل را نگاه دار
جناب زینب هر قدر ممانعت نمود قبول نکرد آن طفل دوان دوان از دست عمها گریخته
خود را به بزرگوار رسانید گویند نام آن طفل عبد الله بن حسن بود و آن طفل بود که هنوز
بحد بلوغ نرسیده خود را در دامن عم بزرگوار انداخت بگریه گفت عموجان چرا تنت چاک چاک
چه شد که بر تو ای زخم خورده از خاک است چه شد که کشتی تن را ز لاله بلجه خون چرا ست

و تن

و تن تو زخم از ستاره بیرون چرا میانه دریای خون وطن داری چندکه این همه تیر کین
بتن داری مرا ندای رحمت ساز تا که جانم هست بدل شکیبم نی طاقت و توانم هست
دیگری از آن ظالمان که دور آن غریب را احاطه نموده بود ابحر بن کعب بروایتی حرمله بن کاهل
بود شمشیر بر آنحضرت حواله نمود آن طفل مظلوم دست خود را برابر شمشیر آن لعین پلید
نمود و فریاد برآورد و یلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای حرام زاده میخواهی عم را
شهید کنی آن بیحیا شمشیر فرود آورد و دست آن طفل معصوم را از بدن جدا ساخته
به پوست آویخته شد آن طفل فریاد زد که یا عماه لقد قطعوا یدی یعنی ای عم بزرگوار دستم را
جدا کردند آنجناب طفل برادر را در بر کشید و فرمود ای نور دیده بر غم صبور که از جور زمانه
و خواری و اسیری خلاص میشوی و صبر کن اینک به پدر بزرگوارت ملحق خواهی شد
پس حرمله بن کاهل تیری بآن طفل زد که در دامن عمش شهید الا لعنة الله علی القوم
الظالمین ابد الآبدین

المجلس الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صدر عن وجوده وجود العقل الاول و طلع من نوره و ظهوره الصبح الاول و علا
قدره عن الجهة و المحل و استعلا عن الشبه و المثل و الصلوة و السلام علی الماسک من اسباب حبل
الشرف الاطول و الناصح الحسب فی ذروة الکاهل الاعبل و علی آله المعصومین من الخطاء و الزلل سیما
سفینة العلم و بحر الجود من الله عز و جل الذی لما ظهر نور شیعته ابیض خر موسی و دک الجبل و
حزن لرزیته کل ملک و نبی مرسل و بکی علیه بیض الظبا و العواسل الذبل الذی لما نفسه الله بزلزل
تضعضعت له الجبال و القلل و عفا السموات من مصیبته شغل فوق شغل سیدنا و مولانا الاجل
المعبد الله الحسین الشهید من اهل البغی و الجبل علیه سلام الله ما دامت النجوم علامات للناس

فی کل مکان و محل حمد و ستایش خداوندی را روا است که ذرات وجود ما را سرگردان آفتاب رای محبت
کونین نمود و ظلمت ماهیات ما را روشن بنور وجود فرمود و شکر و سپاس محبوبی را سزاست که
سینهای محبان را صدف گوهر عرفان ساخت و قلوب عارفان را زورق دریای ایقان و بوتهٔ تپش
محبتی را سزاست که از قلم قدرت نقطهٔ ابداع و الف اختراع حروف موجودات را بر لوح امکان
نگاشت و فؤاد آدم اول را بکالای گران بهای محبت خود انباشت و بنده کی خالق را زیبد که
عالم تجرید را که هر یک برج نمود و کرسی هیکل توحید را منطقهٔ دوازده برج فرمود شمس فلک
عزت نور بخش وادی سعادت ماه آسمان امامت را منصب شهادت پس صلوات زاکیات
باد بر اهل بیت پاک او الی یوم التناد ٭ بیت از آن گه آسمان بپا کردند ٭ عرش با کرسی آشنا کردند
بود نور محمد محمود ٭ همچو خورشید در سپهر وجود ٭ بیشتر زانکه این رواق سپهر ٭ بکند جلوه
شاهد مه مهر ٭ بیش از آن کاورد بلوح قلم ٭ جا دو ضاع کائنات رقم ٭ بود این نور پاک تابنده
اندرین لطف آفرین بنده ٭ همه عالم طفیل هستی او ٭ دو جهان محو حق پرستی او ٭ بیش از این کاید
اندرین عالم ٭ بود در جلد همره آدم ٭ گشت آدم ز نور او مسجود ٭ بود از خلق آدمها مقصود گشت
روشن چو نوح را دل و جان ٭ داد این نور نجاتش از طوفان ٭ نور او با خلیل شد چون یار ٭ گل ریحان
شد بر او شرارهٔ نار ٭ بهر این نور تا بنا کرد خلیل ٭ گشت ایمن ز ذبح اسماعیل ٭ باد صد آفرین
بر این بنده ٭ آفرینها با آفریننده ٭ در بحار الانوار از ابی ذر غفاری مرویست در تلو حدیث
معراج که سید انبیا فرمود که چون از مرکز خاک بافلاک رسیدم و ملائکه آسمان را دیدم
از ایشان پرسیدم هل تعرفونا حق معرفتنا یعنی آیا می شناسید مرا و اهل بیت مرا حق شناختن
قالوا یا نبی الله کیف لا نعرفکم و انتم اول ما خلق الله یعنی ای پیغمبر خدا چگونه نشناسیم شما را و حال
آنکه اول چیزی که خداوند آفرید ذات مقدس شما بود خلقکم اشباح نور من نوره فی نور من سناء عزه و من
سنا

سنا ملکه و من نور وجهه الکریم یعنی آفرید شما را خداوند جل و علا شبحهای هیکل نوری
از نوری در نوری از روشنی و بزرگی و عزت خود و از رفعت سلطنت خود و از نور
مقدس خود و جعل لکم مقاعد فی ملکوت سلطانه و عرشه علی الماء و نشیمنگاه شما را
قرار داد در ملکوت سلطنت خود و حال آنکه عرش او در آب بود پیش از آنکه آسمان بنا
شود و زمین صاف و هموار شود پس خلق کرد بعد از شما آسمان و زمین را در شش
روز پس بلند کرد عرش را بآسمان هفتم پس رحمت خود را بر عرش قرار داد و شما در پیش
روی عرش تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و تقدیس حضرت ذو الجلال می نمودید و ما با شما
در تسبیح و تهلیل شریک بودیم فاتی لی من الله فالیکم یعنی هر فیضی که از جانب خدا میآمد بشما
میرسید و هر عمل خیری که از مخلوقات بلند میشد از جانب شما میرسید فلم لا نعرفکم یعنی چگونه
شما را نشناسیم اقراء علیا منا السلام یعنی گفتند بعد از همه سخنها که سلام مرا بدوست
علی برسان ٭ که علی شیر بیشهٔ هیجا است ٭ قوت بازوی تو دست خدا است ٭ درة التاج
عقل ایمان است ٭ در یتیمی فیض پاک یزدان است ٭ خاک او نور هفت اختر پاک ٭ جلوه
زیب چار بالش خاک ٭ پیغمبر فرمود بآسمان هفتم رسیدم شنیدم ملائکه میگفتند
چون مرا ملاقات میکردند الحمد لله الذی صدقنا وعده یعنی حمد خدا را که راست کرد بما
وعده خود را و بعد از سلام و ملاقات من همین کلمات میگفتند الحمد لله الذی صدقنا
وعده گفتم ایملائکه فالذی صدقکم یعنی چه وعده است که خدا از برای شما راست آورده
عرض کردند ای پیغمبر خدا خداوند جل و علا چون خلق شما را آفرید از نور عزت خود شما را در
ملکوت سلطنت خود جای داد و عرض کرد ولایت شما بر ما و راسخ کرد محبت شما در
دلهای ما پس از مفارقت شما بدرگاه باری شکایت کردیم پس وعده داد خداوند عزت

که بنماید نور را در آسمانها با ما و الله الحمد راست شد وعده او ٭ صد شکر که جان دل آرای تو دیدیم
گلهای مراد از چمن تو دیدیم ٭ دیدیم بحمد الله از آن چشم جهان بین ٭ آنها که ز اوصاف کمال تو
شنیدیم ٭ دیدیم ترا لیک ندانیم چه نوری ٭ از فیض تو بال و پر امید پریدیم ٭ آن تو که بر پایهٔ ایوان
جلالت ٭ عمریست پریدیم و بجائی نرسیدیم و از سلمان فارسی مرویست که سید عالم با من فرمود یا سلمان
هل علمت من نقبائی و من الاثنی عشر الذین اختارهم الله للامامة بعدی فقلت الله و رسوله
اعلم یعنی فرمود ای سلمان آیا میدانی کیست نقباء من از دوازده تن آنچنانی که خدا ایشان را برگزید
از برای امامت بعد از من گفتم خدا و رسولش بهتر میدانند پس فرمود ای سلمان بدانکه خداوند مرا
از صافی نور خود آفریده بود و مرا بتوحید خود خواند و من اطاعت کردم و خلق کرد از نور من
علی را و او را خواند به یگانگی خود او نیز اطاعت کرد پس خلق کرد از نور من و علی فاطمه را و او را
خواند به بندگی خود پس اطاعت کرد او را پس خلق کرد از نور من و علی و فاطمه حسن و حسین را
پس هر دو را خواند بر بندگی خود پس اطاعت کردند پس نام نهاد این پنج تن را باسماء خویش
فالله المحمود و انا محمد و الله العلی و هذا علی و الله الفاطر و هذه فاطمه و الله ذو الاحسان
و هذا الحسن و الله المحسن و هذا الحسین یعنی خدا محمود است و من محمدم و خدا بلند مرتبه است
و علی صاحب علو است و این علیست و خدا فاطر و خالق اشیا است و این فاطمه است و خدا
صاحب احسان است و این حسن است و خدا نیکو کار است و این حسین است ثم خلق منا
من صلب الحسین تسعة ائمة فدعاهم فاطاعوه قبل ان یخلق الله سماء مبنیة و ارضا مدحیة یعنی
پس خلق کرد از نور ما از صلب حسین نه امام را پس خواند ایشان را بطاعت خود پس اطاعت
کردند او را پیش از آنکه آسمان بنا شود یا زمین هموار شود یا هوائی یا آبی یا ملکی یا بشری
آفریده گردد و بودیم ما نوری که بتعلیم او تسبیح خداوند خود میکردیم و میشنیدیم و اطاعت
می نمودیم

می نمودیم امر او را و فرمان بردار بودیم هر حرف عبودیت را که بر گردن ما
گذاشت ٭ هر کرا از ازل فیض قدیم لم یزل ٭ نام انور بنده کی داد اخلل ٭ گر چه دایم بینه
ما بنده کی است ٭ لیکن از این بنده کی شرمندگی است ٭ بنده کی در خور داد سلطان نبود کی
توان در عالم امکان نمود ٭ حدیث دیگر مرویست از سید اوصیا علی مرتضی علیه التحیة و
الثنا که خداوند جلیل قبل از خلقت اشیا ایجاد کلامی کرد پس نوری شد پس خلق شد
از آن کلام سید بشر و خلق کرد مرا و ذریهٔ مرا پس تکلم نمود بکلمه پس روحی شد پس مکان
داد آن روح را در این نور و قرار داد او را در بدنهای ما فنحن روح الله و کلماته و بنا
احتجب عن خلقه یعنی مائیم آن روحی که خدا خلق کرده و کلماتی که آفریده و بما آنها منع
خلق خود را بخلق خود نموده و از خلق محتجب گردیده فازلنا فی ظلة خضراء حیث لا شمس
و لا قمر و لا لیل و لا نهار یعنی ما همیشه بودیم در ظله خضراء در مکانی که نه آفتاب بود و نه ماه
و نه شب و نه روز تسبیح و تقدیس خداوند میکردیم پیش از مخلوقات ٭ بیشتر زانکه سپهر کبود
پای گذارد بدیار وجود ٭ بود ز آوازهٔ تسبیح ما ٭ صحن شبستان جهان پر صدا ٭ بیشتر از
آنکه مه و آفتاب ٭ جلوه نمایند ز نیلی حجاب ٭ بود درخشان بجهان نور ما ٭ گشته پر
از نور شب طور ما ٭ از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت از حضرت رسالت سؤال
کردم از اول چیزی که حق سبحانه تعالی آفرید آن جناب فرمود هو نور نبیک یا جابر یعنی آن نور
پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیا بعرصه وجود آمدند و چون آن
نور بعالم السرور از مکمن بطون بتماشای ظهور رسید او را در حضرت خداوندی جل ذکره دوازده
هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آن را منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش
آفرید و قسم دیگر کرسی را و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده

هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت و بعد از آن قسم رابع را بچهار قسم گردانید از یک
قسم قلم را آفرید و از قسم دیگر لوح و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را دوازده هزار سال
دیگر در مقام خوف بداشت بعد از آن او را بچهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه را آفرید
و از قسم دوم آفتاب را و از قسم سیم ماه را و قسم رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال
بداشت بعد از آن بچهار قسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را یا حلم را از قسم دیگر
و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت
بعد از آن بر آن قسم نظر هیبت انداخت از غایت هیبت عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره
نور از وی متقاطر گشت و از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری موجود شد بعد از آن ارواح
نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود
خواهند آمد موجود شدند   هر چه موجود گشت در عالم ؛ دد و دیو و فرشته و آدم ؛ جمله اند
ز نور او موجود ؛ همگی قطره است قلزم جود پس آن سید رسل فرمود که عرش و کرسی از نور منست
و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و صدیقان از نور من است و آفتاب و ماه و کواکب
از نور من است و عقل و علم از نور من است   جهان و هر چه در آن هست از طفیل من است
ستاره و مه و خورشید ظل نور منست ؛ بر آستانه من صد کلیم با دیده کرد ؛ هزار نور تجلی بنخل
طور منست پس آن حجاب سه نور که خداوند عالم دوازده هزار سال حجاب آفرید و نور را در
هر حجابی هزار سال بداشت تا از همه حجابها بیرون آمد و حق تعالی او را با اجزای ارضیه ترکیب فرمود
و آن نور پاک از آن درج خاک منور می ساخت چنانکه در سواد لیل چراغ و از مشرق تا مغرب
روشنی می انداخت بعد از آن حق سبحانه تسویه قالب آدم فرمود و نور مرا بودیعت در جبین
او نهاد و بعد از آن منتقل شد بحضرت شیث و بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام مطهره
انتقال

انتقال یافت تا بعبد الله رسید و از وی برحم آمنه منتقل و من بدنیا آمدم فخلعنی
سید المرسلین و خاتم النبیین و بوعلیت بحار الانوار و بعد از آن سید عالم را بتشریف خلعت
کرامت مخلع گردانید و پیراهن رضا بر بدنش پوشانید و ردای هیبت بر دوشش داد
و تاج هدایت بر سرش نهاد و سراویل معرفت در پایش کشید و بند ازار محبت
سراویلش را محکم گردانید و نعلین خوف در پا نمود و عصای منزلت بدستش داد پس
فرمود یا محمد اذهب الی الناس فقل لهم قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی ای حبیب
من رسول بندگان من باش و بایشان بگو خدائی نیست جز من و منم پیغمبر او و فرستاده
بشما و اصل این پیراهن رضا از نشی جنه نبشته بود تا متش از یاقوت و آستینش
از لؤلؤ و دخریصه من البلور الاصفر و ابطاه من الزبرجد و جریانه من المرجان الاحمر و جیبه
من نور الرب جل جلاله یعنی که   از آن پیراهن از بلور زرد و دامنش از زبرجد و گریبانش
از مرجان سرخ و جیبش از نور پروردگار جل جلاله و از آن پیراهن قبول توبه آدم شد و از آن پیراهن
رسید خاتم سلطان سلیمان پیغمبر و برکت یمن این پیراهن یوسف بیعقوب و بسبب این
پیراهن نجات یافت و این پیراهن یونس از شکم ماهی و همه انبیا ببرکت این پیراهن از
بلاها نجات یافتند و این پیراهن سید انبیا است و بروایت حیوة القلوب این پیراهن که باعث
نجات خلیل از نار نمرود شد و علت بوی خوش یوسف بیعقوب در پیش ما اهل بیت است
شد از آن پیرهن که خواطرت شاد ؛ کم با ناله آن پیرهن یاد ؛ که از تیر جفا صد چاک گردید ؛ و زان
صد پاره جسمی پاک گردید ؛ چه جسمی نور چشم شاه بطحا ؛ چه جسمی زینت دامان زهرا ؛ چه جسمی زاده
بصد غم جان عالم چه جسمی کرده پر خون چشم آدم ؛ چه جسمی در غش نالید جا بجا ؛ چه جسمی باد
قربانش روا بجا ؛ مرویست که چون خداوند عزت جل و علا نور سید انبیا را خلق نمودار

نور او جوهری آفرید و بنظر رحمت منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حضرت رب العزت
آب شد و مدت هزار سال در جریان بود چنانکه طرفة العین قرار نداشت پس آن را بده جزو
منقسم گردانید از قسم اول عرش در وجود آمد و عرش را چهار صد هزار رکن داد از رکنی
تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد سال و عرض
آن چهل هزار ساله راه پس مامور ساخت بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم عرض کرد چه نویسم
خطاب رسید علم مرا در خلق من قلم عرض کرد که ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد بنویس بسم
الله الرحمن الرحیم چون قلم بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال
همچنان سرگشته بر لوح بماند پس بکتابت اسم رحمن و اسم رحیم شق اول قلم ملتئم
آمد و بروایتی مدت هزار سال کتابت بسم الله تمام شد پس حضرت عزت قسم یاد کرد که
بعزت و جلالم که هر بنده از مرد و زن از امت حبیبم که یکبار بسم الله بگوید بنویسم در
نامه اعمال او ثواب هفتصد سال عبادت پس بعد از آن قلم نوشت که انی انا الله لا
اله الا انا و محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی
کتبته و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر
علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخیر الها سوائی یعنی بدرستیکه منم خداوندی که جز من خدائی نیست
و محمد رسول منست و کسی که تسلیم کند قضای مرا و صبر کند بلای مرا و شکر کند نعمتهای
مرا و رضا شود بحکم من می نویسم او را در زمره صدیقین و در روز قیامت او را با ایشان
محشور میگردانم و کسیکه تسلیم نکند قضای مرا و صبر نکند بلای مرا و شکر نکند نعمتهای مرا و
رضا نشود بحکم من و تقدیر من پس اختیار کند خدای دیگر اما از مخلوقات کسیکه تسلیم
قضا کرد و صبر بر بلا بالاتر از سید الشهدا کسی در عرصه امکان قدم نگذاشت اما به
نوع

نوع تسلیم و چه قدر صبر بر بلا کرد که دل بر هلاکت خود و اولاد و بنی اعمام و برادران و اقربا
چنان نهاد که هیچکس را تاب شنیدن آن نیست چنانکه مرویست که چون روز عاشورا در بلا
گریبان از فلک کبود پوش طالع گردید و سفیده فلق تا اشک خونین شفق لامع گردید
از جبهه پوش جام بلا با اصحاب باوفا از پی ابی عجالت کرم کربلا تیمم کرده مشغول نماز
جماعت و سر گرم اطاعت گشته داری ؛ گاه همچون آسمان اندر سجود گاه همچون آفتاب
اندر قیام ؛ یا عیان در سینه سینا کلیم ؛ یا بمعراج شرف خیر الانام ؛ که پیک حضرت جلیل
یعنی جبرئیل در رسید بعد از تبلیغ سلام و تحیت و اکرام عرض کرد که ای قطب کره امکان
وای مرکز دایره ایقان وای پیشرو سالکان وای سر دفتر عاشقان ای یوسف کنعان
وفا وای یعقوب دار الاحزان کربلا ای خلیل کعبه صدق و صفا وای ذبیح مروه و منای
عارف عرفان محبت وای سالک کشور طریقت ای آب زمزم مروت ای لب تشنه وادی
شهادت ؛ رسید وقت که عهد ازل بجا آری ؛ بره ما سر و جان را ز مهر بسپاری
ای حسین مقام شهادت کجا ایست که متجاوز قبله دلها است و مروه اش منای صدق
و صفا ؛ کعبه جانها است این قبله دلها ؛ در عرفاتش هزار مسجد اقصی ؛ زمزم این
چشمه کوثر ؛ مشعر این را منای اهل تمنا ؛ کشته هوای صفاش روح حلالان ؛ جان ز بهای
خاک مروه انجا ؛ ای نوح طوفان بلا وای کلیم تیه ابتلا ای یعقوب دار الاحزان کربلا ای یوسف
گلگون کفن آل عبا امروز چه در نظر داری و چه خیال در خواطر انور مقرر است که خورشید
وار روی از میدان جدال نگردانی و حرف بلا را بخواطر عاطر نگذرانی باید بشوق تمام بدان
شهادت رهی که عاشقان بکوی معشوقان روند و لاله رویان بسیر گلستان ای قربانی منی
اسبی امروز بمقامی رسی که همه کائنات در آن حسرت بکشند و درجه یابی که همه موجودات

بوان دریغ بوند ان مرکز دائره وجود وان قطب فلک جود در جواب پیک حضرت و دود زبان
حال چنین فرمود که پیک حضرت جلیل وای مونس حبیب خلیل فرمان لازم الاذعان حق را
نه چنان کمر اطاعت بسته ام و نه چنان منتظر جان بازی نشسته ام که خلیل آسا بیک قربانی رضا
شوم و ذبیح وار راضی بفدا بلکه بنیم روزی هفتاد و دو قربانی کنم و بهر قربانی بر حضرت
او شادمانی کنم اینک از بنده و مولا از پیر و برنا از شریف و وضیع از پیر و کهل و طفل رضیع
همه را در قربانگاه اورده ام و همه را مهیای سر بازی کرده ام و خواهران سینه ریشان و زنان
مو پریشان و کنیزان و خویشان همه را مستعد اسیری ساخته و خود را دامی الوریدین و
برادرم را مقطوع الیدین در معرکه شهادت انداخته ام خواهم بالب تشنه و شکم گرسنه هفتصد
هفتصد زخم سنان و تیر و شوم و نشان یکصد و هشتاد نیزه و شمشیر سازند جود بر بدنم تا سرم از
قفا جدا سازند و جسد ارادت از خاک دور رسانم تا تنم در خاک و خون اندازند این برادر
این برادر زادگان و این سرا ندر ره حق بنهاده گان این علی اکبر و این اصغرم قاسم و عباس
و عون و جعفرم این تن صد پاره و باران تیر این کلوی خنجر ستمگر و کیمی شمر شریر خنجر
خواهران و کودکان مالکم از هر چه در مملکت جهان جمله را اورده ام قربان کنم بعد از نخود
نیز ترک جان کنم من نه یعقوبم که بهر یک پسر در ره عشق تمام دیده تر کم شود از من اکر
در کربلا صد چه یوسف در ره عشق فدا من نه نوحم کز یکی سنگ ستم بر کشایم در
هلاک قوم دم کر شود در موج طوفان خون کشتی جسم بهر ساعت نکون انچنان مستغرقم
در بحر عشق که نه اهل کوفه بینم نه دمشق نه خلیلم کاتش از کلشن شود جان از غم تیر تمام
روشن شود ان خلیلم کز شرار نادکین کلستان سازم ز خون روی زمین من نیم هم
چون ذبیح اندر منا که بقربانگاه بینید بوم فدا ان ذبیحم من که از باران تیر غنچه زخم

نخورد

شود سر هم پدید نه فدا یکجان با سانی کنم بلکه هفتاد و دو قربانی کنم عاشقم بی بند و دام
از بلا عاشقانه احبت امه کربلا عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد و بی عجب من عاشق
این هر دو ضد ای جبرئیل بملک جلیل از زبان بنده ذلیل عرض کن که در راه اطاعت و در طریق
اطاعت سرنهیم اکرم تیغ بیاید بر تن رو نتابم اکرم تیر بیارد ببدن کر قبول افتد
بدرکاه تو اینک سر و جان عوض خون من تشنه مظلوم این است کا تمنا را بکه حضرت یحیی
بر من جبرئیل چون ثبات قدم او را دید در میدان بلا دید فریاد بر کشید که یا خلیل الله ارکبوا
چنانکه او را نادر همه اصحاب وفادار شنیدند و از نزد او ان مشتاق جان بازی کرده بدنبال
یک بمیدان رفته و از سر و جان کذشته و هدف ناوک اعدا کردیده و طعمه شمشیر اشقیا
کشته و ان یکدیگر تا از معرکه شهادت و ان جان نثار بازار سعادت چنان بر تن تحمل اذیات جفا
و چنان ثابت قدم بعزم جهاد استاده که شهادت اصحاب و تشنگی اطفال بیتاب و قتل برا
دران و احباب و کشته شدن یاران عالیجناب و فرزندان سعادت انتساب و بنی اعمام
دلکباب قدم ثابتش را خللی نکرده و طوفان اشک یتیمان و صرصر افغان طفلان بر سفینه
صبرش شکستی نیاورده و در چون غلطیدن جوانان صبی نعش یکدیده و کشته شدن
پیران عبادت خواطر کاهش نشده زبان حالش باین مقال کویا بدیار عشق تو ماندلم از
کسی بخت عنایتی بغریبیم نظری بکن تو که پادشاه ولایتی شده بی تو طاقت صبر هر
دوطی بکشم فراق تو تا بکی هر بند بندم را جوئی بود از غم تو حکایتی نی تن از عشق
تو جان رود زروان فراد و توان رود زلبم همان بنان رود زحکایت تو روایتی بی
ان یکتا کوهر صدف وفا و لؤلؤ مجمع البحرین صدق و صفا بر ذو الجناح سوار شد و شکر هوی
و عشقش بر یمین و یاد صبر و سکونش در رکاب روان تسلیم و رضا در جلوش دوان و

ترکش خلوصش را صد خلیل بلا کردان و کمان اخلاصش را صد ذبیح بقربان چهار اینه
وجودش از تجلیات حق آراسته و نیزه استقامتش را براست روی خواسته حلقه های زرهش
هر سودام بصید سعادت انداخته ذو الجناحش بمیدان شهادت تاخته جیش بیتابیش
بدنبال طلیعه لشکر شهادتش باستقبال باین صورت جانب میدان مخالفان روان و کنان
علم علوف به بشارتش منادی کنان که ای از تو مزین محفل دوست قدم نه زین سرا در منزل
دوست بکن خیر از این راه بلا خیز ا بسوی کوی لعمر کب برانگیز تورا در ذروه جاهی مکانست
که عرشش فرشی از ان استان است از استماع این ندا و این مژده فرح افزا کاهی مرکبش چون
باد روان در صف هیجا و کاهی سینه اش سپر تیر اعدا کاهی سر و دل از جان بازی در راه خدا
و کاهی در تشویق از احتمال بلا در جهاد عشق چون شاه ایمان میخواست سازد جانرا
بقربان هر زخم شمشیر هر جای پیکان از کرد کر بیر وان کشت خندان چون عقل و عشق
باهم قرین شد لرزنده ازان چرخ برین شد از اشک انجم رنکین زمین شد وان عرش
اعلا برخواست افغان عقلش در اول کفتا سکینه نتوان اسیرش دیدن زکینه عشقش
در افکند اتش بسینه کان نیست مشکل در راه جانان پی کشته عقلش زین قوم کفار زین
العباد کردد که غمخوار عشقش بکفتا در راه دلدار هر چه آید سهل است و آسان پی کفت
عقلش باچشم چون دید کلثوم و زینب امد زنی نیز عشقش بکفتا مرکب برانکیز تو سم بدان
آید ز یزدان پی عشق او را جائی مکان داد کو را بعالم نتوان نشان داد خط اطاعت نه اسمان داد
داغ غلامیش بنهاد بر جان اتا برتنی هر پر تیر خویش تر از بال مرغان جنان و بر جسم هر غنچه
پیکانیش چون اینه تر از کل بوستان عشق شد یکباره روحش در بدن کشته خندان زخم
شمشیر شتی جذبه شوقش چنان از دست بود که بلا و رنج را راحت شمرد امد ایکه

دیده

دیده اش تیر و سنان خوبتر از کلبن باغ جنان اول با ان قوم نابکار و ان جیل ستمکار بمواعظ
و نصایح پرداخت و بعد از مایوسی تیغ از پی رزم بیرون انداخت و هر طرف ظالمی را از پا
انداخت تا از کشته پشته ها ساخت و از هر حمله که بر میکشت میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
نه از شمشیرش بیمی در دل و نه از طعنه سنانش المی بر جان نه از سر دادن غمی و از جان سپردن
المی از ملاحظه احوال سرور ان شهیدان و مشاهده جلال ان سید و اقای سفیدان از شیطان
رجیم حیران شد و از تدبیر فساد خویش سر کردان اولاد و اتباع خود را طلبید و از هر یک چاره
این کار پرسید فرزندان او را اشاره بوسوسه در قلب امام نمودند ان لعین کفت نه چنین
است که کمان کرده اید و خیالی است محال که در نظر اورده اید مظهر ایات حق باشد دلش
نور حق باشد همراه بعد کاشی کی کند اندر دل پاکش کذار جز رضاجوئی امر کردکار در
دلهایش نباشد غیر دوست کشته عشقش استخوان مغز پوست پس شیطان لعین در
میان اسمان و زمین دو دست بمناجات کشاد که ای کعبه حاجیان محبت و ای قبله
محراب عبادت و ای محبوب محبوبان و ای نهایت ارزوی محبان مقرر است که بهای خون
حسین شفاعت کونین باشد اکر این عطا از برای کشته شدن اوست انبیا و اولیا نیز این
شربت را نوشیده اند و جام شهادت را چشیده اند این عطا با ایشان نفرمودی بغیر از
انکه بلا بجهه و مرتبه ایشان افزودی اکر بلای فوق طاقت بشر بان نور دیده خیر البشر مقرر
کرده و او متدعی صرف بلا نشود سزاوار این عطیه عظمی و لایق این موهبت کبری است
لایق کی شفاعت در که حشر هر که در راه رضای تو فشاند جان را بلکه باید که مصیبت رسد
او را چندان که برا و صبر میسر نشود تا ایشان را مرد انست که صد عالم از چیش بلا بهر یکی
تو خالی نکند میدان را و منظور نظران لعین این بود که چون شدت بلا افزاید و جنبه

بشریت او نمود این بلا نماید مستدعی بلا گردید و از سر باز در شفاعت بر ضریح و باز آل العبی
با ضلال آدمیان پرداز پس فی الفور هوا بنوعی گرم شد که از گرمی روز قیامت نشان داد و
عطش چنان بر عترت روی نهاد که در ارکان وجودشان خلل افتاد و چنان سوزشی از حرارت تشنگی
هویدا شد که از آن منزل تا عرش اعلا شد سوزش زخمی چنان طغیان نمود که هر ذره را
سرگردان نمود سوخت بر احوال جماد و انبات گشت درهم کار و بار کائنات ساکنان عالم
علوی تمام جمله در حیرت ز حیران امام گشته آشفته از احوالشان جملگی گویا زبان حالشان
کای خدا این جسم دیک عالم بلا رحم کن بر این غریب مبتلا اما هر چند سوزش زخمی بیشتر شد
شوق او افزون تر گشتی و هر چند آتش زیادتر شدی صبرش بر صبرش افزودی علاوه بر جراحات
انجناب افزون و زخمهای از شماره بیرون از یکطرف ملاحظه نمودی طفل سرشت کودکان
از مهد دیده بخاک افتاده و طایر احشان بذروه کره اثیر برکشاده و از یکطرف شاهد
کردی جوانان را که بکمند موشان دل ساکنان عالم علوی بستند دسته دسته در خون نشسته
و سرو قامتی که در سایه بالا ایشان بالا نشینان کشور تجرید منزل کردندی هم چون گل از خارهای
پیکان و زخمهای سنان صد پاره گردیده و کفهائی که ید بیضای موسی انگشت
نهاده چون پنجه افتاب بخاک افتاده و سر انگشتانی که از او نقشهای رحمت جاری شده
همه چون خضاب دکلناری شده و سینههائی که هر ضلعش نخلی از سینه سینا در هم
شکسته از سم ستوران اعدا و جگرهائی که از بها آیات حق چراغ مصحف وجود نمودی از
زخم ناوک پیکان پر از خون گردیده محرابهای ابروانی که قبله طاعت جبرئیلیان درگه
خون چون هلال در شفق نمایان ساعدهائی که بزیور صلاح سلاح پرشوهر جبل
اندودش و کمرهائی که بحبل المتین ارادت بسته چون شاخ گل از صرصر بیداد در هم شکسته
دعوتهای

و تقمهائی که معراج محبت پیموده همه در معرکه جدا از خون نگار نموده پس ایشان را حوال آن نور دیده
ذو الجلال از بسیاری خونیکه از بدن شریفش رفته بود ساعتی توقف نمود که ناگاه از اشقیا
دل سیاه سنگی بر پیشانی نورانیش آمد و خون بر رخساره اش جاری شد از دست مبارک
دامن جامه را بر داشت که خون را از رخساره نازنین پاک کند ناگاه تیری بادبادی ظالمی تیر زهر
آلودی که سه شعبه داشت بسینه مبارکش که صندوق اسرار الهی بود انداخت و بروایتی بدل
حقایق منزل آنجناب آمد پس فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و روی مبارک
بجانب آسمان آورد و گفت الهی انک تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی
غیره یعنی ای خدا می بینی و میدانی که این ظالمان میکشند کسی را که غیر از او بر روی زمین
پیغمبری نیست پس آن تیر سه شعبه را از سینه مبارک کشید و خون مانند ناودان جاری
گردید و از امام محمد باقر مرویست که سرخی شفق که در آسمان است از آن روز رسید پس
با دست مبارک زیر آن خون گرفت و بر رخساره نازنین مالید و فرمود هکذا
القی الله و جدی رسول الله و انا مخضوب بدمی یعنی روی خود را سرخ میکنم تا اینکه ملاقات
کنم جد و جدم رسول خدا را بهمین حالت که خضاب کرده باشم بخون خود و بگویم یا رسول الله
قتلنی فلان و فلان من امتک و بگویم که ای پیغمبر مرا کشتند فلان و فلان از امت تو
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صیر نبینا اشرف الانبیاء و افضل الاصفیاء و اجل الازکیاء و امتحنه بصنوف
البلاء و ابتلاه بانواع المشقة و العناء و اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ثم الی
السموات العلی و العرش الاعلی و السدرة المنتهی و جنة المأوی ثم الی قاب قوسین او ادنی و

والشکر لله الذی صیر معراج سیدنا الحسین فی ارض کرب و بلا ثم ابتلاه بجراحات السهام و
القنا و المواضی الظبا حتی قضت نحبه و هو مسلوب العمامة و الردا و المذبوح من القفا بکت علیه
الارض و السماء و الطیر فی الهواء و الوحش فی الفلا فعلیهما سلام الله ما اضائت الشمس فی الضحی و
لبدر فی الدجی یعنی حمد خداوندی که گردانید پیغمبر ما را اشرف انبیا و فاضل ترین اصفیا و بزرگ
تر از کیا و امتحان نمود او را بانواع رنج و عنا پس بعد از مشقتهای بسیار و رنجهای بیشمار برد
او را از مسجد الحرام تا مسجد اقصی پس بسوی آسمانهای بالا و عرش اعلا و سدرة المنتهی و جنة الما
وی پس بالا برد او را تا قاب قوسین او ادنی و شکر خداوندی که گردانید معراج سید و آقای
ما جناب حسین را در زمین کربلا پس امتحان نمود او را به تیرها و نیزهها و شمشیرها تا اینکه
شهید شد در حالتیکه بی عمامه بود و ردا و مذبوح شده بود از قفا و گریست برای او ملائکه آسمانها
و مرغ و وحش صحرا پس بر هر دو باد صلوات و سلام خدا مادامیکه روشنی دهد افتاب در ضحی
و ماه در تاریکی دجا چون در شب معراج ز کاخ ناسوت شد سید بطحا بمقام جبروت حق
از کرم خویش باشاه نمود سری که نهان بود بملک ملکوت ای گشته روان ز خاک بطحا در نیم
شبی بچرخ اعلا در عرصه لامکان تو را سیر بودیده قدسیان تو را پا بر پای تو عرش در نهاده
دست بهر تو سدره جسته از جا گیسوی تو شام لیلة القدر رخسار تو صبح عالم آرا نعلین تو
گوشوار کرده خاک قدم تو عرش اعلا از باب نهم بسهمر رفته هفتاد هزار پله بالا از
راه ادب بوسم مازاغ نگشوده نظر پی تماشا یک حکمت در معراج سید انبیا از این مرحله
غبرا بگنبد خضرا میتواند این بود چون هنگام خلقت ادم بود در کار عالم آرای انی جاعل فی الارض
خلیفة در کشور ملک ملکوت در انداخت ملائکه بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء یعنی آیا می آفرینی در زمین مخلوقی را که فساد میکنند و خون ریزی مینمایند علم استغنا
افراشتند

افراشتند و زبان را بذکر نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی ما تسبیح میکنیم تو را و تقدیس
مینمائیم تو را برداخته بودند این کبکبه ملکوت بجواب انی اعلم ما لا تعلمون ملئکه را
مخاطب فرموده و بمفاد آیه و علم ادم الاسماء ثم عرضهم علی الملئکة یعنی تعلیم کرد خداوند عالم
اسما را بحضرت ادم پس عرضه داد ان اسما را بملائکه و اشاره بنور پاک سید لولاک نمود
که ای ملائکه اگر شما نسل ادم را مفسد و تبه کار میدانید و بدکار می بینید اما مقصود من
از خلقت ایشان این ذات پاکست و این نور تابناک و همه موجودات از جن و پری طفیل
هستی وی اند و علت حق بر هستی و همه پی طفیل هستی اوست او بود مغز و هر دو عالم
پوست پس از ان سبب سید اولاد ادم را فضل و ندعالم بخلعت خاتمیت مخلع گردانید و
در شب معراج از مرکز خاکش بکمند افلاک کشانید و بمقام قوسین رسانید که بملائکه ملکوت
نماید و عرضه فرماید که بشما اشاره نمودم که این گنجور غیبی و این گنج لاریبی که در اول خلقت
بشما خطاب فرمودم من بعد هر چه کنم بپسندید و از اعتراض اندیشه شمائید چه مقام که در تو دید
من تدبیر کنید خرد عاجز از کنه ادراک من کرا دست بر دامن پاک من نم او بینش
دربیم فروزنده اختر ماه مهر پدیدار و زملک هستی نم نشان بلندی و پستی نم
نیارد بمن راه فکر بلند بیام جلالم رسد کی کمند کی اندیشه باشد بمن ره نمون که از حد
اندیشه هستم بیرون چون غرض از کیفیت معراج اظهار جلال این صاحب تاج است و غایة
تابش این سراج وهاج است پس بهتر آنست که حدیثی اول ذکر شود که موجب روشنی چشم
محبان خاندان نبوت و ایه عزت و رفعت و کرامت آن سرمایه مکرمت و فتوت و ان حدیث
این است که مجلسی در بحار ذکر نموده از شیخ جلیل ابو الفتح کراجکی از قاضی ابو الحسن علی بن محمد
بغدادی به پنج واسطه از تمیم بن مری از جارود بن منذر عبدی که از طبیبی حاذق و حکیمی

ماهر در کتب آسمانی خوانده بود و عالم بتأویل آنها بود و اول نصرانی بود و در عام جاهلیت
بشرف اسلام مشرف شده بود که او حکایت کرد مرا که وارد شدم بر سرور کائنات و خلاصه
موجودات یعنی سید انبیا محمد مصطفی با مردانی چند از قبیله عبد القیس که صاحبان عقل بودند
و فطانت سخاوت و شجاعت و فصاحت و بلاغت پس چون نظر ایشان بر فرق سید البشر
افتاد هیبت عظیمی در دل ایشان راه نمود پس بمن گفتند که پیش رو ما باش که مارا
در پیش آن سید عالم قدرت بر تکلم نیست پس من پیش رو ایشان گشته در برابر آن نور مجمل طور
جلال ایستادم و زبان بتسلیم گشادم اول گفتم با جانت و ای یا رسول الله یعنی پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله پس بعد از آن این اشعار در مدح آنجناب بر زبان جاری کردم یا نبی
الهدی اتتک رجال قطعت فردداً و آلا فآلا جابت البید والمهامه حتی عالها من
طوی السری ما عالا یعنی ای پیغمبر خدا آمدند ترا مردانی در حالتیکه طی کردند بیابانهای
عظیم و جیمه‌های خیمه نشینان را و قطع نمودند راههای نزدیک و دور را تا آنکه غلبه
کرد از جوع و شب روی ایشان را عجز غلبه کرد قطعت دونک الصحاصح تهوی
لا تعد الکلال فیه کلالا ثم لما رأتک احسن مرئی افحمت عنک هیبة وجلالا
یعنی قطع کردند در طلب تو و رسیدن بخدمت تو بیابانهای طولانی را و از شدت
شوق ملاقات تو رنج راه بر ایشان ننمود پس بعد از آنکه جمال با کمال ترا دیدند لال
شدند از هیبتی که در دل ایشان بود نور من الاله و برهان و بر و نعمة ان تنالا و
امان منه لدی الحشر والنشر اذ الخلق لا یطیق السؤالا یعنی آمده‌اند جانب تو نور
از خدا و حجت و احسان و نعمتی از خدا و امانی از خدا در وقت حشر و هنگام نشر
در هنگامی که خلایق را طاقت سؤال نیست فلک الحوض والشفاعة والکوثر
اذ یبغی

اذ یبغی السؤالا ابناه الاولون باسمک فنبأو باسماء نعته نیالا از برای
تو است حوض کوثر و شفاعت محشر در زمانیکه صریح شود سؤال از اعمال خلایق ای
سید و سرور خبر دادند انبیاء سلف بنام نامی تو و باسم گرامی تو مارا و باسمائی
بعد از تو که سؤال کرده میشود پس چون این اشعار را انشا کردم و بر آن سبیل مختار
خواندم دیدم آن آفتاب برج رسالت متوجه من گردید بود تو گوئی که نور از آن میدرخشید
و مشاهده کردم در جمال عدیم المثالش نوری لامع که گویا برق ساطع بود پس لب
معجز بیان گشود و فرمود ای جارود از قوم خود دیر کردی و در آمدن تاخیر نمودی گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد دیر کردن من بجهت آن بود که قوم من مرا دیر اجابت کردند تا
اینکه رحمت خدا شامل احوال این جمع گردیده که شرفیاب حضور تو شدند و آنانکه
مانده اند بنوبت خدمت تو بیابند و حال آنکه هر که خدمت تو نرسیده است
گناهی عظیم کرده و مخالفت امر خدا را نموده عصیان تو عصیان خداوند جهان است
فرمان تو بر عالم ایجاد روانست هر کس که مطیع تو حق او را بنوازد و آنکس که خلاف
تو مثل دشمن جانست پس در اغلال سلطان قاهری بوده و فرمود چگونه شناسا
کال این سید البشر و این شفیع محشر پیش از ملاقات او پس از سخن سلمان روی
نمودم با انیس الناس و جان و برگزیده خداوند جهان در حالتیکه آن سرور بر جمالش طعنه
زن طور بود و شعشعه رخسارش در نهایت ظهور گفتم یا رسول الله ان قس کان
ینتظر زمانک یعنی ای سید من بدرستیکه قس بن ساعده ایادی همیشه انتظار زمان
ترا میکشید و نامهای تو را می برد و حسرت ملاقات ترا داشت و اسمای چند از نام
مبارک تو می بود و بر زبان می آورد که با تو نشان آنها را می بینم ایستید لقد شهدت

قیسا فقد خرج من نار من اندیة ایاد الی فجیج ذی قتاد و سمر و عضاه و هو مشتمل بنجاد یعنی
مشاهده کردم قیس بن ساعده را شبی که از مجلسی انجمن ایاد که بیرون رفت بسوی
بیابانی که خارهای بسیار در آنجا بود و او شمشیری حمایل ساخته و آن شبی بود بسیار تاریک
پس دیدم که آمد و در گوشه ایستاد و روی خود را بآسمان نمود و دست خود را بمناجات
قاضی الحاجات بلند کرد پس نزدیک رفتم به بینم چه میگوید پس شنیدم که میگفت اللهم
رب هذه السبعة الارفعة والارضین الممرعة و بمحمد والثلثة المحامدة معه والعلیین
الاربعة و سبطیه المقنعة الارفعة والسری الالمعة سمی الکلیم المضرعة اولئک النقبا
الشفعة والطرق المهیعة و دسة الانجیل و حفظة التنزیل علی عدد النقباء من بنی
اسرائیل محاة الاضالیل و قضاة الاباطیل الصادقوا القیل علیهم تقوم الساعة و بهم
تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة پس بعد از آن گفت اللهم لیتنی مدرکهم و لو بعد
لای من عمری و محیای یعنی بار خدایا کاش این اسامی که شنیدم من کردم ملاقات ایشان
نصیب من میشد اگرچه بعد از طول زمانی بود یا بعد از زنده شدن در رجعت پس بعد
از آن دیدم که این اشعار خواند فان عالنی الدهر الحرون نفوله فقد قال من قبلی و من
بعد یومک فلا غرو فی ما الک مالک الاولی و شیکا و من ذا للوردی لیس یسلک یعنی اگر
هلاک کرد مرا روزگار سرکش از تغیرات و مفاسد خود پس بدرستیکه هلاک کرده پیش از من
بسیاری را و بعد از من نیز هلاک میکند بسیاری را پس عجب نیست که من زنده مانده ام براهی که
دیگران رفتند و کیست که براه هلاک نمیرود پس برگشت و آب مانند باران از دیده گانش
سرازیر بود و ناله میکرد چون شتری که جگر در درد ماغی کشد و این اشعار را انشا نمود و
میگفت اقسم قس قسما لو عاش الفی عمر لم یلق منها سأما حتی یلاقی احمدا والنقباء الحکماء
هم

هم اوصیاء احمد اکرم من تحت لعمی العباد عنهم و هم جلاء للعمی لست ناس ذکرهم حتی
احل الرجما یعنی قسم میخورد قیس قسم خوردنی که اگر دو هزار سال عمر کند از زندگانی ملول نخواهد
شد و بان آرزو می کشد که ملاقات کند سید انبیا را و اوصیا و نقباء او را که حکیمانند
و اوصیاء آن پیغمبرند و بعد از هر روزی میبیند هر دم آن شناختن ایشان کور را بینائی
کرامات ایشان عود و حال آنکه کور پیدا به برکت آنها زایل میشود و من هرگز فراموش نخواهم
کرد ایشانرا تا وقتیکه بقبر داخل شوم القصه جارود میگوید که چون این حکایت ملا سید
انبیا عرض کردم پس گفتم ای اختر آسمان بهشتی ای گوهر بحر آفرینشی ای گلبن بوستان
توحید ای اختر آسمان تمجید در وصف تو گفته ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک
ای خورشید فلک رسالت ای ماه برج جلالت ای در صدف رهبری ای نگین خاتم پیغمبری
خبر ده مرا از اسامی که قیس شهادت بر عظمتشان داده و در وصفشان زبان گشاد پس آن شاه
کشور جود و علت آفرینش هر موجود رو بمن نمود و فرمود ای جارود شبی که بامر خداوند
جلیل بهمراهی جبرئیل بمعراج رفتم خطاب عزت در رسید که از ارواح انبیای سلف سؤال
فرما که در دنیا بچه عهد و میثاق مبعوث شده اند چون سؤال کردم گفتند مبعوث شده
ایم بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و یازده فرزند او که امامان و پیشوایانند
گویا روان هر یک در مدح آن گوهر بحر جود چنین میسرود همت تو دستگیر بود و گرنه نوح
ندیدی ره نجات ز طوفان یوسف صدیق اگر نبود علامت راه بایوان نبرده بود ز زندان
بره دور از ره تو بود سکندر مشرق و مغرب اگرچه داشت بفرمان ره بحاجبابت
نبرده بود که میرفت در ظلمات از برای چشمه حیوان نقش نگین گر نداشت نام مهیمنت
دیو پری کی شدی مطیع سلیمان گر مدد لطف تو نبود نگشتی آتش نمرود بر خلیل گلستان

چون از انبیا این سخن بشنیدم و خواطر ایشان خورسند کردم وحی الهی رسید که ای سید مجید
در طرف راست عرش نظر کن چون نظر کردم این دوازده تن را دیدم که در محفلی از نور منزل
نموده و طریق عبادت و بندگی پیموده بنماز ایستاده و جبهه طاعت بخاک نهاده پس خطاب
رب العزت بمن رسید که ای حبیب من اینان محبان منند که از ذریه تواند پس از آن اشاره
خداوندی بتمام ایشان شد که انتقام کشنده از دشمنان من است پس چون سلطان سریر
اصطفا آنحضرت این کلام معجز نظام فرمود سلمان فارسی روی بمن نمود و گفت ای جابر هم
هؤلاء المذکورون فی التوریة والانجیل والزبور یعنی نام های ایشان و این بزرگواران در شان
در توریه و انجیل و زبور مسطور است از این نامها عرش را تنویر است از ایشان زیب عرشیان
انور است از ایشان نه افلاک بود آمده هر کار افلاکیان ساخته بلی نام نامی سید انبیا
در توریه احید است و بطریق صحیح مؤد مؤد و بروایت دیگر ماد ماد و بروایتی ند ند و در
انجیل مخرف محمید و در انجیل بارکار و در انجیل مرقوس فارقلیطا و در انجیل لوقا محیطا
پنج و در انجیل فرنکان مشینات و در انجیل یوحنا ناکاوشعه در کتاب زند سین و در کتاب
انکلیون عبدالله و در کتاب دانیال پیغمبر ایمان و در کتاب قوقف حامل و در کتاب زبور
طاب طاب و در کتاب عم فرنکیان صاحب است و خاتم و اسم مبارک حضرت سیده نساء
فاطمه زهرا علیها التحیة والثنا در توریه عادلماست و در کتاب زند خورشید جهان
و در انجیل مخدومه و در اسمان منصوره و اسم مبارک شاه ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب در انجیل فرنکان بوتکالیه و در انجیل ارامنه اب و در کتاب انکلیون نصارى ابو
العبد و در کتاب هندوان بتی و در کتاب زند مجوسان بلیلا و در جاماست نامه عبد
الاحد و در صحف ابراهیم زردشت بت شکن و در کتاب عجم بوحد و در کتاب مومنان حق
و در کتاب

و در کتاب تنکلوش لوقا جهاندار و در کتاب دانیال پیغمبر فریاد رس و در کتاب براهمه
خداوند دوست و در کتاب باتنکل سر الله و در کتاب زکریا ذبیون و در کتاب قوقف
فتاح سر الله و در کتاب فارسیان فیروز است و در کتاب زردشت حکمة الله و حق
شناس و اسم مبارک حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در توریه نور افراست و در اعظم
کتب یهود قبالا و در جای دیگر شبر و در انجیل هاسن و در کتاب زند نیک رای و
در کتاب باتنکل که اعظم کتاب هنود است مهتر و در کتاب انکلیون زیفت و در زبان
یونان قومسوس و اسم مبارک سید الشهدا علیه التحیة والثنا در توریه تهاما و در
عبرانی شبیر است و در کتاب فرنکان نیوشین است و در کتاب انکلیون سرافراز و در زند
براهمه هوش پاکشن و در کتاب زند نیکبخت و در کتاب باتنکل مسعود و در کتاب زردشت
حبیب و در کتاب یوحنا ملقب به تشنه لب ای یاران میدانید که کدام تشنه لب آن تشنه
لبی که در کنار آب او را لب تشنه کشتند و در خاک و خون آغشته مرویست که چون سرور
شهیدان را شهید ساختند و بدن مطهرش را در خاک و خون انداختند آفتاب
تیره و تار شد و چشم کواکب خونبار گشت زمین لرزید و کوهها از هم پاشید و دریاها
موج برداشت و ماهیان بکنار افتادند و عرش الهی متزلزل شد و خطاب عزت بملائکان
عرش در رسید که ای ملائکه من عرش مرا نگاه دارید که کرسی جلالت در بحر خون نگون
گردید وای موکلان زمین کره زمین را بگیرید که آسمان رفعت در خاک و خون غلطید
وای مالک دوزخ آتش جهنم را بگذار زبانه کشد که سید جوانان جنان را کشتند و گوش
وار عرش را در خاک و خون آغشتند در خون طپان چو پیکر شاه شهید شد از
بی کریست دیده دوران سفید شد نزدیک شد قیامت کبری کند طلوع از این

مصیبتی که بعالم پدید شد گردید از آسمان و زمین این ندا بلند نوعی گران بود لرزه عرش
مجید شد شد کشته نور دیده خیر النسا دریغ دوران سفله آه بکام یزید شد در انحال
از اضطراب زمین و زمان و هیاهوی لشکر مخالفان سید الساجدین را حالتی روی
نمود که با علامت دانست که پدر بزرگوارش شهید گردیده امر فرمود که دامن خیمه را بالا
زنید که ببینم بر سر پدر عزیزم چه آمده چون دامن خیمه را بالا زدند گفت ای عمهای بیکس من
وای زنان بی دادرس وای دختران نورس آماده اسیری باشید چادر بر سر کشید میان ببندید
که اینک پدرم را کشتند و در خاک و خون آغشته میکنند ای عمه ای زینب شهید تیغ ستم
پادشاه دین گردید جدا ز کین سرش از جسم نازنین گردید طپان بخاک و خون گشت مهر انورین
سرش بنیزه کین رفت خاک بر سر من هیهی نشد دل من بهر آن غریب دو نیم تو ای برادر
و خواهرم سکینه یتیم و حکمت در بالا نمودن خیمه میتواند این بود که چون آن سید انس و جان
تزلزل زمین و زمان را مشاهده نمود و اضطراب اجزای عالم را ملاحظه فرمود خواست که آنفس
و آفاق به بیند که هنوز زمین از حجت خالی نیست و همچون هنگام قیامت کبری ندید پس
در همه عالم از جن و انس و ملک و بنی آدم بنوعی گریستند اما گریه کوهها میدانی که چگونه است
گریه کوهها از هم پاشیدن است و گریه دیوارها سرخ گردیدن است و گریه درختها
ریختن میوها است و خشک شدن برگها و شاخها و گریه بادها تند وزیدن است و گریه هوا
از تیرگی و گریه دریاها از اضطراب و موج است شد شورشی که قصه محشر ز یاد رفت
از بسکه روزگار بر آن تشنه کان گریست از آه شعله بار یتیمان بی پدر خون جای اشک
دیده هفت آسمان گریست زینب چه جسم چاک برادر نظاره کرد طاقت نیاورم که
بگویم چسان گریست نوعی کشید ناله که بر حال زار او تا روز حشر چشم زمین و زمان
گریست

گریست بلی مرویست که چون جناب زینب بدن بی سر شاه تشنه لب را مشاهده کرد بنوعی
ناله نمود و خون از دیده گشود که بکت علیه کل عدو و صدیق یعنی دوست و دشمن یاران
هر سنگدلی بحال او گریستند ای یاران میدانید کدام ستمکاران بر او گریستند آنکسانی
که بر نوجوانی علی اکبر رحم نکردند و بر قاسم داماد رحم نکردند و از گلوی پاره پاره علی اصغر
متاثر نشدند و از ناله العطش کودکان آگاهی حاصل ننمودند بر ناله جناب زینب گریستند
و این دو رهنیت بعلت آنکه ناله زن ماتم دیده را نوعی دیگر اثر است خصوص زنی که مرگ
شش برادر دیده و الم شهادت دو پسر را کشیده نشنیده چو زینب بلا دیده کسی
کز غصه نیاسوده بعالم نفسی فریاد از آن دم که بر نعش حسین جز اشک روان نداشت
فریاد رسی الا لعنة الله علی القوم الظالمین ابد الابدین آمین یا رب العالمین
المجلس الاول من مجالس من الآن الی یوم الدین المعراجیه للسید الفیضی

المجلس الاول

بسم الله الرحمن الرحیم
نَحمَدُکَ اللّهُمَّ یا مَن جَعَلَ مِعراجَ مُحَمَّدٍ فَوقَ سَمواتِ العُلی وَصَیَّرَ مِعراجَ اِمامِنا الحُسَینِ عِندَ لِقاءِ رَبِّ
العُلی ذلِکَ النَّبِیُّ مِعراجُهُ لَدَی المَلَاءِ الاَعلی وَذلِکَ الاِمامُ مِعراجُهُ عِندَ مَواطِی الطَّفا وَذلِکَ النَّبِیُّ
معراجه من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و ذلک الامام معراجه من الیثرب الی الکربلا و ذلک النبی
عند عروجه صلی مع الملائکة فی سدرة المنتهی و ذلک الامام فی معراجه صلی عند تواتر سهام ا
لاعداء ذلک النبی فی معراجه سری حتی قاب قوسین او ادنی و ذلک الامام فی معراجه سعی حتی
سقته کئوس السهام او القنا فسلام الله علیهما ما صارت النجوم فی السماء و الطیور فی الجو
حمد میکنم تو را بار خدایا که گردانیدی معراج پیغمبر ما را بر بالای آسمانهای اعلی و گردانیدی
معراج امام ما جناب امام حسین را نزد ملاقات پروردگار اعلی معراج این پیغمبر نزد ملا اعلی

ومعراج ان امام نزد شمشیرهای جفا است معراج ان پیغمبر از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی است ومعراج
این امام از مدینه است تا کربلا ان پیغمبر هنگام معراج در شب نماز کرد با ملائکه در سدرة المنتهی و
این امام در معراج خود نماز کرد نزد باران تیرها ان پیغمبر را حق نمود از ایات اعظم خویش و این امام دید
علی اکبر خود را در خاک خون افتاده با تن ریش ان پیغمبر در معراج خود رفت تا قاب قوسین او ادنی
واین امام در معراج سعی کرد تا نوشید آب از دم شمشیرها و نیزها بی سلام خدا بر هر دو باد
مادامیکه حرکت میکنند ستارها از اسمانها و سرعت مرغان در هوا ٭ بی هر یک از انبیا را نوعی معراج
بوده و قسمی از رحمت خداوندی بود سر تاج معراج ادم باغ بهشت بود و مصاحبت ملائکه نیکو سرشت
معراج ادریس فلک چارمین معراج خلیل ملکوت آسمان و زمین معراج موسی کوه طور معراج
عیسی ایوان نور معراج سید انبیا تا لا مکان معراج سید الشهدا زیر تیغ دشمنان ٭ دارد این نوع
ان معراج فرق ٭ کر بکویم سوزد از وی غرب و شرق ٭ بود معراج نبی فوق السماء ٭ کشت معراج
شه دین کربلا ٭ ان بمعراجش عذار لاله کون ٭ این بمعراجش تنی غلطان بخون ٭ ان بمعراجش
فلک شادی کنان ٭ این بمعراجش ملایک در فغان ٭ (رخ چون ارغوان) ان برافتی زی بر دان سوی سپهر ٭ این بخو
نش ذو الجناح الوده چهر ٭ ان بسدره با ملایک در نماز ٭ این نماز خود با خدا نزد جان کداز ٭ ان
کروه انبیا را همنشین ٭ این طپان در خون بزیر تیغ کین ٭ وحکت بردن حضرت ختمی مآب یکی اینکه بود
کران جناب بیش از نوفل این اید از کتاب مستطاب کر و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی از شب را بنماز بدرکاه حضرت خداوند کار ساز بود و بعضی
دیکر در جامه خواب می آسود شبی ان شاه سریر اعجاز در خواب اول از بر واز دل نواز جناح
جبرئیل امین از فلک هفتمین شنید از خواب بیدار شد جبرئیل از جانب خداوند مجید امده زمین
خدمت بوسید و عرض کرد ای زاده خلیل وای رسول با تبجیل خداوند جلیل تورا سلام می
رساند

رسانید و میفرماید که ای حبیب من تو را از برای ان افریدم که عذر خواه بنده کان و شفیع در
مانده کان باشی این کار با خواب راحت و بستر استراحت درست نباید برخیز و بیطحای مکه
قدم کذار تا بر تو جنایت افعال امتان را عرضه کنم پس دست مبارک ان سید سرور را کرفته
بیطحای مکه برد و عملهای امتان را بر ان جناب عرض کرد سید انبیا چندان عصیان از امتان
مشاهده کرد که از حیطه شماره بیرون بود قدم بصفا نهاد رانت بحساب بطحا شمعی که کردن
وصفش نه در حد اوصاف است نظاره کرد بر آن لایق و کن شتحال که جرم امتش از قاف
تا قاف است جبرئیل عرض کرد که ای حبیب حضرت معبود اکر خواهش بمقام محمود
داری باید بریاضت و بیداری و مجاهده و کم خواری مبادرت نمائی که عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا حضرت سید المرسلین از معاصی امت باد لی غمین و خواطری اندوه
کین بدرکاه باری با عجز و زاری عرض کرد که الهی کدام معصیت امت را عذر خواهم و کدام کناه
ایشان را بدرکاه کبریائی تو شفاعت کنم خطاب امد که ای حبیب من اکر طلب مغفرت ثلث
امت را خواهی ثلثی از شب را بعبادت مشغول باش و اکر نصف خواهی نصف و اکر دو ثلث خواهی
دو ثلث و اکر طلب مغفرت تمام امت در نظر داری باید تمام شب را بعبادت بصبح اری
هر انکه را کذرد عمر شب بخانه ماست نظر کنید که دعا در آستانه ماست شبان تیره
بدرکاه ما بزاری باش که هرچه میطلبی جمله در خزانه ماست پس ان حضرت عالیان و صفوت
ادمیان کمر بندکی و اطاعت خداوند جهان بر میان بست و شبها تا صبح در مقام عبادت
نشست انقدر بعجز و زاری بدرکاه حضرت باری کرد که مقربان حظایر ملکوت و مقیمان صوامع
جبروت و ساکنان عوالم لاهوت را دل بدرد آورد بدرکاه الهی عرض کردند که الها ملکا
کردکارا حبیبا این چه رنجست و چه محنت و بلا است که این بیکناه از برای امت کناه کار

بر وی نهاده و این چه ابواب رنج و عناست که از برای عاصیان بر جان خود راه داده از ملک
ملائکه حضرت بیچون از رحمتهای کونا کون و کرمهای از شماره بیرون جبرئیل را بدان علت
آفرینش این دو رطف بستون اعنی سید انبیا باعث ترکیب کاف و نون نازل کردانید که طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای پیغمبر پاک و ای سید لولاک ما تورا افریدیم که باستغفار
امت بپردازی نه انکه در ریاضت خود را بهلاکت اندازی اکر عصیان امت را مشاهده نمودی
و خون اندیده کشوده و تن را محل نزول بلا فرمودی اکنون وقت ان امد که تورا بر ملکوت اعلا
از این خاکدان سفلی بر ادریم تا ملاحظه نمائی که جرم کناه کاران بیشتر است یا رحمت ما تشنا
ما عرض کرد یا رسول الله دارم انحضرت بیچون بتو پیغامی چند که برای کسب کرده دل
بنهی کامی چند خاکیان کام روا از تو بیا سوی سپهر تا برایند تو کام دل ما کامی چند بی
دران شب مبارک که صحن زبرجدی فلک بانواع ازهار نجوم زینت و بها کرفته بود
و کنبد مینا فام بجواهر زواهر کواکب آرایش یافته بروایتی بیست هفتم ربیع الاول دوازدهم بعثت
و بقولی یکسال و پنج ماه پیش از هجرت امر بروح الامین شد که ای همای همایون بال پر باز نما و صوامع
افلاک بپرواز نما اول میکائیل بکوی کیل ارزاق بند و کاندار افسون ساز و اسرافیل را بر
فرما که صور عیش را بعالم در اندازی و عزرائیل را امر کن که در این شب دست از قبض روح ... کوتاه
کوتاه کن و حاملان عرش را اذان ده حبیبا آکاه سازد دیده بانان فلک را کوی که از سواد
حله کحل بینائی در دیده کشند ساکنان سموات را خبر ساز که طبقات زمردی فلک را
بجواهر بدر نجوم مالامال کنند ماه را کوی سر از قصر زنکاری از بهر تماشای بیرون آورد و فلک را
کوی که کوش بکوشوار هلال مزین دار عطارد را فرمان ده که قلم بر تخته افلاک در منشور
سلطنت شاه لولاک دخواتون ایوان سپهر را امر نمای که بنات نجوم را در مهد زمردی به
پرورد

پرورد و خواجه صومعه چهارم را کوی که فرش زر اندود بر این رواق کبود بکستراند خنجر کذار
قبه پنجم را امر نمای که تیغ خون ریز در نیام کن و قاضی فلک ششم را امر کن که بر این منبر پایه برد
و خطبه بنام سید انام کن هندوی بام هفتم را بجاروب کشی فرمای و جوی شیر کهکشان را در مرغ
زار سپهر روانه نمای ای جبرئیل فلک را بکشت خود ساز راست که خورشید عالم شتابان نزدت
بکو و سیاران افلاک را مقیمان مرکب پاک را که جاروب راهش ز مژکان کنند دل
ندو رش دل و جان کنند بخورشید کو تا بچارم سپهر بمالد بپایش بصد عجز چهر بمه کوی تا
خاک راهش شود چو افلاکیان در پناهش شود بر ان بود و رش غلمان چنان نعل پیرا بی نور
کن و کوشوار کوهر اکین در کوش حور کن کرسی را کوی کواکب خویش در پایش ریز عرش را فرمای
بتعظیمش از جای برخیز بعد از ان با ادم صفی و نوح نجی وابراهیم خلیل و دیکر انبیا و خلیل بقدوم میمنت
لزوم او بشارت ده و ارواحشان را بر رایحه مقدم او اشارت نمای هفتاد هزار فرشته از بهشت
عنبر سرشت با خود بیار و براقی از براقهای بهشت از برای سواری حبیب من بیرون آر کذر
بر روضه خلد بر این آر براق بهر خیر المرسلین آر براق رعد بانکی برق سیری که جز باشی
ندارد داغ عیری بپویه تند تر از وهم دانا روان از خاک تا بر عرش اعلا برو بیتو نمای از احمد تو سبیر
نهادش از کل رحمت سرشتند پس جبرئیل با مر خداوند جلیل بر خلد و سلسبیل روان کردید در
مرغزار فردوس چهل هزار براق دید که بچرید ند بجز یکت براق که سر بزیر و غمین در کوشه با ناله
دانی سر بزیر افکنده واشک بر رخساره روان ساخته هر زمان ز که جکر اتشی افروخته داشت
دیده را زاری و بی خسته دلی سوخته داشت شیوه بندکی و پیشه خدمتکاری جامه بود که بر قامت
خود دوخته داشت جبرئیل پیش ان براق امده از احوال او سوال کرد کفت ای ملک جلیل چهل هزار
سال است که نام نامی این پیغمبر جلیل یعنی خاتم انبیا محمد مصطفی را شنیده ام و سالها بمحبت او دل را

کشیده‌ام و لحظه‌ای نیارمیده‌ام از این شوق دیدارش و بیدارش در حالم انباشته از شراب و طعام بهشتی
مرا باز داشته جبرئیل از براق را از میانه چهل هزار براق اختیار نموده بی خطاب مستطاب خداوندی به
جبرئیل رسید که ای جبرئیل برو بجانب حبیب من که او را ضراحی دید باروی چون ماه اسمان و قدی
چون سرو بوستان و جبینی چون ستاره درخشان در حالتیکه از دست ساقی روزگار جام محنت
کشیده و زهر بلا چشیده اینک بلبل عندلیب در بستر آرمیده با ادب بر سر بالینش بنشین و بر نرمی
بیدارش کن بگو ای صدر نشین بزم آفرینش و ای سرمایه دانش و بینش ای شاه جهان حکم خداوند
جهان است بیدار شو این شب کم آهسته ز خواب همراهی خود می برم ایطا بر فرسی بر کنگره
عرش آنانی درود خواب زین دامکه بپت بر این قصر ابندی تا آنکه بر سبیح چه بلبل استحبابات
بر جبرئیل امین با صد هزار تجلیل بخلوتخانه آن گل نورس گلستان خلیل آمد و خواست آن شاه را بیدار
کند متامل و متحیر شد که چگونه بیدارش کند بجهت آنکه ناموس بر خلق دو عالم بود از جبرئیل امین روایت
که حضرت بحیرون دیوار زنده این کنبد نیلگون چون ترکیب قالب مرا از کافور جنت خمیر نموده بود حکمت
آن را نمیدانستم تا در شب معراج یافتم که چون خواستم آن شاه بیدار دل را از خواب بیدار کنم در حیرت
بودم که بچه نوع او را بیدار کنم ناگهان ملهم گردیدم که روی خود را بکف پای مبارکش نهم بر روی خود بکف
پای عرش سایش نهادم برودت کافور با حرارت که لازمه خواب است با پای غیاب اثر کرده از
خواب بیدارش ادم زین خواب و بیداری بیاد قصه خواب شد لا تنزلوا آنرا شاعت که شا
ملک جود عصر تاسوعا بخواب ناز بود که سپاه کوفی و شامی تمام که آن جهت سبب آن امام زین‌العابدین
با چشمی پر آب خواست بیدارش کند آنم ز خواب تاب نیاورد که بیدارش کند زان ستم کشتگان
جز بیدارش کند معراج سید انبیا شب هفدهم ربیع الاول بود معراج سید الشهدا روز عاشورا در
آن شب جبرئیل آن سید جلیل را از خواب بیدار کرد و در عصر تاسوعا جناب زینب این قبیل را از
آمدن

امدن لشکر بیدار کرد چنانکه مرویست که در عصر تاسوعا جناب سید الشهدا سر بر زانوی غم نهاده به
خواب رفته بود که سپاه کوفه و شام بحکم عمر سعد بسوی آن شاه بجانب خیام آن امام عالیمقام رو نهادند
و کمانهای کینه کشادند جناب زینب از شیهه اسبان و قعقعه سلاح سواران و همهمه صدای ایشان
مضطرب گردید خود را بخیمه برادر رسانید دید بخواب رفته تاب نیاورد که برادر را بیدار کند کوفیان
دل ندارد تاب تا از خواب بیدارت کنم وانگهی بیخ شورش محشر خبردارت کنم ای برادر جان نداری
مفقود است از خواب خبر تا بدانی که از حال دل از ارت کنم بر لعن لا علاج کردید از همهمه لشکر
بنهایت ترسیدی که بیتاب و نالان دل از دیده اشک ریزان با حال پریشان او را بیدار کرد و از امدن
لشکر مخالف خبر دار عرض کرد یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت یعنی ای برادر مهربان ایا نمی
شنوی این صداها که از لشکر مخالف بخیام ما نزدیک گردیده بود آنجناب شهادت انتساب سر از
زانوی محنت برداشت و گفت یا اختاه انی رایت الساعه جدی و ابی و امی و اخی و هم یقولون یا
حسین انک رایح الینا عن قریب یعنی ای خواهر اینک در خواب دیدم جدم و پدرم و مادرم و
برادرم را که میگفتند ای حسین بدرستیکه تو بسوی ما با این نزدیکی خواهی امد هلالت هم نفسان
زین سفر دریغ مدار کز ز نقش رهان ترک سر دریغ مدار علی اکبر و عباس و قاسم او بشوند
شهید ظلم در این ره که نرد دریغ مدار جهان و هر چه در او هست سهل مختصر است برای دوست
توان منتصر دریغ مدار و بنا بعضی روایات جناب زینب اشفته حال از شنیدن این مقال طپانچه بر
رخسار خویش زد و افغان از دل کشید جناب حسین او را تسلی داد و جناب عباس و بعضی از اصحاب
و از آن ظالمان آنشب را مهلت خواست و آنشب را مشغول عبادت پروردگار دید جناب سید الشهدا
مفرمایند که بر سر اصحاب رجوع نمود و این خطبه را بیان فرمود که اثنی علی الله احسن الثناء و احمده
علی السراء والضراء اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوة علینا و علمتنا القران و فهمتنا

فی الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشاکرین یعنی ثنا گویم خداوند را
بعزین ثنا و حمد میکنم او را بر سرا و ضرا بارخدایا بدرستیکه حمد میکنم من ترا بر اکرامی که نمودی
ما را بنبوت و تعلیم دادی ما را بقران و فهمانیدی ما را اسرار ایمان و سراپای وجود ما را چشم و
گوش و دیده و دل ساختی پس گردانیدی ما را از شکر گذارنده گان اما بعد ای یاران وای هواداران
لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی یعنی ندیدم اصحابی را با وفاتر و بهتر از اصحاب خویش و لا
اهلبیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله خیرا یعنی ندیدم از اهل بیت خود اهل بیتی که
بهتر و ثابت قدم تر باشد پس خدا شما را جزای خیر دهاد بیاگاه باشید که بیدانم فردا روز
نخواهم بود و مرا شهید خواهند نمود شما را اذن دادم برویید و بیعت را از گردن شما برداشتم
بر شما هیچ بیعتی کس نیست با کاری ندارد و الآن تاریکی شب عالم را فرا گرفته بهر طرف که خواهید بروید
مرا با این ناکسان واگذارید و بروایت جناب سکینه خاتون ما اتم کلامه الا فارق نحو کل خمسه
خمسه عشره و عشره یعنی هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که پنج پنج و ده ده می رفتند و پدرم مینفرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و مینفرمود افسانه یاد نیا بعهدان بر تو باد ای دنیا دیدم
پدرم را در آن حال مانده چون نوح صالح بطوفان کشتی عمرش بگرداب فنا یا خلیلی بادل آن
غم حزین رفته او نمرود بان در منجنیق یا کلیمی کشته او فرعونیان بادل چون کشته او زیر دهان تیغ
یا مسیحی با هزاران درد و غم از یهودان بر دلش بنشسته گرد یا چه ایوب زکرمان بلا ازغربی
مانده در رنج و غنا چون این حالت را مشاهده کردم کسی به گلویم را گرفت و رو باسمان کردم
و گفتم اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ای خدای من چه ایشان یاری ما نکردند و ما را در میان بیابان
بلا این گروه ستمکاران انداختند تو با ایشان یاری مکن و بحال خود واگذار و دعای ایشانرا
اجابت مفرما و در زمین ازبرای ایشان مسکنی قرار مده و فقر را بر ایشان مسلط گردان و از شفاعت
جدم

بی نصیب گردان پس یاد بیدار گریبان و سینه بریان بخیمه عمهای مهربان امدم عمه‌ام ام کلثوم چون نظر
گریبان دید پرسید تو را چه میشود و کیفیت بیوفائی انقوم را نقل کردم و حالت پدر را ذکر نمودم
ناله از دل پر درد برآورد و گریه کرد و احمداه و اعلیاه و احسیناه و اقلة ناصراه کاش ای ستمکاران راضی میشدند
بعوض برادرم همه ما را هلاک کنند و دست از او بردارند پس بدین جز نیم از صدای گریه زنان بخیمه
در امد که این گریه و فغان از چیست زینب عرض کرد که ای برادر ذکر ما هم محل جدک و ابیک
تحبت تک واخیک یعنی هلاکت جد و پدر و برادر ترا بیان کن شاید متعرض ما بیکسان
نشوند و عفو نمودن ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا قولی یعنی ای خواهر انچه
از حسب و نسب خود بان ظالمان گفتم و ایشان را موعظه نمودم اثر نکرده و سخنان مرا گوش ندادند
ای خواهر این ظالمان بغیر از کشتن من چیز دیگر در نظر ندارند و لا بد ان ترینی علی الثری مسلوب
العمامه و الردا مذبوحا من القفا یعنی ای خواهر ناچار مرا خواهی دید بر خاک افتاده بی عمامه و
ردا و سر بریده شده از قفا ای خواهر ولکن اوصیکم بتقوی الله عز و جل و الصبر فی هذه
المصیبه یعنی شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر و شکیبائی و این خبر را سید شما داده و خلف
نشود باید در این زمین بلا در بدر شوید باید اسیر لشکر بیدادگر شوید باید که بر جسد
شور از جسم پاک من بر جسم پاره پاره من نوحه گر شوید باید مثال گل تن چاک چو بنگرید ما تن
لاله غرقه بخون جگر شوید باید کنید تشنه لبهای من چه یاد در خون دیده مغتنم تا بسر
شوید زینب عرض کرد ای برادر وای یادگار انجد و پدر و برادر ما را بکربلا انجم بجمع
ان جناب نمود ای خواهر چگونه از میان این گروه کافر شما را بیرون برم ای خواهر روضه
مصطفی کجا سوی حرم گذارد کو لشکر بیشمار من دوست کجا و یار کو تا گر کند نظاره بر من
و حال زار من حضرت مرتضی کجاست جد بزرگوار کو در پریشان زدن خود یاد نموده

بی کوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو بران غریب بادیه رنج و بلا خواهان فنزیان بو رنج
وعنا را بشکیبایی کو ناکرن تسلی مجروحی خواطر محزون کشت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس الثانی من بسم الله الرحمن الرحیم مجالس المعراجیة للسید الفیضی

الحمد لله الذی جعل نبینا اشرف الانبیاء وافضل الاصفیاء واجل الازکیاء وامتحنه بصنوف
البلاء وابتلاه بانواع المشقة والعناء ثم اجتباه واسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
ثم الی السموات العلی والعرش الاعلی والسدرة المنتهی ثم الحمد لله الذی رفع قبة السماء
بید قدرته واطبق طبقات الافلاک ببدایع صنعه واجری عرشه علی الماء بایاته وانشاء
سحاب الثقال برحمته وارسل نبینا محمدا اعلاء لکلمته ثم اسری به الی السماء واراه ایات عظمته ثم
ایده باخیه وباب علمه وحکمه ثم اجتباه بابنی ابنته والمخلوقین من طینته وامتحنه بشهادتهما فی
محبته والصلوة والسلام علی اله وعترته حمد بیحد خداوندی را سزاست که لمعات انوار الوهیتش در مظاهر
اثار ملک وملکوت تافته وسپاس بیعد کریمی را رواست که نساج ارادتش تار و پود خیام افلاک را
برهم بافته دریای جلالت او چنان بی‌غایت است که سفینهای عقول بسواحل او نتوانند رسید و بحر
عظمت او نقوس بی نهایت است که قوافل رواحل عالم ناسوت تا جبروت رخت از ان بیرون
نتوانند کشید قلم الوهیتش بر لوح عبودیت مخلوقات نوشته که انا معکم اینما کنتم واب رحمتش
با کل کاینات سرشته که یا عبادی لا خوف علیکم غواصان بحار شوقش بی سفینه و لنگر پای در گرداب
تحیر نهاده و طوفانان کعبه عشقش بی اندیشه خطر دل بدست سرکشتگی داده ای فلکت چو نقطه
در صحرا صحرای تو را کرانه ناپیدا دریای تو هر قطره یکی عمان موجی بهر موج هزاران دریا
وصلوات زاکیات بر روان پاک و مرجع تابناک ان گوهر دریای ادراک و مخاطب بخطاب لو
لاک لما خلقت الافلاک ابو القاسم محمد محمود باد یعنی انکه حق را حبیبی و در گلشن توحید زیبا عندلیبی

بی

لبی در اقلیم وجود شاهی و در فلک جود ماهی شجره معرفت را نوری و جبل حقیقت را طوری قالب
ادم را روحی سفینه نجات را نوحی ملک را از مقدم او ابتهاجی و فلک را از مقدم او تاجی عرش
را از پای بر دستش بهجتی مستند و را از ظهور نورش مسرتی ای مصحف عشق تو هر آیتی نور
و عشق تو رمزی از جمال تو ظهوری سرکشته عشق تو بهر سو فکرم بی خود چه کلیم گشته در وادی
طوری ای غواص عمان حقیقت و ای صیاد میدان طریقت ای عنقای قاف جلالت و ای شهباز
بلند پرواز رسالت ای سفیر ممالک ملکوت و ای شهسوار ممالک جبروت ای مشکات انوار نبوت
و ای عود مجمر نبوت ای صاحب مسند کنت نبیا وادم بین الماء والطین و ای تکیه زن چهار
بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای افتاب طلعتی که خورشید وجود از مشرق نتابیدی
الا بتازیانه جود تو گوی زرین ماه در فلک نگردیدی چو چوگان رکوع و سجود تو منبر نه پایه
افلاک افرینه نشدی بکرای شب معراج تو و چهره کواکب روشن نکشتی مکان برای محمل
بالابتهاج توای سرور یکدر سدره مملکت دو جهان بر تو عرضه کردند و تو ان بلند همت
اعراض نمودی و عجوزه دنیا را زینت کرده پیش اوردند و تو از حسن او ندی دیده برکی
نکشودی تنها نه بجوهت قمر فلک خیره در جستجوی کویت انجم بر دو دیده از روی
تابناکت خورشید کشته روشن وز لعل جانفزایت روح ملک پدیده ندانم بچه نامت
بخوانم و بچه اسمت بیان نمایم اگر ادمت گویم ادم از خاک افریده دم تست و اگر نوحت بخوانم
نوح کشتیبان یم تست و اگر ادریست گویم ادریس درس خوان محفل یاتقدیست
جلیس تست و اگر یونست خوانم یونس در بحار معرفت بی انیس است اگر خلیلت گویم خلیل از
نار نمرود رسته تست و اگر ذبیحت خوانم ذبیح فدای جسته تست اگر کلیمت گویم از تجلی نورت بیهوش
در وادی طور است و اگر مسیحت خوانم مسیح از اخبار غیب با عجاز لب روح پرورت تکیه زنده

رواق تو است و اگر عرشت گویم عرش در محفل جلالت یک سریر است و اگر قلمت خوانم قلم در
کتابخانه تو بیرت یکی بیرات و اگر لوحت خوانم لوح از صحف رفعت ورقی است و اگر خورشیدت
خوانم خورشید از خوان نعمت طبقی است آیا خیر مبعوث آیا خیر عالم واکرم موجود بحوا
قدم یعنی ای بهتر کسی که نسبت داده شد بسوی نیکو ترین قبایل اکارم و ای مشکین موی که سر برا
ورده از حلقهای گیسوی صفت هاشم ای بتو نازنده زمین و زمان وی بتو بالنده مکین و مکان
وی بتو روی همه ممکنات خاک کف پای تو کحل نجات روشنی دیده عالم بتواست خرمی
عالم بتواست از چه صفت تو عجز ناک وصف ترا گفته خداوند پاک مرویست که
چون خداوند پاک خواست در شب معراج که خواجه لولاک را بصوامع افلاک برد خطاب بروح
الامین فرمود که ای جبرئیل افلاک را بقنادیل رحمت روشن کن و کوه دشت را انالا لدو ریحان
عنبرت کلشن ساز بجای انوار لباس بهشت بپوش و تشنه کامان را جام سلسبیل بنوش ابلیس را در بند
کن و لب مالک دوزخ را مایل بخنده کن لوح را بقلم رحمت آشنا کن ده غلمان را کمر اطاعت بر
میان بند و ولدان را تاج طاعت بر سر کن رضوان را تعلیم خدمت در باکی حوران را حلقه کنیزی
در کوش کن کرسی را بالا تر نه عرش را افزایش ساز جنه و درهای اسمان بکشای کره از عقده
جهان بگشای مشتری را بزهره ساز قرین بر حل کو بجای خود بنشین کو بمریخ تیغ کن بنیام
بوسه ده پای پادشاه انام پرده بکنا ز روشنای سپهر پاک کن کرد انجم و مهر طبل عشرت
ببام کردون زن ای جبرئیل تو نیز حلقهای نور در بر بپوش و در خدمت کذار حبیبی
کوش اول به بهشت عنبر سرشت رو و براق را ببراق گوهر اگین زینت کن زینی با هلال تزیین بر
پشتش نه لجامش را مزین دار بطلای احمر وغاشیه را مرصع ساز بانواع گوهر پوششی از نور
کن و غبار از کاکل و مویش دور کن و خود با هفتاد هزار ملک در پیش و عنان شاه تیز هوش

واسرافیل

و اسرافیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ غاشیه طاعت بر دوش او تا باسمانها بالا بر
و عجایب صنع ما اینظر مبارکش در اور بکو ای عالی جناب امشب که شب نیان ناز است در های
وصال دوست باز است برخیز که نه جای خواب است اینک دوست بیدار و ملائکه در انتظار
و پیغمبران مشتاق دیدار و افلاک از شوق بیقرار و کواکب سیار دوار و طبقهای سپهر از بهر نثار
بر از نجوم اید امشب میخواهم که ملائکه ملکوت صوامع جبروت بدانند که توئی حبیب و منم محبوب
و توئی طالب و منم مطلوب و توئی مرزوق و منم رازق و توئی عابد و منم معبود و توئی قاصد
و منم مقصود و توئی مهمان و منم میزبان و توئی سید انبیا و منم رب الاعلی و توئی روشنی
بخش افتاب عالم ارا و منم برارنده آسمان خضرا توئی سرمایه دانش و بینش و منم خداوند بزم و
آفرینش توئی مشکوه زجاجه عزت و منم مصباح رفعت توئی بنده خاص درگاه من توئی
در سپهر شرف ماه من توئی گشته مخلوق از نور من توئی بر تو شعله طور من برای تو من
چرخ افراشتم تو را بهتر بنده کان داشتم برایت زدم بیدق مارا بپا کردم این هفت کاخ دارا
توئی افتاب جهان تاب من توئی عرش جا کرده در آب من زشب بهرت اورده ام روز را
زدم بهرت این چتر زر دوز را ترا داده ام بر جهان سروری نمودم بتو ختم پیغمبری ای جبرئیل
بکو حبیب من که ای فرزند خلیل و ای پیغمبر جلیل خیز قدم سوی نه افلاک نه نه فلک از بهر
تو آراسته عرش ز شوق تو بجا خواسته چرخ ز صد ره بتو اشک دیده باز صدر جهانی بسوی
صدر و ناز پرده نشینان فلک را ببین طنطنه ملک ملک را ببین در حرم محرم اسرار
باش فارغ از اندیشه اغیار باش بگوای رسول با نجیل ان الله جل جلاله یقروک السلام
و هو یدعوک یعنی خداوند جل وعلا تو را سلام میرساند و تورا میخواند ملک و ملکوت عرش
یا رسول الله انا حاملک الی الله یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرمها احد من قبلک یعنی ای

سید انبیا هم امر اهمراه تو کرده در این راه و اراده نموده که تو را بکرامتهای خود سرافراز نماید که
هرگز کسی را بان اکرام نکرده و نخواهد کرد و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ دلی نگذشته ای سید رسل
وای عقل کل بیا بجانب افلاک از این دیار خراب ، بیا که رشته ز افلاکیان ز شوق تو تاب ، بیا
که منتظر مقدم شریف تو اند ، بهشت طوبی طوبی لهم وحسن مآب ، بیا که تا شب افلاکیان شود
ز تو روشن ، بمقدم تو که تو افتاب عالم تاب ، پس با امتثال امر الهی برخاستم که از برای درگاه دوست
غسل کنم فرمان حضرت جلیل بجبرئیل در رسید که او جبرئیل برو به بهشت عنبر سرشت و آب از حوض
کوثر از برای حبیب من بیاور من هنوز بند گریبان نگشوده بودم که رضوان بهشت دو ابریق از
یاقوت حاضر کردانیدند مملو از آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر که چهار کوثر ان بگوهری بود آغشته
و نور انها باسمان پرتو انداخته ، ز آب چشمه کوثر چه او طهارت کرد ، نخست خالق درود
ز زیارت کرد ، چه خواست بر ملکش تاج سروری بخشد ، روانه بر فلک او را بیک اشارت ،
بعد از غسل جبرئیل بامر ملک جلیل سر و قامت آن نخل طوبی را بحله نور زینت داد و عمامه از نور
خورشید بر فرق نازنینش نهاد و آن عمامه را رضوان جنان هفت هزار سال قبل از خلقت ادم
بنام آن سید عالم پیچیده بود و چهل هزار فرشته رحمت سرشته بتعظیم او صف کشیده بر تسبیح و تهلیل
خداوند جلیل مشغول بودند و از عقب هر تسبیح صلوات بر آن سید با تبجیل میفرستادند و آن
چهل هزار فرشته با آن عمامه و جبرئیل بزیارت آن برگزیده دودمان خلیل آمده بودند و آن عمامه را
چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهل هزار خط نوشته بود خط اول محمد رسول الله خط دوم
محمد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
چون از این عمامه کلکم زد رقم ، ز اسرار از عمامه دیگر شدم ، که از آن عمامه ارم بر زبان ، خون شود
از دیده عالم روان ، گر بگویم از کر این عمامه بود ، وصف آن عمامه گر سازم بیان ، افتد آن عمامه خود

از اسمان بود آن

بود آن عمامه شاه شهید کو بدشت کربلا در خون طپید بلی سید انبیا را دو عمامه بود یکی سیاه
که در سفر بر سر مبارک مینهادند و دیگر را دهیه که در حضر بر سر انور میبستند عمامه سحاب را در
روز عاشورا شاه کربلا بر سر فرزند نازپرور علی اکبر نهاد و او را بقربانگاه کوی عشق فرستاد
و عمامه دیگر بر سر خود بسته هنگامیکه بدنش از شمشیر خسته و رنگش از بسیاری خون شکسته
و از ضعف بر خاک گرم کربلا نشسته که لعینی که او را اخنس ابن مرثد میگفتند آن عمامه را بغارت
برد ، وای آن عمامه اول آنکه بود ، که بفرق شاه دین چون تاج بود ، چون بمعراج شهادت پا
نهاد ، بر سر آن عمامه زیبا نهاد ، لیک آن عمامه غلطان شد بخون ، چون ز زین گردید آن شه
واژگون ، بود آن عمامه تحفه از جهود ، اخنس ابن مرثد او را نام بود ، و آن لعین زنی از دوستان
خاندان نبوت بود آن لعین آن شب بعد از شهادت سید الشهدا بنزد آن زن رفت زن پرسید
این روزها کجا بودی گفت کسی بر امیر خروج کرده بود بمحاربه او رفتیم گفت غنیمت چه آورده گفت
چیزی نیاوردم گفت مگر شکستی واقع شد گفت نه فتح کردیم ولکن بجنت اوکه رفتیم بودیم از مال
دنیا چیزی نداشت اما عمامه بدست آورده ام که بر عمامه خورشید برتری دارد و هر تارش بر عالم
برابری ، تار پودش بهتر از گیسوی حور ، روشن از روشن شعاع نخل طور ، رشته اش از
کشت جانها بافته ، مریم او را رشته حوا بافته ، گفت اینزن فردا میخواهم بدر الاماره روم این عمامه
خوب بشوی که میخواهم بر سر بگذارم و از امیر جایزه کلی بگیرم ، گفت با زن آن لعین فتنه جو ، چیز این عمامه را
اشسته بشو ، دار هایین عمامه از خورشید عار ، بوده هر تارش ازو نهان قرار ، گفت و هم چون فتنه اندر خواب
رفت زین سخن آن عرش اعلا تاب رفت آن زن بر سر خود چیزی آمد در آن باز کرد دید عمامه ایست عجب
انجاد یافته چون ماه در شفق تافته هر تاریش بر مظلومی صاحبش با خون دل آمیخته و هر پودش
بر غریبی رشته طاقت گسیخته پس طشتی پر آب نمود و آن عمامه را در آب انداخته آن آب یکسر خوناب

شد آب را ریخت و باز آب تازه کرد باز آن آب خون گردید از مشاهده آن حالتش دگرگون دیده
اشک غرق خون شد طوبی زن آن عمامه را در طلعت اب ، چون فکند آن آب امد خوناب ، ریخت
آن آب باز آب تازه کرد ، نوحه را از نو بلند آوازه کرد ، باز شد آن آب از آن عمامه خون ، شد دل
آن زن از آن حالت نگون ، با کفی پر خون و چشمی همچو جو ، شد روان امد چه بر بالین او ، کرد بیدارش
ز صد خواری ز خواب ، کی ستمگر خانه ات باد اخراب ، از کر این عمامه گلگون بود ، که مرا دل در
غش پر خون بود ، آن زن با دست خون آلود بر سر بالین آن لعین آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ظالم
این عمامه از کدام مظلوم است و از کدام محروم و صاحبش از کدام مرز و بوم ای جفاکار با من بگو که
صاحب این عمامه را چه مذهب است و چه دین و ملت گفت ترا با صاحب این چکار است زن گفت
ای ظالم دست بر ندارم تا مرا از صاحبش آگاه نکنی گفت صاحب او جناب حسین بود زن گفت کدام
حسین گفت حسین بن فاطمه زهرا و نور دیده علی مرتضی پرورده سید انبیاء پس آن زن دست
پر خون را بر سر زده و چاک در گریبان و معجر زد و گفت ای لعین بد آیین عمامه فرزند رسول خدا را
بخانه من آورده و دست مرا بخون او رنگین کرده من از تو بیزارم ، دست پر خون را بفرق خویش
زد ، نشتر ماتم بزخم ریش زد ، شد بیرون از خانه آن کفر کیش ، با دلی از زخم این غم ریش ریش بی
چادر و سر انداخته گریبان درنالان از خانه آن بی ایمان بیرون آمد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث من مجالس معراجیة لسید [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك اللهم یا من خصص نبینا فی معراجه بکشف الاستار والحجابات ودفع وجه بعرف طبقات
السموات واسراه لیلا من بدایات السماء الی النهایات لیریه من الآیات والمقامات واختاره من جمیع
البریات واجتبیه باکرم التشریفات والتحیات اعنی سید الکائنات ومنبع السعادات المخصوص
بالمعجزات محمد علیه افضل التحیات وابقی التسلیمات ونشکرک اللهم یا من ابتلی سیدنا الحسین باعظم

الرزیات

الرزیات واکمل العبادات وامتحنه فی عروجه الی الطف بانواع المصیبات من القتل والجراحات ومشاهدة
العیون الباکیات والدموع الجاریات والصدور المغتمات والخدود المخرجات والنساء النائحات
حتی قتل و بکت بعد علیه الارض والسماوات والنبات والجمادات سلام الله علیهما ما دارت
النجوم فی السموات یعنی حمد و ستایش مخصوص تراست ای کسیکه تخصیص دادی پیغمبر ما را هنگام معراج او
باسمانها بمنکشف ساختن و برداشتن پرده های حجابها و در بردن او با فلاک بهم دریدن طبقات
و سپاس سزاوار تراست که بردی نبی ما را در شب معراج از بدایات آسمانها تا نهایات و نمودی
او را آیات و مقامات برگزیدی او را از جمیع مخلوقات و اختیار نمودی او را بر بهترین طبقه ها فوق سید
کاینات و منبع سعادات که تخصیص داشت او را بکرامات جناب پیغمبر که بر او باد بهترین تحیات و پاکیزه
ترین تسلیمات و شکر میکنیم ترا ای پروردگار ای کسی که مبتلا ساختی آقای ما جناب حسین را باعظم ماتمها
و کاملترین عبادتها و امتحان نمودی در بردن معراج او بزمین کربلا بزرگترین مصیبات از عطش
و جراحات و دیدن دیده های گریان زنان و اشکهای کودکان و سینه های شکسته شهیدان و زخم
های بخون آلوده کشتگان و نوحه خواهران حیران و زنان مو پریشان و کنیزان و خویشان تا آنکه
شهید شد و گریست بر او زمین و آسمان و گیاهها و کوهها و بیابان پس سلام باد بر او هر دید
مادامیکه دور میزنند نجوم در آسمانها پس معراج سید انبیاء در صبح اعلا و مشاهده عجائبات
آسمانها بود و معراج سید الشهدا در زمین کربلا و دیدن انواع بلاها آن ستاره های امید
که چگونه در خاک فشانند و این کواکب را نظر مینمود که چگونه در خاک و خون غلطانند آن شاخهای
سدره را در نظر میاورد که چگونه شاداب است و این نخلهای نورس خود را میدید
که چسان بی آب است و بحر طور دلهای ایشان از آتش عطش کباب ، آمده معراج شاه انبیا
از زمین تا طبقات سما ، بوسه زنان در قدم او سپهر ، سجده کنان پیش رخش ماه و مهر

وانکه شهادت شد چون تاج او، کربلا امد معراج او، ان سوی خلد شد کذر چون شیر
واین کذرش جانب شمشیر و تیر، ان شده از جان همه کائنات، واین شده در ماتم او این شش
جهات، ان دو جهان یکسره بکذاشته، واین تن خود پیش بلا داشته، ان بفلک بارکهش باز کرد
واین چه کلی خیمه بصحرا زده، هم سفر او سپر انداختند، جمله این جان و سر انداختند، ان بفلک
تاخته چون افتاب، این بزمین از عطش دلکباب، حکایت معراج سید انبیا در شبی کاین
بود که مه و افتاب در یک فلک نتابند و مه و روح در یک تن نیابند در ظلمات اب حیات
مستور است و در جلباب شب زهره جبینان فلک را وقت ظهور شب هنکام وصال است
و وقت ارامش عالمیان از قیل و قال، شبانکه دید موسی اتش طور، شبانکه جست عیسی قبه
نور، شبانکه دوست بهر دوست سازد، بساط قرب از نامحرمان دور، در لیلة المعراج که
عروسان خلوتخانه قرب کیسوان بعبیر الوده و از خط لیل بر رخساره توده مشک سوده بجلوه
امینی بخلوتخانه سید المرسلین در امد که ای سید بشر و ای شفیع محشر از جامه خواب برخیز و عطر
کیسوانت بنافه شب بیامیز ردای نور بدوش کن و عمامه نور بر سر نه و نعلین از زمرد سبز در
پا کن کمر از یاقوت سرخ بر میان بند تازیانه از مرصع بلالی در دست کیر و بر براق سوار شو
و بسوی محفل دوست قدم نه که منتظران صوامع ملکوت چشم براهند و مشتاقان دیدار
عارض چون ماه ای سید پاک، چند باشی تو بدین دیده خواب الوده، شست شوئی بکن این
دیده خواب الوده، خیز احرام حریم حرم دوست به بند باهم، باهم جامه و نعلین تو اب الود
بعد با امر خداوند جلیل جبرئیل دست مبارکش را زده خلیل را کرفته از خانه به بیت الحرام آورد
وان سید عالم از اب زمزم وضو ساخت و بطواف کعبه پرداخت بعد از اتمام طواف انکوهر
صدف عبد مناف در حجر اسماعیل لحظه باستراحت بنشست در انجا جبرئیل بامر ذو الجلال
شکافتی

بشکافتی صوران بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان
بیاوردند وان جناب را بر پشت خوابانیدند و سینه بی کینه را شکافتند و جبرئیل میکائیل را کفت
تا سه طشت اب زمزم آوردند و عروق و اخرون سینه او را مملو از ایمان و مکرمت و حکمت
کردند بجای خود باز نهادند و خیاط قدرت جای او را بر رشته رحمت بخیه داد، سینه دیکر یاد
امد مرا، خرمن طاقت بباد امد مرا، سینه کان بیش پیکان بلا، شد نشان در وادی
کربلا، سینه کز تیر و خنجر چاک شد، مضطرب زان کنبد افلاک شد، سینه کز نور
حق کنجینه بود، طور سینا جلوه زان سینه بود، بلی سینه سید انبیا را شکافتنی نمیدانم
جهت چه بود مکر انکه ملائکه بدانند که جز محبت حق چیزی در ان نیست، سینه انبیا را
بشکافت دوست، که ملک بیند که عشق او در او ست، وه چه شاهی وه مبارک سینه
از ظهور نور حق کنجینه، سینه این شه چون دشمن شکافت، جز رضای دوست اندروی
نیافت، بخیه زد ان سینه خیاط قضا، بخیه زد این سینه را تیر جفا، خورد این سینه زان قوم
شریر، یک هزار و نهصد و پنجاه تیر، از سید انبیا مرویست که چون سینه مرا شکافتند و
ودایع اسرار الهی را در وی نهادند جبرئیل دست مرا کرفت و از مسجد الحرام بیطحای مکه بیرون
آورد بس دیدم میکائیل و اسرافیل را هر یک با هفتاد هزار فرشته نیکو سرشته صف در صف
ایستاده و سر در راه اطاعت نهاده چون مرا دیدند در تعظیم و تحیت من کوشیدند منهم رد
تحیت ایشان کردم و انچه لازم بود بجای آوردم بعد از ان مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی
بشارت دادند و لب برحمت کونا کونم کشودند انکاه دیدم مرکبی فوق الحمار و دون البغل ورویش
چون روی ادمی و کوشش چون کوش فیل و یالش چون یال اسب و کردن مشابه کردن شتر و
سینه مانند سینه استر و دنبالش مشابه دنبال اشتر و قوایمش چون قوایم بقر و سمهایش چون سم

کاو شکافته و دو بال بر ران خود داشت چنانکه ساق خود را بان پوشیدی، طرفه هائی بر دو بالش
زیور، کرده فنان رشته کیسوی حور، عرش کهین پایه پرواز او، طایر فردوس هم اواز او
و سینه اش چون یاقوت میدرخشید و پشتش چون در بیضا برق میداد و قوایمش از زمرد سبز
و دمش از مرجان و سر و کردنش از یاقوت احمر و زینی با هزار تزیین از زینهای بهشتی بر پشت
او نهاده و دو رکاب از یاقوت بر وی افتاده و در پیشانیش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
برقی که براق نام او بود، پهنای سپهر کام او بود، ادم رخی فرشته خوئی، مشکین یالی عبیر موئی
برجیس رخی شهاب چشمی، انجم کهری سپهر خشمی، غرنادی پیل هوشی، ضرغام دل
پلنک جوشی، مانند نکاه تیز کامی، در کام زمرد بن لکامی، پشت فلک از سمش شکسته
فخر دو جهان بران نشسته، برق تازی رعد اوازی عقاب عزمی غزال حزمی کبک اختالی
طاوس جمالی خرکوش کامی زبرجد بن لجامی انسانی رخی ملک خوئی یاقوت رکابی فلک شتابی
شهاب سیری سحاب خیزی اهو چشمی شیر خشمی زحل کینی مشتری جبینی بهرام ضرابی افتاب طلعتی
اتش کهری اهن جکری کمیخت لب سیم دندانی، از وصف براق چون نوشتم، در نالهء ز
ذو الجناح کشتم، کی طایر وهم را جناحی، تا نم کند چه ذو الجناحی، جسمش ز صدف پاره پاره
همچون فلکی پر از ستاره، میبود اکر نبود تنکش، نه طاق سپهر تنکش، بر پشت و عنان افتاب
روش، لیک از عطشش بدیده جوش، از تشنه لب شکسته سینه، بر جست نشسته بر
سفینه، رخساره بخون خضاب کرده، خون در دل افتاب کرده، راوی اکر نقاب
توشیبی، در فتح چه براق طرفة العینی سبکتکی که اکر بر فرات کذشتی سطح اب نقش نپذیرفتی
دکران سمی که اکر بستی بر صخره سما رسیدی کوش فلک صدای پایش شنیدی افتاب جبهتی
که سایه در تحت پاش ندیدی ماه منیری که سایه اش را افتاب ندیدی تند روی که طرفة
العینی

العینی را کبش را چون براق بجنت الماوی کشاندی بخت نعلی که پوپه غبار ماتم بر چهره افلاکیان
فشاندی اکر عنانش را دست قضا نکشیدی بر حصار افلاک راه بردی و اکر عنانش را تقدیر
سست کردی از تشنکی از چشمه خورشید اب خوردی اکر خفتی یافتی زود تو از مرجان عاریانو
هلالات ساختی و اکر ادن داشتی از دست پیکان دوش و پای کمان کردار بکردش را در خالی و
خون انداختی چه ذو الجناحی بر پشت صاحب، عنان طاقت زهم کسسته، زظلم کوفی و جور شامی
هزار تیر شو، بتن نشسته، براق شکلی فرشته خوئی، هلال نعلی عبیر موئی، سهیل چشمی
رخی، کرده ست قدرت جزاو نبسته، سرشک ماتم، زدیده ریزان، دو صد شرارش زغصه بر جان
باه زاری، ابش در افغان، تنش پر از خون، دلش شکسته، بوقت معراج ضرور دین چه دید او افتاده
اندرین روان بخاکش سرشک خونین بچرخ اهش زجان خسته مرویست که چون حضرت خلاق و الحکیم
علی الاطلاق علت خلقنا این بر رو ق براق را با تفاق جبرئیل نودان برکزیده اناق فرستاده کران
جناب سوار شود و سرادقات افلاک ناز دوان افلاکیان راقریب عزت سازد اما چون نظر بر
نوران عارض روی براق بر براق افتاد سر مبارک پیش افکنده دل بدست اندیشه داد جبرئیل از حضرت
جلیل الخطاب رسید که ای حبیب من سوال کن که توقف تو از برای چیست انجناب فرمود ای جبرئیل
اکنون که من ازین خانه بیرون امدم و تشریف رحمت خداوند بر قامت خود دیدم و براق برق رفتار
را از برای سواری خود در عروج ملاء اعلا مشاهده نمودم بفکر امت افتادم که فردای قیامت
که سر از قبرها چون بدر ارند باشکم کرسنه و بدن برهنه بار کناه بر کردن خار عصیان بر دامن
پنجاه هزار سال قیامت در پیش و از سی هزار سال راه صراط باریک و تاریک دلوتی و از قطع
مسافت و عدم بضاعت در تشویش ایا این راه را بکدام قدم پیش برتوانند کرفت، بر روز حشر
کر دلها ز بیم ان خون است، غیرتم که در ان حال مردمان چون است، نظر کنی که زبار کناه خم

کشته، قدیکه خوب تر از سروهای موزون است، زیر بار هوس صرف کرده عمر عزیز، کنار دامن
ادهم چو رود جیحون است، فرمان امد او حبیب من غم مخور و اندوه بر خاطر عاطر راه نده که هر کرا
بنظر عنایت مخصوص کردانیدیم از محبان و مخلصان امت تو چنانکه بکه امشب براق را بدین بهانه تو
فرستادیم بر سر قبر هر که براق بفرستیم و همه را همهای محشر همراه دادند بر قدم ایشان بجبین بطلا
العین به بهشت رسانیم یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا، زنده یاران تو را چون نجز اکرامند و
چون لاله طربناک چه کل خندانند، چون کذارند بفردوس قدم راهوران، در لحاف در روشان بهر
نثار افشانند، بو جبرئیل با هفتاد هزار فرشته رحمت سرشته بر یمین و یسار و چشم فرمان لازم الاذعان
ان تاجدار میکائیل عنان دار جبرئیل رکاب کیر هوا عنبرین نسیم مشکین باد نافه افشان خاک بهشت نشان
غلمان جنت شادان حوران بهشت خندان ولدان فردوس پای کوبان ملکوتیان در شوق جبروتیان
در ذوق سکان عرش را دیده در راه کرسی را چشم بقدم انشاه بیت المعمور ازان شمع بزم طور سرکرم
مسجد الحرام از رفتن انماه بی نور سطح بطحا منور مشام جانها معطر شد، بیام چرخ در ان شب
چه شعله بود، که هم چو مهر فروزان هزار مشعله بود، با سمان و زمین تافت نوری از رخ تو
که عقل اهل خرد را فزون چو حوصله بود، بسوی عرش برین پای مینهاد کسی، که مهر و ماه ز کیسوی
او بسلسله بود بس فرمان امد که ای جبرئیل از هفتاد هزار ربوده که در بهشت بر حبیب خود داشتم
یکی را بر طبق بر داشت نوری [illegible] طالع شد که بر مجموع انوار صد شعت شعله غالب امد و همانند
ستاره پیش افتاب جهانتاب ناپیدا شد ندبی بامر خداوند جلیل از زاده خلیل خواست بر براق بر اید
و چون شمع طور جلوه کر آید براق تندی نموده توسن اغاز کرد و لب باین سخن باز کرد که دعوت
ربنا لا یرکبنی الا النبی التهامی القرشی الابطحی محمد ابن عبد الله صاحب القران ان باعث خلقت نه رواق
و سید دو سرای افاق باید تا بر تو سوار شود که انا محمد ابن عبد الله جبرئیل کفت ای براق محمد خداوند یکر تکا

وحدانیت

وحدانیت وصف اوست وصمدانیت شمه از عزت و صفت او که بیغمبر خداوند جلیل
کرامی تو از این زاده خلیل نیست دیغمبری بایی بجلیل بر پشت تو نشسته از هیبت این سخن لرزه بر اعضای
براق افتاد و انحیا قطرات عرق از بدن نشو چکیدن کرفت خود را بر زمین چسبانید تا سید انبیا
بر پشت او سوار شود جبرئیل در رکاب بطرف مسجد اقصی توجه نمود، در ان بر مسجد اقصی با قشر
حرم را داغ بر دل ان فراق نشد، بکرد چون دوستان او دیده روشن، زمین از فرقت او کشته کل
سرا ملائک زیر پا بنهاده، میان در برم او ادب کشاده، و بود ایتو مرویست که چون براق تند
نمود جبرئیل بانک بر وی زد که ای براق این چه بی ادبی است مکر نمیدانی که این کیست که بر تو
نشسته است این خلاصه هیجده هزار عالم است این باعث خلقت عالم و ادم است مطلع انوار
سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی عالم علم دنی فتدلی محرم حرم
فکان قاب قوسین او ادنی است حبیب الله و طبیب علت بناه امین سر ادبه سحرکاه خلوت
کونی لی مع الله معلم بتعلیم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا براق کفت ای
امین وحی الدوای پیک حضرت جل و علا با من درشتی مکن که حاجت مندم و التماس را
باین سید سعادت مند و ان شهریار ملک وجود ببراق فرمود بکو تا ملتمس تو را بتقدیم
رسانم براق عرض کرد یا رسول الله حاجت من انست و تمنای من اینکه چون امشب را به
وصالت مشرف داشته و علم سعادت بر سر من افراشته چون فردای قیامت شود خدای براق
بوف اسا عالم خرید فلک پیمای در بهشت واهت کشند از من نظر التفات باز نکیری و انروز مرا
باین دولت سرافراز فرمایی یا رسول الله ملتمس که مرا ان روز ضایع نکذاری و رکاب مرا
از پای فلک سای شرف داری یا رسول الله از لذت مصاحبت تو اشب تاب مفارقت
الم فردای تو اندازم اشب مرادم مرا برار و بار در رکاب خود را ان تا جدار التماس او را

قبول فرمود و پای در رکاب او نهاده بر پشت او جای نمود و کفت فردای قیامت مرکوب من خواهی
بود، ذاین حکایت یادم دل خون ریز شد، دیده ام دریای طوفان خیز شد، یادم امد داستان
ذو الجناح، ناخبر امد بر زبان ذو الجناح، چون بمعراج شهادت کرده رو، کفت کی هفتم سپهر
خاک کو، هر زمانت چه هر سو بارکی، از نظر مفکن مرا یکبارکی، مرویست که چون سرور
شهیدان از برای رفتن بمعراج شهادت سوار شد و روانه بجانب ان ظالمان کفر شعار شد
ذو الجناح سر را بالا کرد و عرض کرد یا بن رسول الله امروز مرویست که غیر از این روز سواری
تو را نخواهم دید و این بار امانت را دیکر بر دوش نخواهم کشید تمنای دارم که امروز متاع
اطاعت را بر ارق و ار بمعراج شهادت برسانم و این همه زخم مرا فراموش نکنی و ان روز هم مرا
مرکوب خود سازی و از نظر نیندازی انجناب ملتمس او را اجابت کرد، کفت چون در حشر
بیایم بیرون، با تنی از زخم عریان پر خون، تو مرا ان روز مرکوب جهانی، لیک از زخم
تو خون باشد روان، مرویست که چون حکیم علی الاطلاق براق را بجهت جوبیع شوارع
نه افلاک از برای سید کاینات فرستاد و انجناب سواران کردیده روی بجانب افلاک
نهاد جبرئیل عرض کرد که ای سید جلیل و ای کل کلستان خلیل اکر در راه اوازی شنوی التفات
نکنی و اکر کسی تو را بخواند اجابت ننمایی و هر چه از تو پرسند جواب نکویی و هر ا نخواهی
دید تا بیت المقدس رسید و روایتی فرمود که جبرئیل مرا ببرد و ملائکه جمعی از یمین و یسار در دنبال
من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم و بروایتی ان است که انجناب فرمود که چون عزیمت بیت الاقصی
کردم جبرئیل مرا ببرد و ملائکه دست در رکاب من داشت و اسرافیل غاشیه بر دوش کذاشته
و مرا از بزرکی و جلال او شرم می امد عذر خواهی او مینمودم عرض کرد یا حبیب الله این غاشیه
داری را من چندین هزار ساله طاعت از خداوند خواسته ام و باین خلعت کرانمایه خود را آراسته ام

وانچنان بود

وانچنان بود که چندین سال در زیر عرش به بنده کی و طاعت مشغول بوده ام و تن در رسم عبودیت
فرسوده ام تا خطاب از جناب رب الارباب رسید که خدمت تو را پسندیده ام و تو را بر تمامی ملائکه
برکزیده ام هر چه مامول تو باشد براریم و تو را بخلعت خاص خود مشرف کردم عرض کردم الهی بلکا
تمنای من انست که چون حبیب خود را در عالم خاک بوجود اری یکساعت خدمت کذاری او
ارزانی فرمایی، منبعد طاعت من ساز فیض خدمت او، که تا نظاره کنم افتاب طلعت او، ز
ابر رحمت خود ساز کشت من سیراب، که سوخت خرمن ان اتش محبت او، فرمان امد ای اسرافیل
مسئول تو را اجابت کرده در پیشی که او را از نقطه خاک بدر ارکان امکان ادم ابو البشر الی خوند
بمفتاح شهود بر او جلوه کر ادم او را از مکه بمسجد اقصی و از انجا بعرش اعلا تو ادستوری دادم
که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او نمایی در عارضی به پنی انوار پادشاهی در محبتش
بیابی صحکت الهی کنه عزتی بدانند و در حضرتش به بیند بر ملکت سلیمان خندند مرغ ماهی
انجناب سعادت انتساب فرمود که مقداری راه رفته او از شخصی از جانب راست شنیدم که میکفت
یا محمد احفظات الطریق ایسید الانبیا بتعجیل مرا انکه از راه راست بطریق خطا افتاده من بهیچ وجه
ملتفت احوال او نشدم و نیز اکر وصیت جبرئیل را نصب العین خاطر داشتم بعد از ان از طرف چپ
نیز بعینه چنان اوازی شنیدم التفات نکردم انکاه زنی بزیور ها خود را اراسته کفت یا محمد
ساعتی تامل فرمای تا با تو سری در میان نهم من نظر کردم و از پیش او بتعجیل راندم انکاه از جبرئیل
پرسیدم که اینها چه کسان بودند جبرئیل کفت اول داعی یهود بود اکر اجابت میکردی هر امت
بعد از تو میل بدین یهود میکردند و نیز انکه دوم داعی نصارا بود اکر اجابت مینمودی
امت تو ترسا میشدند و مرویست که از پشت سر و پیش رو نیز اوازی شنیدم و اجابت ننمودم
جبرئیل عرض کرد که اکر بندا پیشی و جواب میفرمودی امت تو شرارت میشدند و اکر بتعقا

التفات مینمودی هر که بکرد بند و آتش پرست میکشتند به پیش روی فکنی اکر تو دیده
موش، زجام شراب جلی جلبه ست میکشتند به پشت سر اکر التفات میکردی چه کبر جلبه
کی آتش پرست میکشتند پس کفت یا رسول الله که خود را آراسته بود دنیا بود اکر نظر بر او
میانداختی از غایت حرامی تو دنیا را بر آخرت ترجیح میدادی بعد از آن شاه کشور جو فرمود
که در طی مراحل به تنکی رسیدم بی کسی در میان آن سوراخ خورد و از وی آب بیرون میامد
با هر چه میخواست باز سوراخ بر کردید متحیر از حالت آن از جبرئیل پرسیدم کفت این کنک
مثال دهان است و آن سوراخ نمودار او زبان و آن آب به عنوان سخن که دو باره بدهان
باز نخواهد کشت بعد از آن دیدم که سه شخص پیش من آمدند یکی پیر فرتوت و دیکری مردی
کهن و دیکری جوان بجوان التفات نکردم و بانده تن دیکر نکاه ننمودم جبرئیل کفت
یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو البخت و اما الشاب فهو العافیة یعنی ای سید انبیا
بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت را اختیار کردی و این بنهایت پسندیده بود بعلت
آنکه دولت دنیا کذران است و بخت ناپایدار و عافیت سبب نعمت هر دو جهان بود شد
باد تو را که عاقبت دو جهان قرین و امثال تو کردید پس دیدم در قدح نور من آوردند از دو کوزه
سربوش آن بود یکی پر از شیر و دیکری لبالب از خمر شیر را بدست راست من و خمر را بدست چپ
من دادند من شیر را اختیار کردم و از آن شیر آشامیدم جبرئیل کفت اهدیت الی الطریق
المستقیم و حرمت الخمر علی امتك یعنی راه راست یافت خود نمودی و شراب را که منفی معاصی
از امت خود باز داشتی بعد از آن دو جام دیکر پیش من آوردند یکی آب و دیکری عسل خواندند
عسل آشامیدم جبرئیل کفت که نیکو کردی که عسل سبب استقامت تو است تا روز قیامت آب
سبب شستن شوی اعمال امت تو است بعد از آنکه مقداری راه طی کردم جبرئیل بمن کفت پیاده شو و
دفهای

دفهای دو نماز کذار که این مدینه طیبه است هجرتکاه تو خواهد بود فرود آمدم و نماز کردم و بر براق سوار
شدم تا بطور سینا و مولد حضرت عیسی در این دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز کردم
پس مردی را نمودند بدستش اره و بر پشتش هیزم بسته بسیار بزرکت و قوت برداشتن آن و باز هیزم
دیکر داشته میان سوی بر روی آن میکذاشت از کیفیت آن از جبرئیل پرسیدم کفت این نمودار
شخص حریص است که هر چه بر مال پیش جمع میکند باز در طلب زیادتی است بعد از آن شخصی دیدم دلو
در چاه میافکند و چون بر میکشید خالیست جبرئیل کفت این عمل ریاکاران است که هر چه رنج و مشقت
میکشند عاقبت دست تهی بقیامت میروند پس بمسجد اقصی فرود آمدم مؤلف کوید که اغلب از روایات
اهل بیت معلوم میشود این است که مولد حضرت عیسی و طور سینا و روضه سید الشهدا است و
در اینجا دو بیت مناسب است و مشهور است که چون شمر لعین سر انور خونین را از خنجر کین جدا نمود در آن
موضع نهاد و طور سینائی که حضرت موسی را بمناجات خود خواند همان بقعه مطهره است
و حضرت کلیم در همین موضع بمناجات پروردکار سرافراز شد هیچ میدانی چه موضع سینه
سیناستی یا کدامین بقعه جای مولد عیسی استی سینه سینا هم روضه شاه شهید کاندر آن
جا عرش یا نادیده صد بالا استی در کف خاک شهی عالی در که هر جا روب بیت بالا رضوان زلف
غلمان کیسوی حور استی و چون حکایت طور سینا و جناب موسی مذکور شد این حدیث بیاد
آمد و ضبط آن بیاد آمد چنانکه در بحار الانوار مذکور است که روزی یکی از بنی اسرائیل
حضرت موسی را ملاقات نمود و روانست و بدن او لرزان و دیده هایش بته افتاده و رخساره
اش زرد کردیده آن شخص دانست که این حالیست که حضرت کلیم را در مناجات پروردکار عظیم
عارض میشود عرض کرد یا نبی الله اذنبت ذنبا عظیما فاسئل ربك ان یعفو عنی یعنی ای پیغمبر خدا
کناهی بزرکت کرده ام تمنا دارم که از خدا مسئلت نمائی که کناه مرا بیامرزد حضرت کلیم قبول فرمود

بمحل مناجات رفت بعد از راز و نیاز با خداوند کارساز عرض کرد یا رب العالمین اسئلك و انت
العالم قبل نطقی یعنی ای خداوند سؤال میکنم از تو و حال آنکه تو عالمی پیش از اظهار کردن من مطلب خود را
خطاب رسید هر چه عطا کنی بتو عطا کنم و هر چه اراده نمائی بتو برسانم قال فلان اذنب ذنبا موسی
عرض کرد فلان بن فلان اسرائیلی کناه کرده است و طلب عفو میکند خطاب رسید یا موسی اعفو عن من
استغفرنی الا قاتل الحسین یعنی ای موسی هر که کناهی کند و توبه نماید تو به او را قبول مینمایم مکر کشنده
کان جناب حسین را موسی عرض کرد ای خدا حسین کیست قال له الذی مر ذکره علیك بجانب الطور فرمود
فرمود یا موسی همان حسینی را که در طور کیفیت شهادت او را بتو کفتم قال رب من یقتله
عرض کرد پروردکارا قاتل آنجناب کیست خطاب رسید که کروهی از امت جد او که تاغی و یاغی باشند
و اعدا شهید کنند با لب تشنه در زمینی که او را کربلا کویند چاك از خنجر بیداد چنها سازند
دور از کینه چه سرها بدن تنها سازند از کل روی خط سبز جوانان هر سو کلستانها و زبنهاد
چمنها سازند آه از خون کلو شان تن شان غسل دهند بعد از آن از خس و خاك کفنها
سازند ثم تنفر فرسه و یصهل و یقول فی صهیله الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت
نبیها یعنی ای موسی چون شهید شود کند اسبش فرار میکند و در صهیل خود میکوید ای وای
وای وای از امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند فیبقی ملقی علی الرمال من غیر غسل و لا کفن و ینهب
رحله و تسبی نساءه یعنی میاندازند بدن نازنین او را بر خاك کرم کرب بلا از غسل و کفن و
غارت میکنند اسباب و رحل او را و اسیر میکنند زنان او را و میکردانند در شهرها و تقتل
ناصره و تشهر رؤسهم مع راسه مع اطراف الرماح یعنی یاری کننده کان او را میکشند و سرهای ایشان را
با سر مطهر آنجناب بر نیزه جفا میکنند و دیار بدیار میکردانند کی قدم نکذارد بعزم یاری او
بغیر دیده که باشد چشم جاری او هر آنکه دم زند از یاری هلاك کنند ز تیغ کینه تن تش را
چه لاله

چه لاله چاك کنند سر ش بنیزه تنش را چو رشته طیان سازند نکون ز ماتم او هفت آسمان سازند
صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده منکمش ای موسی صغیر ایشان را از شدت بمیرند و بزرک
های ایشان از آتش تشنکی پوست کشان خشکیده میشود چو پوستی که بروی آتش داشته باشند
چنانکه مسموع شد عصر روز عاشورا بعد از غارت خیمها زینب آمد که اطفال و عترت متفرق
شده را جمع نماید در پشت خیمه دو طفل دید که رو بروی هم نهاده بودند و از تشنکی وفات کرده
بودند لولوه دو کل کفتی بروی هم فتاده اساس زندکی بر باد داده چنان از تشنکی پژمرده
کشته که آب زندکی افسرده کشته چراغ روشنان در چشم خاموش شده از موت
شان عالم سیه پوش پس بعد از آن فرمود یا موسی یستغیثون و لا ناصر لهم و یستجیرون
و لا مجیر لهم یعنی ای موسی آن ستم رسیده کان استغاثه نمایند و یاری از برای ایشان نخواهد
بود که ایشان را یاری کند و طلب پناه کنند و کسی ایشان را پناه ندهد در رحمت برای آن
نیاردان فاطمه صغری عمر روایت کرده بودم بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بدیدم باقی
بی سر و هر یار آتش را کشته و جسد هر بر خاك افتاده و سر او بر سر نیزه نهاده و اسبها
بر بدن ایشان جولان میکردند و انا افکر فیما یقع علینا بعد ابی من بنی امیة یقتلوننا
او یاسروننا پس من در اعمال متفکر بودم که بر ما چه روی خواهد داد بعد از پدر بزرکوارم
از جماعت بنی امیه آیا میکشند ما را یا اسیر میکنند من کفتم نمیدانم چه با ما میکنند آن روز
کین ایشان فغان از این ستمکاران امان از این جفا کیشان نه یاری نه مددکاری برای
البیعر نه از اهل و از عام نه از بیکانه نه از خویشان پس ناکاه دیدم ظالمی را که بر پشت
اسب نشسته و زنانو ابسته بته نیزه خود میزند و این بیچاره کان در پهلوی یکدیکر
میکریند و ایشان را میزنند و ایشان فریاد میکنند که واجداه و ابتاه و اقلة ناصراه

واحسیناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذاب یذب عنا یعنی ایشان استغاثه میفرمودند که
او جد بزرگوار و ای پدر تاجدار واجداه واحسیناه ای ولی نبی یاری ما و بجهد کاری
ما و پناهی با ایا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد ایا اعانت کننده هست که دشمنان
از ما دور نماید ای جد بزرگوار ایکه در روضه فردوس بی غم جا داری جز بی هیچ زندانم
ز دل ما داری بر کربلا گذر که از خون شهیدان این دشت پای بیرون نه اگر میل تماشا
داری بود تمثال دل من از جا کنده شد لرزه بر اعضای من افتاد گاهی بطرف راست
نظر میکردیم و گاهی بطرف چپ بجانب عمه ام ام کلثوم میدیدیم ناگاه دیدم ظالمی قصد مرا کرد
من از دست او فرار کردیم و گمانم این بود که از ظلم او خلاص خواهم شد که آن ظالم بمن رسید
و کعب نیزه او بمیان دو کتف من اصابت کرد بر رو در افتادم و او گوشم مرا پاره کرد و گوشواره مرا
برد والدماء تسیل علی خدی تصهره الشمس و عدت راجعا الی الخیمه و خون از گوش من
بر رویم جاری شد و آفتاب بر سر من از برهنگی تابید و بعد از آن لعین مرا گذاشته
بغارت خیمه ها مشغول شد و انا مغشی علیه و من غش کرده بودم چون بحال آمدم دیدم
عمه ام ام کلثوم نزد من نشسته و گریه میکند و میگوید قومی نمضی ما اعلم ما جری علی البنات
اخیک العلیل یعنی گفت ای نور دیده برخیز برویم و ببینیم که بر سر حال دختران و برادر علیلت
چه آمد ای دختر ... داریم از حالت تو دیده خون پالای کشته هر گوشه چشم زغم خنده زد باقی
خیز ای عمه از این منزل خونخوار که نیست بهر ما غمزده گان منزلی و ماوی نه انیسی نه رفیق
نه پناهی نه کسی گو غریبان بود شب نفسی بر جای پس گفتم ای عمه هل من خرقة استر
بها رأسی عن اعین النظاره یعنی ای عمه پاره کهنه هست که سر خود را بپوشم از دیده نظر
کنندگان ثم قالت یا بنتاه عمتک مثلک پس گفت ای دختر عمه تو نیز مثل تو است فرایت

راسها

راسها مکشوفه و متنها قد اسود من الضرب پس دیدم سر او برهنه است و پشتش از
ضرب پشت شمشیر و چوب سیاه شده است پس با هم بخیمه رفتیم دیدیم خیمه را غارت کرده
بودند و برادر بیمارم بر روی خاک افتاده بود و طاقت برخواستن نداشت از شدت
عطش و بیماری فجعلنا نبکی علیه و یبکی علینا پس ما گریه بر او میکردیم و او گریه بر ما میکرد
کو بیان حال ما شو چشم چون زینب کی او بجز ما اندیشه کل بیند کی او ان سحاب بجا اندوه فرد
بارید سیل کوه تا کوه کهی کی ما از شرار هجران بسوزد نموده از شب او را بکوه تو صعود رحال
ان علیل زار رنجور نعان ما فکنده بر فلک شور یکی گفتا که حال ما شود چون در
این دشت بلا زین لشکر دون یکی گفتا دریغ از اکبر من یکی گفتا کجا شد اصغر من یکی
گفتا که قاسم شد زدستم زخون او حنا بر دست بستم یکی گفتا چه شد عباس مظلوم
در بیاد جوانی کشت محروم یکی گفتا چه شد سلطان ایمان در بیابان شد بخون و خاک
غلطان جسمان کریم کربلا او چون نمودند کرم خون اندیده کردون کشودند القصه روی
از این واقعه هایله اشک سیل زیر شود دیده اش خونبار گشت و عرض کرد خداوندا
جزای قاتل او چیست خطاب آمد که یا موسی یستغیث منه اهل النار ای موسی چنان
عذاب هست ایشان را که اهل آتش از عذاب ایشان بفریاد آیند و این ظالمان از رحمت ما
مایوس باشند و از شفاعت جد او محروم شوند حاکی بحقت وجود نایل الجود اهل
بیت او نباشد هر را یعنی فرو میبرم حضرت موسی عرض کرد خداوندا من از ایشان
بیزارم و بیزاری میجویم از کسی که راضی با فعال ایشان باشد فقال سبحانه یا موسی کتبت
رحمة لتابعیه ... خطاب کرد بموسی نوشتم رحمت از برای تابعین او از بنده کان
من و اعلم انه من بکی علیه او ابکی او تباکی حرمت جسده علی النار و بدان بدرستی که

هر که بگرید یا بگریاند یا خود را شبیه بگریه کننده کان بدارد حرام کرده ام من بدن ایشان
را بر آتش بلی چگونه نگرید کسی بر آن مظلوم بیکس و حال آنکه بر او آسمانها و زمین گریستند
دریاها و صحراها و طیور و وحوش نوحه کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بسم الله الرحمن الرحیم مجلس چهارم من مجالس معراجیه سبحان
سبحانک یا من اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و نور بشعاع مصباح نوره مشکوة
التناهی حتی الذروة العلیا و اشرقت بکوکب دری وجهه العرش الاعلی و انار بنوره سدرة المنتهی
و جنة الماوی و اضاء بلمعات جنته الحجابات حتی قاب قوسین او ادنی و نقدست یا من جعل
معراج الحسین تحت مواضی الصفاح سیر قاب قوسینه لدی السهام والقناة علی تربته علی مکة
و منی والمروة والصفا و اشرق بنوره جبینه شمس الضحی و بدر الدجی فسلام الله علیهما ما سارت
النجوم فی السماء و طارت الطیور فی الهواء یعنی بپاکیزگی یاد میکنم تو را بار خدایا ای کسیکه بردی
بنده خود را در شبانگاه از مسجد الحرام تا مسجد اقصی و منور ساختی با شعه چراغ نور او مشکوة آسمان را
تا جاهد ذروه اعلی و درخشان نمودی بکوکب دری روی او عرش اعلی را و تابان کردی بنور
او سدرة المنتهی و جنة الماوی را و روشنی دادی بتابشهای ملکوت او حجابات و آیات را
تا مقام قاب قوسین او ادنی و بپاکی یاد میکنم تو را ای کسیکه بلند ساختی درجه حبیب خود
سبط پیغمبر خود را یعنی آقای ما جناب حسین نزد شمشیرهای دشمنان و گردانیدی معراج او را
زیر سم اسبان ظالمان و ساختی قاب قوسین او را نزد تیرها و سنانها و بلندی دادی مدفن
او را بر مکه و منی و مروه و صفا و نورانی نمودی بنور جبین او آفتاب ضحی و ماه دجی را پس سلام
باد بر هر دو مادامیکه سیر میکنند ستاره کان در آسمان شبی کز رحمتش عالی روز شد
بکاخ فلک مجلس افروز شد براقی شتابان بکرد چون برق ز نور رحمتش گشته افلاک

عرق

غرق شده ذروه اسمان خاک او دو عالم شده صید فتراک او زذروه اسمان تا بعرش
بر اهش ملک دیده را کرده فرش جنیبت چه دریی شش جهت بر فشاند سرافیل و جبرئیل
در راه ماند از آن پله چون پای بالا نهاد براق ان تک و رفرف از پا فتاد بر تنهائی از انعطا
کرد طی بمنزلکه قربت ابود پی سوی محفل قرب آن خرگهی شد و شد زبیگانه محفل تهی
چه گل بای تا سر همه گوش گشت زبان از ادب بسته خاموش گشت کجا عقل داند چه گفت و شنید
در آن بزم باکرد کار مجید یک حکمت در معراج آن سراج وهاج و آن علت افرینش افلاک و
ابراج این نکته میتوان بود که آن جناب حبیب حضرت اله بود و حبیب باید بر خزاین مخزونات عالم
امکان از پستی و بلندی که آیات ظهور کمال خداوند یست باخبر باشد چنانکه پادشاهان
مجازی بنده خاص خود را بر مخزونات و دفاین خویش خصوصی دارند حضرت عزت جلت
عظمته نیز آن سید لولاک را از مرکز خاک تا قاب قوسین هنگام عروج افلاک بود و مفاتح
خزاین اسما و صفات را باو سپرد تا آن از آثار ربوبیت کماهی اطلاع یافته در تکمیل عبودیت
بپردازد و خود را شفیع بنده کان گنهکار سازد چه اورا خداوند جان آفرین برافلاک برد
از حضیض زمین بکنجور تجرید شی آگه نمود منور از او دیده سر نمود سوی لامکان
خیمه افراشتش بر بینی نظر پرده برداشتش که بندد کمر از پی بندگی بنوعیکه او را
اوراست زیبندگی مروت ازان عندلیب گلستان تجرید و هزاردستان بوستان تمجید
و طوطی سخن گوی روضه تحمید بلبل گلزار رب مجید یعنی آن مزاسان حقیقت و گوهر عمان
طریقت والی ولایت خلقت تالی ایدر رحمت ها اوج عزت عنقای قاف رفعت مهر سپهر مروت
مشک نافه فتوت ثمره شجره نبوت درج گوهر جلالت برج اختر رسالت آفتاب فلک اصطفا
گوهر معدن صدق و صفا مقرب بارگاه او ادنی محرم حرم دنی فتدلی سید انبیا و سند اصفیا

محمد مصطفی و آله التحیة والثناء که در شب معراج چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه را
دیدم که از آسمان باستقبال من آمدند و مرا از رب العزت بشارت بکرامت دادند و بآیین
طریق مرا سلام میکردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت
و اسامیست که مرا مینامید جبرئیل گفت بدرستیکه تو اول کسی خواهی بود که شفاعت تو را قبول
کنند و توئی آخر انبیا و آن الحاشر یعنی حشر همه بپا میشود و باشند تو
پس جبرئیل مرا از براق فرود آورد و در فضای مسجد رکاب بر حلقه که انبیا مرکب خود را
می بستند بحلقه ای از آن حلقه ها بربست پس بمسجد اقصی برآمدم جماعتی از پیغمبران
مرا استقبال نمودند و شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند بروایتی انبیا را از برای من
زنده کردند و بروایتی ارواح انبیا را آنجا جمع کردند از جبرئیل سؤال کردم که اینها چه
کسانند گفت برادران تو اند پیغمبران یا محمد تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین
یعنی ای پیغمبر در پیش رو و دو رکعت نماز بگذار تا پیغمبران بتو اقتدا کنند ، بیا و خبر که تا
ساکنان کشور ران ، نماز با تو گذارند باهزار نیاز ، کسی که قبله روی تو نیست در نظر شق
بقول مفق متفق در بیت نیت نماز ، در روایت حیوة القلوب در بیت المقدس پیغمبران
در عقب آنجناب نماز کردند و اقتدا نمودند که خود پیش ایستادم که نماز کنم در دست راست
خلیل بود و در دست چپ علی ابن ابی طالب برادرم را دیدم که در حله سفید پوشیده بود
و از هر طرفش دو ملک ایستاده بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم چون از نماز
فارغ شدم بنزد ابراهیم رفتم با من مصافحه کرده دست راست مرا بدست خود گرفت
و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی ابن ابی طالب
آمد و ابراهیم خلیل بهر دو دست دست راست او را گرفت و مصافحه نمود و گفت مرحبا

ای فرزند

ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته و در معراج النبوة مرویست که من پیش ایستادم
و همه انبیا صف کشیدند و بمن اقتدا نمودند و چون از نماز فارغ شدم بعضی از انبیا بثنای حق
پروردگار جلیل و علا مبادرت نمودند و فضایل و خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند
اول ابراهیم خلیل سخن آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا یعنی حمد و سپاس مر خداوندی
را که مرا بخلعت خلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داد و مرا در کلام خود یاد نمود که
إنّ إبراهیم کان أمّة قانتا لله حنیفا و از برای جهت مرا مقتدای مردم فرمود و آتش
نمرود را بر من گلستان ساخت ، چون که بر مظلومی من رحم کرد ، لاله و گل آتش
نمرود کرد ، داد از جود خویش نوید رحمتم ، کرد زیب تن ردای خلتم ، گشت بجا بهم
سما بهم تازه کرد ، نامم از خلت بلند آوازه کرد ، حضرت موسی گفت الحمد لله الذی
کلمنی تکلیما یعنی حمد خداوندی که مرا رفعت داد از سکان خویش بکلام روح افزای خویش
و بصفت ابدی مرا سرافراز نمود اول آن سنگ از برای من آب بیرون آورد دوم مرا منّ
و سلوی فرستادیم ابر را بر سر من سایه گسترد چهارم بحر را از برای من شکافت پنجم
هلاک فرعون را بر دست من ظاهر کردانید ششم توریة را بمن عطا فرموده هفتم
مرا امتی عطیه نمود که در حق ایشان فرمود یهدون بالحق و به یعدلون ، چون که تش
دست تقاضا گذارد ، چشمه آب از دل خارا گل آلود گشاد ، آتش طور دیم چه بینا نمود ، معجز
من ید و بیضا نمود ، چون بر دوش جانب من را رفت ، بهر جل من دل دریا شکافت
از سخنش جسم مرا زنده ساخت ، زنده از آن گوهر ارزنده ساخت بعد از آن حضرت
داود سرود کرد که الحمد لله الذی علمنی الزبور یعنی سپاس خداوندی که مرا تعلیم
نمود زبور و سنت نهاد بر من بالحان خوش و آهن را در دست من نرم نمود و جبال

و طیور در تسبیح طاعت من انداخت و مرا خلافت داد و بفصل الخطاب کرامت نهاد بعد
از آن حضرت سلیمان گفت که الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین یعنی حمد
مر خدایرا که باد را مسخر من کردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من آورد تا هر چه خواهم
از محاریب و تماثیل و ظرفهای بزرگ بر مثال حوض و دیگهای دیوان بلند محکم از برای
من ساختند و زبان مرغان تعلیم من فرمود و مسخر من فرمود و مرا ملک عظیم کرامت فرمود
که وصف کمال او لا ینبغی لأحد من بعدی است و نعمت و مال بحساب کرامت کرد ، مرا ملکی
داد یزدان عظیم ، ملک جهان ز لطف عمیم ، مراد داد بر انبیا برتری ، در انگشت من کرد
انگشتری ، دد و دیو از آن شد بفرمان من ، فلک بنده شد در ایوان من ، فروغ از
رخم تاج شاهی گرفت ، ره طاعتم مرغ و ماهی گرفت پس از آن حضرت عیسی گفت که الحمد لله
الذی جعلنی کلمة منه روحا یعنی حمد و سپاس خداوندی راست که مرا کلمه خود کردانید
و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود نمود
و مرا با سرار توراة و انجیل و زبور عطیه فرمود و روی بمن کرد که مرغی از گل ساختم و
او را زنده ساخت و طیران نمود و مرض ابرص و کور را بآب دهن من معالجه فرمود و مرا با
آسمان برد و انزع الابنی مطهر ساخت و مریم مادر مرا از شر شیطان در پناه خود در آورد و به
روایتی آنست که هر یک از انبیا را گفتند یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود علی ابن ابی طالب که
مقرب پروردگار است و امین تو است بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس چون
انبیا هر یک در مقام شکرگذاری و اظهار نعمت باری برآمدند و از شکرگذاری فارغ شدند
من نیز حمد حضرت الهی و ثنای نامتناهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و ستایش خدا
وندی که مرا رحمت عالمیان کردانید و مرا مبعوث به پیغمبری بر همه مخلوقات ساخت و بشیر و نذیر

ایشان نمود

ایشان نمود و قرآن را بمن عطا فرمود که در وی بیان همه اشیا مندرج است ، نخستین عطا
ایزد پاک ذات ، مرا زیب تشریف لولاک داد ، منم علت هستی کاینات ، شد از من بپا نه
حد و شش جهات ، مرا خواند یزدان بشیر و نذیر ، مرا نیست در ملک امکان نظیر ، نه بی
مرا نام نامی محمد نهاد ، بخاک درم فرق فرقد نهاد ، بمن ختم بود است مرا بهتری امم کردانید
و ایشان را وسط و عدل خواند و مرا اول و آخر کردانید و سینه مرا شرح کرد و وزر را از من
دور نمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و مرا متقی کردانید و مرا در قرآن
محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و متقی
و عاقب و رحمت عالمیان خواند ، مرا از کرم ایزد مستطاب ، برحمت ستوده است در
هر کتاب ، با نجیل و توریة و صحف و زبور ، مرا نام بنهاده رب غفور ، ز نور منی افلاک
و کرسی و عرش ، بپا کشته دین خاک ان کشته فرش ، بنامم قلم از ازل شد نوشته ، مرا نام
از او فیض مطلق شده ، و سپاس بی انتها حضرت کبریا که تمامی زمین را مسجد من ساخت
و خاک او را حکم آب داد و مرا فتوحات از همه انبیا غنایم کرامت فرمود و بخواتیم سوره
بقره مکرم کردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و مرا علم بیان توحید و قرآن
بوسیله تسهیل کرامت فرمود و ملائکه خود را با مداد من فرستاد و از برای امت من تا روز
قیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر را عطا فرمود ما انزلت که بفرماید ، بمن
کوثر جوی تسنیم داد ، ز انجیل و توریة تعلیم داد ، مرا عترت داد پرداز پاک ، که شد عالم
از نورشان تابناک ، یکی زوج زهرا امام کبار ، علی ولی شیر پروردگار ، یکی دختر بهترین
زنان ، که در وصف او عاجز اهل زبان ، یکی زاده چون حسین و حسن ، که در روشنی از ایشان
بود چشم من ، و لیکن هر کشته کین شوند ، کز فساد قوم بد آیین شوند ، یکی از کین دهر پیوهر

زننو، یکی تیغ بر تارک او زننو، بکام یکی زهر هدوان کنند، یکی پاره آتش تن زپیکان کنند
دیون هر بعری دعای مستجاب دارد دعای مرا ذخیره شفاعت از اهل کبائر امت من نمودیم
این محاسن و مفاضل بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل بمقاتل انبیا رجلیل اشاره فرمود
که بهذا فضلکم محمدٌ یعنی باین مراتب و محاسن و محامد تفضیل یافته است بر همه شاهها
محل بعد از ان همه انبیا روی بمن آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامات کرم
فرمود که هرگز هیچکس را از اولین و آخرین را باین شرف نخواهد کرد و نیعمات تا توانی
تخفیف از برای امت خود مسئلت نمای، که امت تو بجز گناه کار اشند، زجرم خویشتن
سرشک از دو دیده بار اشند، چه با بعرصه محشر نهی نظاره کنی، که از بیم دیبار تشچر ب
قرار اشند، بانکر بم خداوند کار عرض نما، که مستحق کرامت گناه کار اشند، بعد از مسجد اقصی
برآمدم جبرئیل دستم را گرفت در بصخره آورد چون بصخره برآمدم نردبانی تا باسمان در
بهشت نظم ظاهر گشت که هرگز چنین چیزی ندیده بودم چون نیک نظر کردم شال پنجره بود
یکسر شی بر زمین و سر دیگران بر آسمان و او را دو پر بود یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ
و الکی یکی از ان دو پر را بکشیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و از انجا مقام بود هر تعالی تا
مقام دیگر هفتاد ساله راه بود در انجا فرشته مقرب معین کرده و پنجاه هزار فرشته متابعت
او صف کشیده و هر انجا بقدوم من دیگری را بشارت میدادند و این نردبان محل آمد و شد
ملائکه است از آسمان بزمین و از زمین باسمان و گویند ملک الموت برای قبض ارواح از این
نردبان فرود می آید و در وقت مردن که دیدهای تیره و ضعیف میگردد نگاه هنیبان بی افتد
خوشا انکه در وقت جان سپردن، ابر الهی آید ببالین، ببایش جان سپارد از سر شوق
نماید روشنش چشم جهان بین، بوجبا بختی ثاب از آنی را بابرافی با آسمان برآمدم بطریقی
جبرئیل

جبرئیل او را بر پر خود نشانده باسمان اول رسانید و بر روایتی آنست که چون از این نردبان
گذشتم فرشته را دیدم انقدر بزرگ که دست گشاده بود و هفت طبقه زمین و آسمان در زیر
از او پوشیده بود و دست ادب بسینه گرفت و بر من سلام کرد و اظهار مسرت و شادی
نمود و عرض کرد یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این نردبان
مقام من است و از ان روز الی الآن در انتظار قدوم میمنت لزوم شما بوده ام و چشم در
راه کشوده تا امشب باین دولت سرافراز شده ام، سالها مهر تو در دل نهان داشته ام
نام نامی تو را ورد زبان ساخته ام، ای نهال چمن عز و جلال التغریبت، تخم اخلاص
تو در مزرع دل کاشته ام، القصه چون از این فرشته در گذشتم بدریائی رسیدم بسیار
عمیق او را مسافت دویست ساله راه بود و انهمه جانوری که در بحر و بر میباشد در ان دریا
بود و نام ان دریا قاصد است و این دریا معلق است در هوا اگر قطره از ان بیچکس در زمین
ان دریا از نهایت عمق کبود بود و کبودی آسمان از ان است و گویند لون خورشید بجهت
تموج ان دریاست اما اگر گویم که اضطراب خورشید بجهت لب تشنگان کربلاست بجاست
اضطراب مهر در افلاک میدانی چرا است، از برای تشنه کامیهای شاه کربلاست، آسمان بر سوگ
نیلی مرکب یان کرده جامه، از برای کشتی بر سرچه خیر الناس است پس از ان فرمود که بعد از
ان بخزانه باد رسیدم باد را بهفتاد هزار سلسله محکم بسته دیدم هر سلسله هزار فرشته
سپرده اند تا نگاه میدارند بر پا بر فوق باد نهادم و سلیمان وار در گذشتم بعد از ان بفلک
رسیدم و ان متصل بدریائی است که بر روی آسمان کشیده چنانکه دامنش بزمین رسیده ما
سراپرده و هر آسمانی را چنین فلکی بر روی دریا شناور ان شنا میکنند کما قال الله و کل فی
فلک یسبحون یعنی هر یک از نیرین در فلکی هستند که سیر و شنا مینمایند در بحری که بود و آسمان

کشیده است چون بانجا رسیدم بفرمان رب العزت فلک از دوره خود ایستاده و تمکین می نمود
تا قدم بروی نهادم و بر گذشتم و باسمان دنیا رسیدم، بفرق آسمان چون پا نهادم، بپا افتد
هزاران بوسه دادم، فلک ان لحظه شد با اندوه و حالت، که پا بنهاد بر وی شاه لولاک،
زمین چون آسمان شد تا مشی خاک، که از من دور شد سلطان عالم العرض چون باسمان اول رسیدم
جبرئیل در آسمان را کوفت و ان در را باب الحفظه گویند و ان دو بیت از یکدانه یاقوت سرخ
قفل از نور و کلید او را از نور نهاده اند و بر ان در ملک است دربان که نام وی اسماعیل است و او
صاحب حفظه است که هر شیطان که خواهد باسمان رود اعوان او او را بشهاب ثاقب
سوزانند و چون ندای جبرئیل را شنید باواز بلند جواب داد که هرگز مثل ان آواز نشنیده بودم
میگفت من الذی نادی یعنی کیست که ندا میدهد روح الامین گفت منم جبرئیل اسماعیل پرسید
که با تو کیست گفت سید انبیا محمد مصطفی پس اسمعیل گفت مَرْحَبًا حَیَّاهُ اللّٰهُ مِنْ أَخٍ وَ
خَلِیفَةٍ وَنِعْمَ الأَخُ وَنِعْمَ الْخَلِیفَةُ وَنِعْمَ الْمَجِیءُ یعنی خوشا باین برادر که باینجا آمد و مرحبا
بر برادر و خلیفه او و چه نیکو برادریست و چه نیکو خلیفه پس در را بگشاد پس دیدم که
اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بودند و با هر یک دوازده هزار فرشته دیگر و به
روایتی هفتاد هزار فرشته و با هر یک هفتاد هزار فرشته دیگر و بروایتی صد هزار
فرشته و با هر یک صد هزار فرشته دیگر و بروایتی هفتصد هزار با قائدی و هر قائدی
هفتصد هزار فرشته دیگر و تسبیح اسمعیل و اتباع او این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان
العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء چون در آسمان در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی
گویا آب است منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده شده نام وی رقیعا پانصد ساله
راه قطران بود و در این آسمان امور عجیبه بسیار بنظر من آمد و از جمله انها یکی این بود
که فرمود

که فرمود جماعتی را دیدم از فرشتگان که هر صفها کشیده و بقیام خدمت و عبادت حضرت
علام ایستاده و بخضوع و خشوع سر به پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس
رب الملائکه والروح از جبرئیل پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت اندرون
خلق آسمانها تا بقیامت عبادت این فرشتگان چنین است، نظاره کردم، پی عبادت
کشیده صفها، ملایک اینجا، سر طاعت، فکنده در پیش، برای طاعت، ستاده برپا
ندیده جائی، دیگر فکنده، نه بر کناری، نظر فکنده، هوای خود را، نه سر فکنده،
زپای تا سر، بحمد گویان، پس جبرئیل گفت از خدای عزوجل و علا سؤال کن تا این نوع عبادت
را با امت تو کرامت فرماید من مسئلت کردم و خداوند جل و علا قیام را در نماز فرض با امت
من کرد و بر شما باد که او را نیکو بجا آورید و بعد از ان از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل عدد این
فرشتگان چند باشد جبرئیل گفت هیچ آفریده عدد ایشان را ندانند وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلَّا
هُوَ، کی عددان نتوانند شمار، جز قلم صنع خداوندگار، تا بقیامت ز ره بندگی، پیش
فکنده سر شرمندگی، گشته سراسر همه محو جمال، بر لبشان زمزمه ذو الجلال، دیده دل
جانب معبود شان، نیست جز او مطلب و مقصود شان دوم از غرائبی که ان حضرت در آسمان
اول در لیلة المعراج دیدند آنست که ان حضرت فرمود که آدم صفی را ملاقات نمودم بهمان
قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تخت از زمرد و مروارید نشسته و لباسها از
نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش او میبردند و بروی عرضه مینمودند
چون روح مؤمنی را میدید شادمان میشد و میگفت رُوحٌ طَیِّبٌ مِنْ بَدَنٍ طَیِّبٍ و
برای او طلب مغفرت و رحمت مینمود و روح او را باعلی علیین می بردند کما قال الله إِنَّ
کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی را بر او عرضه میکردند او از نظاره

ان علین میشد و براو لعنت میشود و میفرمود روح خبیثة من بدن خبیث تعرا از ان
او را بسجین می بردند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین پس عزم انم هنکامی که ارواح خبیثه تا
ملائن جناب سید الشهدا را بر او عرضه کرد توجه احوال بر او دست داد که چنین بزرگوار را چه
گونه با لب تشنه و شکم گرسنه شهید ساختند و بدن پاره پاره عریان او را اخیال التعضون اندا خته بود
چون جبرئیل مرا گفت که بر خود آدم سلام کن پس سلام کردم حضرت آدم شکفته و خندان جواب
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح الحمد لله الذی اکرمک وخلقک من نسلی یعنی مرحبا ای
فرزند صالح حمد خدا را که گرامی داشت و خلق نمود ترا از نسل من و تسبیح وی این بود که
سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده استغفر الله و بر جانب
راست وی دری دیدم که بوی عطر می آمد و بر جانب چپ او دری دیدم که بوی عفونت
از ان می آمد چون بجانب راست در نظر میکرد می خندید و چون بجانب چپ مینگریست
میگریست از جبرئیل پرسیدم که ما هذان البابان جبرئیل عرض کرد که انچه بر یمین اوست
دریست بجانب بهشت عنبر سرشت که محل ارواح سعدا است و انکه بر یسار اوست به
جانب دوزخ است و محل ارواح اشقیا است و چون در ارواح علیه میکرد مشتاق میکردد
و چون در ارواح خبیثه نظر میکند تنفر میجوید از عجائب سیم که دیدم این بود که بر جماعتی
گذشتم که بزراعت مشغول بودند و همان ساعت که میکشتند درو میکردند و از یکی هفتصد
بر میداشتند از احوال انها از جبرئیل سؤال کردم گفت ایشان کسانی هستند که طاعت خود را
خالص از برای خدا میکنند و صدقه و خیرات بفقیران بجهت رضای حق تعالی میدهند چنانکه فر
موده که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة عجایب چهارم چون از انجا گذشتم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای
ایشان را

ایشان را بکرزهای آتشین میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشتند و باز میکوفتند از احوال
ایشان از جبرئیل پرسیدم گفت ایشان در نماز جمعه و جماعت کاهلی کرده اند و رکوع و سجود
نماز را درست بجا نیاورده اند که فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون از
عجایب پنجم چون از انجا گذشتم بگروهی رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه و مالکان زبانیه
دوزخ ایشان را میرانند بطعام و شراب جهنم چنانکه بهایم را بچراگاه میرانند از ایشان پرسیدم
جبرئیل گفت این جماعت کسانی هستند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند که والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم از عجایب ششم
بجماعتی رسیدم که در پیش ایشان مائدهای نیکو بود و ایشان بجانب انها میل نمیکردند
و مقداری گوشت مردار بود از ان میخوردند از جبرئیل پرسیدم ایشان چه کسانند
گفت ایشان مردان و زنان هستند که حلال خود را گذاشته مشغول بحرام شده اند و
جمعی دیگر هستند که از مال حلال خویش نمیخورند و بخیانت و سرقت میل می نمایند از
عجایب هفتم چون از انجا گذشتم بجماعتی رسیدم که بر لبهای آتشین ایشان را ابرا
وعده بودند بر سر راهها از جبرئیل پرسیدم ایشان چه کسانند گفت ایشان در راه
گذرها نشسته و مردم را می خندانند که ویل لکل همزة لمزة ولا تقعدوا بکل صراط
توعدون واذا مروا بهم یتغامزون از عجایب هشتم چون از انجا گذشتم بمردی
رسیدم که بار بسیار بر پشت خویشتن داشت چنانکه در زیر بار مجال حرکت نداشت
و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگر بیاورند و بران بار می افزودند از حال
ایشان پرسیدم جبرئیل گفت ایشان طایفه میباشند که در امانتها خیانت کرده اند
و با انکه حقوق مردم در گردن ایشان بسیار است مظلمهای دیگران بر ان می افزایند

تو که بار خویش نتوانی کشیدن ٭ از چه بار دیگران سازی مزید ٭ بار خود کم ساز اگر مرد
رهی ٭ یا اگر از روز محشر آگهی ٭ بار سنگین بر صراط همچو مو ٭ ترسم آخر در سقر افتی از او
بار سنگین را ز دوش افکن بدور ٭ تا سبک آری گذر بر پل چو سار عجایب نهم چون
از انجا گذشتم بقومی را دیدم که بمقراض آتشین لب و دهان زبان ایشان را می بریدند و
باز همانطور بحال خود بر میگشت دیگر می بریدند و ساعتی مکث نمیکردند از حال ایشان
پرسیدم جبرئیل گفت ایشان طایفه میباشند که بر پادشاهان میایند و معزز امداد ایشان
میکنند و دروغ ایشان را تصدیق میکنند و از ظلم و فتوای ایشان را منع نمیکردند از عجایب
دهم بر گروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان را می بریدند و بایشان میدادند تا می
خوردند از جبرئیل سؤال کردم که اینها چه گروهند جبرئیل گفت ایشان نمامان و غیبت
کنندگان مردمند که ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا از عجایب یازدهم گروهی را دیدم
که رویهای ایشان را سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان را کبود ساخته بودند و لبهای
زیرین ایشان در زیر قدم ایشان میکشید و لبهای بالای ایشان بر سر ایشان افکنده
بود و چرک و خون از دهان ایشان میریخت و ایشان را بقدحهای آتشین که پر از
زرداب و خونابه دوزخیان است میدادند و ایشان را زفیر و شهیق بود از جبرئیل
گفت ایشان شاربان خمر اند انات تو ٭ کسیکه دیده فریب از می انگور ٭ ز دست
ساقی رضوان کشد شراب طهور ٭ منوش باده مگر از شرابخانه عشق ٭ که باده
غیبی نیست جز فساد و شرور از عجایب دوازدهم بر جمعی گذشتم که زبانهای ایشان را
از قفاهای ایشان کشیده بودند و بصورت خوک شده بودند و از زیر و بالا انواع
عذاب بر ایشان میرسید از جبرئیل پرسیدم گفت ایشان گواهی دروغ داده اند از ان
عجایب

عجایب سیزدهم بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان اماس کرده بود و رنگ روی ایشان
زرد گشته و بندها بر دست و پاها و غلها در گردن و چون می خواستند برخیزند شکم
های ایشان ایشان را بزیر میکشید تا بر روی افتادند و از فوق و تحت ایشان را عذاب
کرده بود از جبرئیل پرسیدم گفت ربا خواران اند از عجایب چهاردهم بجمعی از زنان رسیدم
که رویهای ایشان سیاه و چشمها ازرق و جامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشان را
بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان و خوکان فریاد میکردند از جبرئیل پرسیدم
گفت زنانی هستند که شوهران خود را آزرده اند پس زنی دیگر دیدم که پاهایش به
دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها بر او مسلط بودند پرسیدم جبرئیل گفت این
زن خود را نمی شست و جامهها را پاک نمیکرده و غسل حیض و جنابت درست بجا
نمی آورد و غنا را سهل می شمرده پس زن دیگر دیدم کور و کر و گنگ و لال بود و
گرزهای آتشین بر سرش میزدند و بروایت دیگر در تابوت آتشی بودند و مغز سرش
از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خون و ریم پاره پاره میشد از جبرئیل پرسیدم این چه کسی است
گفت این زن فرزند زنا بهم رسانیده و بگردن شوهر انداخته پس زن دیگر را دیدم که گوشت
پشت و پهلوی او را بمقراض آتشین می بریدند از جبرئیل پرسیدم گفت این زن خود را بنامحرم می
نمود پس زنی را دیدم که روش سیاه و امعای خود را میخورد و دستهایش بسوخته بود
پرسیدم جبرئیل گفت اینها مردان و زنانند که حرام بهم میرسانیده اند پس زنی را دیدم که
سرش مانند سر خوک بود و بدنش چون بدن خر و بر او هزار نوع از عذاب بود جبرئیل
گفت این سخن چینی بوده و دروغگو بوده و تهمت و افترا بر کسان می بست و غیبت مردمان
نموده و بروایتی بر شوهر خود سایه خود سختی میکرد پس زنی را دیدم سرش چون سر

سرسنان بود و آتش اندر ریش شعله میکشید و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر
کردند آن گروهی که آتش میزدند و بروایتی در تابوت آتشین بودند و زبانه او هفتاد گز
بود و در گردنش پیچیده بود از جبرائیل پرسیدم که این زن کیست گفت این زن هند و نوحه گر بود
عجایب پانزدهم چون از اینها گذشتم بگروهی رسیدم که بکاردهای آتشین ایشان را
میکشتند و چون سیاه گشتند بدیده اما ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز ایشان را
میکشتند از جبرائیل پرسیدم ایشان چه کسانند گفت این ظالمان هستند که خون مظلومان
را بناحق ریخته اند که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ای یاران چون
نام مظلومان بر زبان آمد دل از مظلومی سالار شهیدان بدرد آمد چون غریبی تشنه
کامی چشمی بعالم ندیده و ستمزده مانند او عیان آتش کوشی نشنیده که دیده تشنه لبی را
کشتن بر لب آب که باشد از عطش دل عیان سینه کباب که دیده یک تن و چندین
هزار تیر ستم که دیده یک تن و چندین هزار ناوک غم که دیده طفل صغیری ز ظلم تیر مکد
بدامن پدرش تیرهای شیر مکد که دیده غرقه بخون کشته تازه دامادی خضاب کرده ز
خون نو عروسی ناشادی که دیده نوخطی از زین عبارت وضو نخفته ز تشنگی بلب آب تورک
جان گفته که دیده یک علمدار بخون نگون گشته بنزد آن بدن چاک غرقه خون کشته که دیده
است زنی اگر دیده با دل ریشی به نیم روز غم مرگ شش برادر خویشی نمیدانم از این غریب
مظلوم چه قصه پردازم مؤلف گوید که در وقت نوشتن این فقرات شبی که مینوشتم تفکر
در دقیقه بوی شدت سلطح بود و از حال دل آن شهید محروم چه بیان سازم اگر از سینه
کینه آتش که صندوق علوم الهی بود پرسند بچه زبان گویم که بر تیغ جفا دریدند و از گلوئی که
بوسه گاه سید انبیا است سؤال کنند چه گویند جواب دهم که بخنجر ستم بریدند اگر از دستش
که محل

که محل تقبیل ملائکه بود جستجو نمایند بچه تاب و طاقت گویم که جمال بدمال از بد نژاد ساخت
و اگر از انگشتی که جوی بار کرم بود تفحص نمایند چه گویم ادا کنم که بجدل ابن سلیم ملعون جدا
از تیغ جفا ساخت اگر از سرشی که زینت دوش مصطفی و سرور سینه فاطمه زهرا بود تجسس
نمایند بچه تاب و توان معروض شیعیان دارم که سر مطهر کهی بخانه خولی اصبحی بر تنور
کهی عیان درختی مثال آتش طور کهی نیزه اعدا کهی بطشت طلا کهی زکینه دشمن نشان
سنگ جفا از لبهای نجنش که رسول خدا میبوسید و پستان خیر النساء امی مکیده سخن
استفسار نمایند بچه شکیبائی گویم که گاهی خشکیده از شدت گرما و گاهی در حرکت بر سر
نیزه ها و لیک از دیده حق بینش گویند بکدام صبوری بیان سازم که گاهی بر خون آن تن بود
و گاهی نگران بر حال مظلومی دختران و خواهران اسیر اگر از کامل شکین آن شاه بجوئی
گویمت با ناله و آه بروی نیزه ها بودی پریشان برای خواهران سینه ریشان اگر از
پیشانی نورانیش بجویند بچه آرام بگویم که از سنگ جفا شکسته و بتیر ستم خسته
اگر از محاسن خون آلوده اش بگویند زبانم بریده باد اگر گویم بچه ظلم و ستم از خون گلویش
خضاب کردند و خون در دل آفتاب نمودند اگر از سر بالاپش تفحص شوند بچه ماتم داری
و تعزیت سرائی در معرض بیان آرم که بچه ستمی از تیشه بیداد از پا در آوردند و غرقه لجه
خون کردند اگر تو از کفن آن غریب بجوئی بگویمت که از آن دیده کان کفنی جوئی بجسم خود
سه کفن داشت بعد قتل آن شاه یکیش سرخ دیگر زرد دیگرش سیاه از آن کفن که تنش سرخ
داشت از خون بود که از مشاهده آن عالمی دیگر گون بود از آن کفن که سیه داشت بود
از پیکان که از نظاره او داشت فلک افغان یکی دیگر کفنی داشت زرد چون زرتاب
که بود بافته از آفتاب عالمتاب زمین مرسی که تابوت آن غریب چه بود بجنازه

آن ز زرب نصیب که بود زمین مرسی که غسل که داد در آن دشت که دید ماه من غرق خون
از این غم گشت چرا که تاب ندارد زبان بیان سازد کراست صبر که این قصه ترجمان سازد
یا ابا عبد الله روحی لك الفداء کیف تقر عینی ان لا ابکی علیك لانی سمعت انك یوم
فی یوم عاشورا ارمت عینك التی هی الی الله ناظرة وجرت دموعها علی خدك التی هی من
رحمت الله ناصرة یعنی ای پسر رسول خدا چگونه تاب آورد دیده من و نگرید بر تو بلکه
شنیدم که روز عاشورا دیدهای مبارك تو خون آلوده شد و حال آنکه آن دیدها همیشه بآیات
خداوند نگران بود و جاری شد خون سرشک آن روی تازه تر از لاله بستان بود یا بی و امی
یابن رسول الله کیف السلو ان لا یتهیب قلبی فقد وقع النبل علی قلبك المجروح کیف
یسکت لسانی فی فمی وقد اصاب السهم الی فمك المفتوح یعنی ای پسر رسول خدا چگونه زبانم
در دهانم ساکت شود و حال آنکه دشمنان از پیکان دهان معجز نشان تو را پر خون کرده اند
واویلا یابن الزهرا کیف لا اضرب علی راسی وقد شج راسك الملکوت من السیوف النازلة
واختضب لحیتك المقدس من الدماء یعنی واویلا ای پرورده کنار زهرا چگونه بر سر نزنم
و حال آنکه سر مبارك تو را شکسته از شمشیرهائی که بر او وارد آوردند و محاسن شریفت را
خضاب کردند از خون بنا تیکه جاری بر روی نازنینت کردند یا خیرة النساء یا بضعة المصطفی
هل تعرفین ولدك العزیز مرفوع الراس مرمل الجبین مسلوب العمامة مقطوع الوتین
مرضوض الصدر من سهام الظالمین لا والله لا تعرفیه ابدا یقینا یعنی ای دختر سید
انبیا ایا فاطمه زهرا آیا شکیبائی داری که ببینی فرزند عزیزت را سرش از بدن جدا و
جبینش آلوده بخون و خاک کرم کربلا و عمامه و ردا ربوده جانش پاره از خنجر جفا و سینه
اش شکسته تیرهای جفا از بخدا قسم کجا طاقت داری که باین حالت او را مشاهده کنی
یابنت المصطفی

یابنت المصطفی ان لم اخبرك فمن ابکی علیه و یجری الدموع من خدیه یعنی دختر خاتم
انبیا اگر من تو را خبر نکنم بگو که گریه بر او مادرانه خواهد کرد که آب دیده را برخساره
خود جاری خواهد کرد ای مادر تشنه لب کربلا اگر ز ماتم او من تو را خبر نکنم در سرگذشت
غریبیش دیده تو نکنم بگو که گریه بر او مادرانه خواهد کرد ز دیده سیل دمادم روان
خواهد کرد که در مصیبت او جامه را سیاه کند سیاه کون و مکان را ز دود آه کند
که در عزای وی از سینه میکشد ناله ز خون دیده که رخساره میکند لاله که در غریبی او
جیب جامه پاره کند که بهر ماتم او خویش را هلاک کند بلی جناب فاطمه شبهای جمعه
بزیارت فرزند غریبش میاید و میگوید ای غریب مادر وای شهید مادر با من بگو کدام
ظالم جفا کار جسم نازنین تو را در خون کشید و کدام بی رحم گلوی تشنه ات بر تیغ ستم
برید ای نور دیده بگو ندا که تن پاره پاره است کردم ندا زخم فزون از ستاره است کردم
که سر ز پیکر جسم پاره است کو کردم طپان بخون که تو را ساخت او منت نعش کم
غسل داد تن چاک غرقه در خونت کفن که کرد ببالای سرو موزونت بی بنوحه
گریه وزاری و نوحه و سوگواری نماید که زلزله در صوامع ملکوت افتد و غلغله
با کنان در حظایر قدس افتد الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس پنجم من مجالس مراثیه ستین بیات — بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اری آیاته فی الانفس والافاق وجاء بالصبح بالفلق والاشراق ومنع
بالشهاب استماع الشیاطین عن الاستراق والذی ازلت الاکاسرة عند الاعناق وخضعت
لقیاصرة بالعبودیة من الاطراق وصلی الله علی نبینا الذی کان امره مستورا مقنعا با
لمیثاق والذی رکب فی لیلة المعراج علی البراق وخرقت له سبع سموات طباق والتکر

لله الذی اعظم رزیتنا برزیتنا مولینا الحسین لما ذبح عطشانا علی شاطی الفرات فارض
العراق وقطعت اوتوسی وابدی اجنبته لما قامت الحرب على ساق الغریب الذی سقاه
المواضی من کاس دهاق وادمت السهام منه الاشداق والذبیح الذی صیر سبایا امرایاه
عن النواظر والاحداق فیا لهفاه من بدور تم البسوا الباس الخسف والمحاق وشموس
عز کستهم ثیاب الاخلاق فسلام الله علیهما من الان الی یوم التلاق یعنی چون حق
که ظاهر ساخت ایات خود را در انفس وافاق واورد حجج را بطالع شدن واشراق
ومنع کرد بشهاب ثاقب کوشهای شیاطین را از استراق انحدا فی که ذلیل شد باد
شاهان نزد او اعناق ودر کردن سلاطین از بندکی خود اطواق وصلوات بر پیغمبران
کسیکه پوشیده شده است امر او اظهار بدشمنان بعهد ومیثاق ان پیغمبری که سوار شد
در شب معراج بر براق وکشود درهای اسمانهای هفت طباق وشکر خدا وبر اکر عظیم ساخت
مصیبت ما را بمصیبت مولای ما جناب حسین چون شهید شد تشنه در کنار نهر فرات در زمین
عراق وجدا شد سرها ودستهای دوستان او نزد کامرسا اهل نفاق ان غریبی که اب داد او را
شمشیرهای ستمکاران وخون روان شد از کنار دهانش ووقت تیرباران وان ذبیحی که اسیر
کردند اهل بیت او واطفالان وعریان نموده بودای وای از ماهها تمامی که پوشیده ند لباس
منخسف شدند ومحاق واوای از افتابهای عزتی که پوشید ایشان را جامه مذلت از روی
نفاق پس سلام بروان پاکشان باد تا روز قیامت ای کشته براق ذیر رانت بر توز
خیال ما مکانت وی شاد ز مقدم تو افلاک عکسی ز تو مانده عالم خاک ای برتو
چرخ راکسته از رحمتش جهات دسته از هر کلمه لاله الذی زان باغ پوشیده نظل
بحکم ماز اغ جبرئیل بصحبت تو اش کرش میکال بخبیت تو بود وش ای پایه تو بلند پایه
خورشید

خورشید بپایه تو سایه ای تخته تخت تو دو صد عرش وی دیده عرشیان تو را فرش
ای دیده حجابهای عزت ده بوده بپارکاه رفعت خوش باد تو را هر انچه دیدی
یا انکه بکوش جان شنیدی یکی از حکمت معراج میتواند بود که چون قضای حضرت
چون وحکم از لی بنیزه کاف ونون چنین رفته بود که در روز لا ینفع مال ولا بنون تحدید فرق
اهل سعادت وشقاوت بکرسته رای عالم ارای ان سید بشر وشفیع محشر باشد اهل
درجات مقیمان جنات نعیم ودرکات ساکنان طبقات جحیم وملائکه غلاظ وشداد
وشدت عذابهای اهل بغی وعناد را در نظر انور وی در اورد که چون روز قیامت
که همه پیغمبران از هیبت شعلهای نیران اشفته وپریشان ونفسی نفسی کویان شوند
اندیشه در دل مبارکش راه بجوید وامتی امتی کوید وطریق شفاعت پوید چنانکه موسی
علی نبینا وعلیه السلام را خداوند ذو الجلال قبل از ارسال بجانب فرعون بمثال عصا
اول معجزه ساخت وبفرمان ان الق عصای او را انداخت وان عصا ثعبان شد وموسی
اندی هراسان بی بخطاب لا تخف ترس وبیم از ضاطرش بیرون برد وخوفش زایل کشت
بی اکر عصا را اول در حضور فرعون انداختی وهیبت ثعبانی او را مضطرب ساختی اعجاز باطل
کشتی ورسالت او عاطل پس سید عالم نیز اکر اهوال جحیم را شب معراج مشاهده ننمودی بروز
جزا خائف بودی وبشفاعت عاصیان امت نپرداختی پس خداوند جلیل بر انکه زاده
خلیل بود او را شفیع عاصیان امت فرمود باوکرد تعلیم اسرار جود هر انچه بایست
وشاید نمود چه تاج شفاعت بانشاه داد بخلوتکه عرش راه داد چه در قاب قوسین
فرش کشاند نوید کرامت بکوشش رساند مروی است از ان در التاج سرو رعی وسراج
وهاج نیک اختری که چون شب راج لیلة المعراج کیسوان عنبرین وذوائب مشکین بر روی

دل نشین انداخته وان طرهای عبرآیین هوا را مشک نافه چین ساخته رفع الامین از
عرش برین بزمین امد وبحکم انفس وافاق مرا بر براق نشانید وعنانش را بجانب بیت المقدس
کشانید همه انبیا را در انجا جمع دیدم از براق پیاده کردیدم وجبرئیل پیشتر داخل شد کفت
طرقوا طرقوا هذا سید یوم القیمة وصاحب الحوض والشفاعة یعنی راه دهید که این اقا
وسید روز قیامت است وصاحب حوض وشفاعت چون پیغمبران این ندا را شنیدند از
جا برخواسته باستقبال دویدند بعد از سلام وتحیت اول ادم صفی الله مرا در کنار
کرفت وکفت ای بهترین وبهترین فرزندان من ای انکه حق تعالی توبه مرا قبول کرد ببرکت
تو بود وسجود ملائکه مرا بیمن دولت تو بود بوکرید نیکان ذریه مرا بهشت تو بعد از ان نوح نجی
الله مرا در کنار کرفت وکفت ای انکیکه از چهار موجه طوفان نجات یافتم بحرمت تو وبرکشتی
ظفر یافتم ببرکت تو وهزار دو پانصد سال عمر کردم در محبت تو پس حضرت خلیل نزد من امد مرا
در کنار کرفت وکفت ای انکیکه از شعلهای پردود اتش نمرود خلاصی یافتم وبقرب ونصرت
تو وقربانی قبول کشت بحرمت تو وتبان را شکستم بدولت تو پس موسی کلیم مرا در بغل کرفت
ای انکه بطور سینا با حق تعالی مناجات کردم بیمن محبت تو بود وان دریا نجات یافتم
بهمت تو وقبطیان را در دریا غرق نمودم بنصرت تو پس حضرت عیسی امد ومرا در کنار کرفت
وکفت یا محمد عربی هاشمی مدنی مکی ای انکه دلی که مرده زنده کردانیدم ببرکت نام نامی
تو وخلاصی از یهودان یافتم من باسم کرامی تو بود وبر فلک چهارم نزول کردم بفلاک
تو پس همه انبیا مرا تحیت وسلام کفتند ومرا در بر کرفتند ومرا پیش محراب بردند تا همه
نشستم جبرئیل برخواست وبانک نماز کفت ومیکائیل اقامت کرد واسرافیل تکبیر کفت
بی روی بادم صف کردم وکفتم ای برادر بهتر کوار مرضیر نماز بکذار کفت ای سید عالم
وای

وای بهترین بنی ادم تو وارث مقدم ومکرم بعد از ان بنوح وابراهیم وباقی پیغمبران تکلیف
امامت کردم همه کفتند این امامت متعلق است بجناب تو پس مقدم ایشان ادم وحضرت
خلیل بر یمین وامیر المؤمنین بر یسار من ونماز کردم چون فارغ کردیدم همه انبیا برمن از
کفتند پس صخره بیت المقدس دیدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بوزیره ونصرته بوزیره کفتم ای جبرئیل کیست وزیر من کفت علی بن ابی طالب یعنی
علی عالی اعلا که از ازل بر کائنات ماشه از اقتدار دست انکو که هر چه
طلبد میشود قبول بکشاید ان بدر که بود دکار دست انکو که جرخ روز
شب از افتاب وماه دارد بسینه در بر او بنده وار دست پس بر براق نشستم براق
اوج کرفت وان حرکت پیشانیم عرق آورد وان عرق قطره بر زمین چکید وازان کل
سرخ روئید وازان کل بدریا افتاد پس ماهی ودعموص هر دو خواستند ان بکیرند
ودعموص نام کرمی است که سر ماهی دارد ودم باریک ودر میان اب کل بهم رسد پس
حق تعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصف ان را ماهی شد ونصف ان
از دعموص وبدین سبب برهای سبز دارد که دور کل است نیمی بشکل دم ماهی است
ونیمی بشکل دم دعموص پس از انجا بالا رفتم تا بر اسمان اول رسیدم در انجا حجابی
دیدم که سران بمشرق ودنبال ان بمغرب وعرض ان یکسر بعلوی ودیکر بسفلی زمین
ترکستان کفتم یا جبرئیل این چیست کفت یا رسول الله از این عجائب بسیار خواهی
دید بدانکه این حجاب را حجاب البرد وحجاب الزمهریر کویند چون فصل زمستان
شود این حجاب بزیر آید وبرف ویخ پیدا شود وهوا را سرد کند وچون نوروز شود
این حجاب را اهسته اهسته بالا برند تا نزدیک اسمان وهوا کرم میشود جبرئیل را

گفتم مرا در میان این سحاب ببر تا تماشا کنم چون برفتم حوضی دیدم که درازی آن سیصد
سال راه بود و عرض آن دویست سال بود و چهار رکن آن از زبرجد بود و چهل هزار فرشته
بروی موکل بودند پس سر در عظیم بمن باز کرده و داخل آسمان اول شدم و عجایبات
آنجا را ملاحظه نمودم از جمله آنها دو ملک دیدم که یکی میگفت اللهم اعجل لکل منفق خلفا
یعنی خداوندا هر که انفاق می کند او را عوض بده و دیگری میگفت اللهم اعجل لکل ممسک
تلفا یعنی خداوندا هر که مال خود را در راه محبت تو ندهد مال او را تلف ساز پس از آنجا
گذشته ملکی را دیدم که حق تعالی بر خلقت عجیب او را آفریده چنانکه نصف بدن او از آتش
بود و نصف دیگر از برف نه آتش برف را گداخته و نه برف آتش را خاموش ساخته و به
صدای بلند این ندا میکرد که سبحان من الف بین الثلج والنار الف بین قلوب عباده
المؤمنین یعنی تنزیه میکنم خداوندی را که الفت داده میان برف و آتش را الفت ده میان دلها
بنده گان مؤمن خود را از جبرئیل پرسیدم این کیست گفت ملکیست خدا او را بر ملائکه خدا برای اهل زمین
از بنده گان مؤمن خداوند روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مؤمنان
پس از آنجا گذشتم ملکی دیگر را دیدم که از نیم آن باد رحمت و از نیم دیگرش سیاست میوزید
جبرئیل پرسیدم این کیست گفت این ملک الریاح است که موکل بادهاست و بامر خدا باشیای
نیک باد رحمت میوزاند و بچیزهای بد باد سیاست میدمد و باد سیاست آن بود که قوم
عاد را هلاک کرد و صفحه زمین را از وجود شان پاک کرد ای کاش این باد سیاست آن ظالمان
بی باک را که قصد هلاک فرزند شاه لولاک نمودند از لوح خاک پاک میکرد کاش آن گرد
کینه کشتی افتخار اهل بیت ۞ سوختی جان شرار شعله بار اهل بیت ۞ کاش باد صرصری خاکستان بر باد
دو راسمان ۞ رفت چون بر باد از کین لاله زار اهل بیت ۞ آتشی افروختند آن ظالمان در کربلا ۞

کم از دوش

که از آن دود تیره روز روزگار اهل بیت ۞ و از آنجا گذشتم جمعی از ملائکه را مشغول بذکر پروردگار
دیدم و ملکی را دیدم هزار رو دارد و بر هر روئی هزار دهن و در هر دهنی هزار زبان و
بهر زبانی در هر دهانی در هر زمانی هزار گونه تسبیح و تهلیل خداوند تجلیل میکند پس سلام
کردم او جواب گفت گفتم آیا کسی بقدر تو ثواب دارد جبرئیل گفت بلی گفتم کیست
گفت هر کس از امت تو بعد از فریضه ده نوبت بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر ثواب او از این زیادتر است پس صلوات فرستادم و از آنجا گذشتم ملکی
دیگر را دیدم بسیار بزرگ و کریه المنظر و آثار غضب از روی او ظاهر چون ملائکه دیگر
انعم خود او را سرور ندیدم از جبرئیل پرسیدم که این ملک کیست که از او ترسیدم گفت
یا رسول الله این مالک خزینه دار جهنم است همه از او ترسانیم از غضبی که خداوند قهار
جهنم را در قبضه تصرف و اقتدار او گذاشته پیوسته بر دشمنان غضبناک است و غضب
بر عاصیان زیاده میشود و عنقریب از ایشان انتقام خواهد کشید و هرگز تبسم نکرده و نخواهد
خندید پس من بر او سلام کردم و او نیز بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون
جبرئیل در ملکوت اعلا امین پروردگار بود جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم ای جبرئیل
مالک را بگو که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از
روی پرده های جهنم دور نمود و دری از درهای آن گشود ناگاه زبانه آتشی از جهنم
بسوی آسمان بلند شد چنانکه مرا وحشت روی نمود پس گفتم ای جبرئیل مالک را بگو که در
جهنم را ببندد و بروایتی دیگر آنست که بعد از فرو نشستن زبانه آتش دو نفر را دیدم
که هر یک باد بزنی در دست داشتند و آتش را از خود دور میکردند و شرر آتش
با ایشان نمیرسید پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیستند گفت یکی انوشیروان عادل آن

و دیگر حاتم طائی بعلت عدالت و سخاوت از آتش نجات یافته بودند پس دیدم شخصی را که در
بالای تختی از آتش نشسته و تمام اعضایش را آتش گرفته و میسوزد الا زبانش که نمیسوزد
از جبرئیل پرسیدم که این کیست و علت نسوختن زبانش چیست جبرئیل گفت این نمرود است
و چون جد تو ابراهیم را بآتش انداخت خداوند جل و علا آتش را بر او گلستان ساخت
و چون آن حالت را دید بی اختیار زبانش بالله اکبر جاری گردید و وجه نسوختن زبانش
از برکت این کلام است با آنکه در آتش مقام اوست بلی هر دو وقت بر زبان دو ظالم
الله اکبر جاری گردید یکی نمرود بود که از سلامتی خلیل از آتش سوزان تکبیر گویان شد
و دیگری ظالمی بود که چون خلیل کربلا از آن نمرودیان بیوفا در خاک و خون غلطید و آن
ملعون بر کلمه های لا اله بر نی شکفت الله اکبر گفت جائی برأسک یا ابن بنت محمد مرملا
بدمائه تو میلا و دیگری گفت بان قتلت و انما قتلت بک التکبیر والتهلیلا یعنی ای
فرزند پیغمبر آخر الزمان سر نازنین تو را آن بد نهاد ساخت و حال آنکه بسبب شهادت
تو تکبیر و تهلیل ستمگران شد و اقرار بوحدانیت الهی بر طرف گردید ۞ ای زاده زیاد نکرده
است هیچکس ۞ نمرود این عمل که تو شداد کرده ۞ پس در آن حال که در آسمان مشاهده صنع الهی
میکردم جبرئیل گفتم میخواهم بهشت را ببینم بنما گفت از اینجا بالا بهشت میباشد پس
در آن اثنا سیر و تماشای ملائکه مشغول گردیدم بجائی رسیدم جمعی ملائکه را دیدم که حق
سبحانه تعالی ایشان را بهیئت خواسته خلق نموده و روهای ایشان را بهر جهت که خواسته قرار
داده در هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی مشغول بودند و از هر طرف
صداهای مختلف بحمد و ثنا و شکر صدا بلند کرده از خوف و وحشت خداوند دیگر پیش
از جبرئیل پرسیدم که ایشان کیستند جبرئیل گفت با این روش که می بینی آفریده شده اند

و از روز دیگر

و از روزی که خلقت شده اند دو ملک به پهلوی یکدیگر نشسته از خشوع و خضوع بلب سخنی نه
گفته اند و سر بجانب بالا نکرده اند و در زیر قدم خود نظر نکرده اند بایشان سلام کردم
ایشان بایماء و اشاره جواب سلام مرا گفتند جبرئیل گفت چرا بخشوع جواب نگفتید آخر
این سید و سرور انبیا است و نام نامیش محمد مصطفی است چون از جبرئیل شنیدند برپا
گرامی داشتند و مرا بخیر بشارت دادند و بروایت دیگر آنست که مرا در محلی از نور نشاندند
که در آن محل از نود و چهل قسم از انوار عرش الهی جلوه گر بود و مرا بالا بردند تا با آسمان اول
چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند و با اطراف آسمان گریختند
گریختند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکه والروح و میگفتند چه بسیار شبیه است
این انوار بانوار جلال عرش پروردگار گویا میگفتند ۞ کی تاب چنین نور بود دیده
ما را ۞ گو پرده بپوشید باین روی خدا را ۞ تا پرده چشم از فرش نور بدید بود ۞ بود دیگ
ما کاش نهفتن کف پا را ۞ پس جبرئیل گفت الله اکبر از این مقال ملائکه آرام شدند
و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه نزد وی جمع آمدند و بر من سلام کردند و گفتند
یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفتم بخیر است حال او گفتند چون او را ملاقات
نمائی سلام ما را باو برسان گفتم او را از کجا میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم
و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و او را از ما گرفته است در روز الست و ما پیوسته بر
تو و او صلوات میفرستیم ۞ هر صبح دعای قدسیان نام علیست ۞ و انس دل سکان
فلک یاد علیست ۞ ورد ملک نه فلک و هشت بهشت ۞ مدح علی و ثنای اولاد
علیست ۞ پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمد من افزود و از جانب
خداوند دو دو ندای فرح افزای اذن منی شنیدم و شکر الهی بجا آوردم و روی

باسمان دوم نهادم چون بدر آسمان دوم رسیدم جبرئیل در زد گفتند کیستی گفت جبرئیل
و سید المرسلین با منست گفتند حیاه الله من اخ و من خلیفة فنعم الاخ و نعم الخلیفة
و نعم الهادی یعنی درود خدا بر او باد و بر برادرش و خلیفهٔ او چه خوب برادریست علی و چه نیکو
خلیفه ایست و چه خوب هدایت نماینده ایست در را گشادند و داخل شدم ؛ مشتاق عزاجیل
ملایک دیدم ؛ جز وصف علی از زبانشان نشنیدم ؛ رخسار علی در نظرم جلوه‌گر
چون بوده نه حجاب را بوسیدم ؛ بروایت دیگر روشنیت آن نور الانوار عوالم وجود
برگزیده حضرت معبود که چون باسمان دوم داخل گردیدم آن آسمان را بنهایت نورانی
دیدم چنانکه دیدهٔ از مطالعه آن خیره گشتی و آن را آفریدگار از سنگ آفریده بود
و نام او را قیدوم نهاده و بعجایب بیشمار زینت داده و از جمله آن عجایب چهار عجایب
مسطور میگردد اول آنکه فرمود دری دیدم از مروارید و قفلی از نور و خازن او میکائیل
بود و دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته
دیگر تابع و فرمان بردار بودند بر ایشان سلام کردم و ایشان جواب مرا بتعظیم و اکرام ده
گفتند و مرا بکرامات بیشمار و تحیه بشارت دادند و تسبیح خازن آسمان دوم این بود
که سبحان کلما سبح مسبح و الحمد لله کلما حمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله
مهلل و الله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون از آن گذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم
که صفها بر کشیده لیکن بهیئت رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الوارث الواسع
سبحان الغنی الذی یدرک الابصار و لا یدرکه الابصار سبحان العظیم العلیم جبرئیل
گفت یا نبی الله این فرشتگان از شدت خضوع و خشوع از روزی که خلق شده‌اند
سر جانب بالا نکرده‌اند ؛ سر نیاورده‌اند از ره حیا ؛ خاضع و خاشع بدرگاه ملک
بوزبانشان

بوزبانشان ذکر حی ذو الجلال ؛ غیر او فارغ ز هر فکر و خیال ؛ بحیرانی گفتم که عبادت فرشتگان
آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای خود بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا نماید
دعا کردم و رکوع نماز را بر من و امتان من خدای سموات و ارض فرض گردانید واقعهٔ سیم که حضرت
ختمی مآب در آسمان دوم دید فرمود بر فرشته گذشتم که او را هفتاد هزار سر بود و بر هر
سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار
زبان و هر زبانی لغتی غیر لغت دیگر که بیکدیگر شبیه نمیشد و تسبیح وی این بود که سبحان
الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده استغفر الله را بان ملحق ساخته از دو فرشته
که هر که را روزی تنگ شود این تسبیح را میان سنت و فرض بامداد ورد خود کند عیش
بروی فراخ شود القصه آنجناب رسالت مآب فرمود که از جبرئیل پرسیدم حال این فرشته را
گفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکلست که رزق هر کسی را از خوان کرم الهی
مقدور است روز بروز بوی میرساند بی زیاده و نقصان و نام وی قاسم است ؛ نام قاسم
چون بلب آمد مرا ؛ دل ز درد رنج و تعب آمد مرا ؛ از چه این قاسم نکرد امداد او ؛ کو نی
اندم رسیده بود از یاد او ؛ کاش پا بنهادی از ره یاریش ؛ مرهمی کردی بزخم کاریش ؛ جلی
این قاسم چرا شد آسمان ؛ گشت آن قاسم نهان و چون طپان واقعهٔ چهارم این است که
سید انبیا فرمود که چون از این فرشتگان در گذشتم بدو جوان رسیدم از جبرئیل پر
سیدم از حال ایشان گفت حضرت عیسی است و دیگری یحیی است که هر دو خاله زاده‌اند بر
برایشان سلام کردم و شرط تحیت بجای آوردند و جواب سلام مرا گفتند و گفتند مرحبا
بالنبی الصالح و الاخ الصالح گفتند مرحبا ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته و با من مصافحه
نمودند و مرا بعواطف سبحانی مژده دادند و تسبیح حضرت عیسی این بود که سبحان الحنان المنان

سبحان الابدی الابد سبحان المبدی المعید بی چون حکایت عیسی و یحیی در میان آمد دل از غیبا
معصوم و یحیی مظلوم این است بفغان آمد انا غمید انم این مظلوم سر از تن جدا و از نحر هم ولدی کربلا
را چه نام خوانم و چه صفت زبان گردانم اگر آن تشنه لب را عیسی خوانم عیسی از قسم از یهودان چنین ستمی
ندید و اگر گویمش یحیی والله یحیی چنین ظلمی در عالم نکشید ؛ نه عیسی از یهودان این ستم دید
نه یحیی این همه درد و الم دید ؛ اگر کشته شد یحیی را نه پدر ؛ نبودش چاک تن از تیغ فولاد
کنار آب یحیی تشنه کی بود ؛ هزارش زخم تیر و دشنه کی بود ؛ نه یحیی را سمی نه اکبری داشت
نه همراه اصغرش چشم تری داشت ؛ نبودش همچو عباسی برادر ؛ که دستش را جدا سازند ز پیکر
چو یحیی را سر از پیکر بریدند ؛ تنش را کی بمیدان خون کشیدند ؛ نبود از تشنگی خشکیده اش لب
نبودش خواهری مانند زینب ؛ نه حیران اهل بیت مضطری داشت ؛ نه گریان چون سکینه
دختری داشت چه بسیار شبیه و مانند است وقایع حالات حضرت یحیی با جناب سید الشهدا
کالتمر بالتمر و الماء بالماء چنانکه یحیی شش ماه بیشتر در رحم مطهر مادر نبود سید الشهدا نیز
شش ماه ولادت نمود چنانچه سر یحیی را بجهت زن زناکاری در طشت طلا بریدند سر مظلوم کربلا
را در طشت نهاده و زینت بزم ولد الزنا گردانیدند و چنانچه از قطرات خون یحیی طشت
زرین گلگون گشت طشت زرین آفتاب در شهادت آن مظلوم چون کاسهٔ خون گشت
اگر یحیی از بهر عبادت پیراهنی بر تن خویش از مو ساخت این مظلوم در وقت هر موئیش
بر تن آن خون حضور ساخت چنانکه پدر یحیی را بجرم کشتن فرزند این تشنه لب
بیگناه از تیر جفا در خاک و خون آغشتند و چنانکه در ماتم یحیی آسمان اشک حسرت گون
گریست در ماتم این شهید همه موجودات خون گریستند چنانچه خون یحیی چون بجاه رسید
بیوست خون نجوشید خون گلوی این شهید بر خاک روان گردید خون آن دیو هر سنگی که
حرکت

حرکت کرد عیان گردید اگر بخت النصر هفتاد هزار از بنی اسرائیل را کشت و خون شان را بر روی
خون یحیی ریخت تا از جوشش ایستاد مختار ابن ابی عبیده ثقفی صد هزار از قاتلان سرور
شهیدان را سر از تن برید و هنوز خون چشم ماتمیان بنقصان روی ننهاد بلی یحیی کجا
سید الشهدا کجا آنکه یحیی را پدری بود چون علی مرتضی و مادری چون فاطمه زهرا و جدی
چون سید انبیا علیه التحیة و الثنا ؛ نداشت حضرت یحیی پدری ؛ مثل ختم رسل
جد پاک تاجوری ؛ نبود مادر او هم چو مادر حسینی ؛ نبود بر تنش آن قدر زخم تیر و سنانی
کجا به پیکر یحیی خدنگ تیر آمد ؛ کجاش تیر ز بیداد بر جبین آمد ؛ کجا چو شاه جگر تشنه اشک
جاری داشت ؛ هزار و نه صد بنیاه زخم کاری داشت ؛ کجا ز ظلم تنش تا سه روز ماند بخاک
کنار نهر کجا شد بکام تشنه هلاک ؛ کجا سر یحیی بنیزه کرده بلند ؛ که شد برآتش غم
هفت آسمان چو سپند ؛ نهاد کسی سر او را کسی بطشت طلا ؛ کسی کجا بلبش چوب زد ز جفا
ای یاران هیچ نه سرش را در طشت طلا نهادند و نه هیچ دست جور بر آن مظلوم محرم
گشادند اهل بیتش را اگر نور دیده سپهر و بریده کنار فاطمه زهرا بودند در مجلس عام
آورده‌اند و مردم شام از بهر تماشا در آن مجلس حاضر گردیدند اما چون غریبان ستم دیده را
محنت کشیده داخل مجلس آن حرام زاده گردیدند از شکسته حالی و برگشته اقبالی آنها مجلس
مجلس گریست حتی آنکه یزید عنید با آن همه عناد شدید در آن مجلس سه مرتبه از مکر و حیله
گریست اول وقتی بود که دید زنانی که سایهٔ ایشان آفتاب ندیده بود و دختران که بغیر از
شانه دست کسی بگیسوان شان نکشیده بود رخسارها از تابش آفتاب مجروح گردید
و هر یک آستین را از شرم نامحرمان پیش چهره کشیده در حالتیکه رنگ رویشان
پریده و اشکشان بر چهره رخسار دویده یزید بظاهر گریه نمود دوم وقتی بود که جناب

سید الساجدین میفرماید که چون یزید پلید ما را بمجلس شوم خود طلبید همه ما را بیکدیگر بسته
بودند چنانکه ریسمانی بر گردن من و عمه‌ام ام کلثوم بسته بود و از همان بر کتف جناب زینب
و خواهرم سکینه بسته بودند و هر وقت آن ریسمان را میکشیدند اگر یکی میافتاد همه بر
روی هم میافتادیم باین هیئت ما را در مجلس آن حرامزاده آوردند و آن لعین بر تختی نشسته
بود و تاجی مرصع بجواهر بر سر نحس خود نهاده بود و بار عام مردم را داده بود و زنان
اسیر شده در پیش آن حرامزاده بر پا ایستاده و دیده شامیان بسوی ما گشاده ، باه و ناله
همه دختران پیغمبر ، ستاده در بر آن ظالم ستمگستر ، نه یک ساعتی آن کافر جفاکردار
نظر نکرد ز نخوت بعترت اطهار ، بهر طرف نظر شامیان بد آیین ، گشاده بود بناموس
رسول امین ، یکی نکه باسیران زنی تمیزی کرد ، آن ستمزده کان خواهش کنیزی کرد
مرا ز حالت آن بیکسان جگر خون بود ، زآه ما که تبقی من دل افلاکیان جگر خون بود
در این حال من گفتم ای یزید آیا رخصت میدهی که سخنی بگویم گفت بگو و لیکن ناشایسته مگو گفتم
از من چگونه ناشایسته در وجود آید ثم قلت یا یزید انشدک بالله ما ظنک برسول
الله لو رآنا علی هذه الحالة پس گفتم ای یزید ترا بخدا قسم میدهم آیا چه حالی داشت سید
انبیا اگر ما را باین حالت در مجلس تو میدید پس یزید از شنیدن این سخن خجل شد پس باب
شد و از حیله و مکر بدهای او گریان گردید ، همین برایست ز مظلومی و غریبیشان ، در آن
مصیبت عظمی ز بی‌نصیبیشان ، که با عداوت بسیار و دشمنی شدید ، نمود گریه بر ایشان
ستمکره چو یزید ، سیم گریه آن لعین در وقتی بود که نظر آن مردود بر خواهرم سکینه افتاد
که رو و پیش را با آستین از نامحرمان میپوشید و از دیده اشک مانند سیل میجوشید پرسید
که این دختر این زن کیست گفتند سکینه و اختفیها بعبرتها حتی کادت تقطع
دونها

روحها یعنی این سخن سخت آتش افروز درون آن مظلوم گردید و چنان گریه گلوگیرش را
گرفت که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند فقال اللعین لها ما یبکیک یعنی یزید
لعین گفت ای دختر ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت ای یزید کیف لا تبکی من لیس لها
ستر تستر وجهها و رأسها عنک و من جلسائک چگونه گریه نکند کسیکه چادری
ندارد که روی خود را از تو و نامحرمان دیگر در این مجلس بپوشد پس چرا نخروشم
کشتی پدرم ای دیده سیلاب بزید کردیم قرین آه و فریاد یزید هرگز نشود خاطر تو شاد یزید
از دست جفا و جور تو داد یزید فبکی اللعین پس آن لعین از گفتگوی سکینه گریست و گفت خدا لعنت
کند پسر مرجانه را که چه قدر سنگدل بود در حق اولاد رسول خدا قساوت داشت پس امر نمود
ایشان را بردند و در خرابه چون دلشان قرار دادند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون بسم الله الرحمن الرحیم **مجلس ششم من مجالس معراجیه سید انبیا**
سبحانک یا من صیر معراج نبینا فوق مدارج البشریة و تحت مقام الالهیة و اعلا
قدره من السجیة الوضیعة علی البریة و اقتبس فؤاده بانوار القدسیة و اوقد مشکوة نبوته
من شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة و اسراه لیلا مع جسده الترابیة الی ذروة الجبروتیة
و رفعه من عالم الناسوت الحظایر قدس اللاهوتیة و اتحف نفسه بالعوالم الملکوتیة
و شرفه بطاعته الاشخاص الملکیة و الاجرام الفلکیة و صلی الله علیه و علی ذریته
عدد کل نجوم مضیئة و کواکب دریة خصوصا صاحب الرزیة العظیمة و البلیة الجسیمة
اعنی القتیل من الفئة الامویة و الشهید من ائمة البغیة علیه سلام الله عدد کل غداة
و عشیة ، چو شه سوی برتر برافراخت رخت ، بالای عرش نهادند تخت ، بر آسمان
که افروخت چهر ، بر چهره او خیره شد ماه و مهر ، نخست آسمان برده سر در پیش ، چه

برقع از آن روی رخشان کشید ، بچنبر دوم خامه بگرفت تیر ، نگارد مگر وصف آن بی نظیر
نوید کنیزیش ناهید یافت ، ز خوانش نمک قرص خورشید یافت ، به بهرام برجیس شه
بی دریغ ، باین داد دفتر بآن داد تیغ ، بکیوان نگهبانی اختران ، عطا کرد آن ختم پیغمبران
و ز آنجا قدم سوی بالا نهاد ، قدم جانب عرش اعلا نهاد ، چه دیدش ز شادی ز جا
جست عرش ، بپایش در افتاد تا گشت فرش ، و ز آنجا روان گشت تا لا مکان ، مکان کرد
با جسم در لامکان ، هر آن بود هادید بر داشته ، جهانی بنور حق انباشته ، شنفت آنچه با
یست و گفت آنچه گفت ، نهفت آنچه گفتش که باید نهفت ، لیلة المعراج که حقه این فلک
کبود بجواهر زواهر ثابت و سیار اندوده بود و گیسوی شب تار از بهر همراهی بالهای
مشک تاتاری در جهان سوده و آفاق را معطر نموده که صفیر لی بنظیر ملک حی قدیر بجبهه
بودن آن سید بشیر و نذیر بجانب اینخفتن سرب بر زمین نازل که دیدوان پر کوبه رب
مجید بر براق نشسته نزول فرمود و عجایب آسمانها را دید تا بفلک سیم رسید از جمله چیزهائی
که در آنجا دید یکی آن بود که ملاقات یوسف پیغمبر او را میسر گردید اما جمال یوسف کجا و کمال
حسن سید بشر کجا بلی اگر در جوان حسن یوسف نمکدانا املح بنودی عشق زلیخا بسوی آن
دست درازی ننمودی اگر زنان مصر حسن این یوسف دیدندی بجای دست دل از یوسف
بریدندی اگر بر عصمت یوسف طفل شیرخواری گواهی داد بر نبوت این بزرگوار گواهی از
ماه تا ماهی بود ، بیت ما را بر دلجان نیزهم ، عمر او بیدار پنهان نیزهم ، گرشیدی
چیست حسن یوسفی ، مصر را بگرفت و کنعان نیزهم ، حق بیاد ما جهان یکسر گرفت
بلکه این گرد و نکردان نیزهم ، در حساب بندگان درگهش ، رفت داود و سلیمان نیزهم
کس بخاک کوی او جوئی دهی ، هفت فرزند ابحوان نیزهم ، پرتوی از جلوه رخسار اوست
ماه و خورشید

ماه و خورشید درخشان نیزهم ، تشنه کام جوی باد لطف اوست ، کوثر و طوبی و رضوان
نیزهم بلی حضرت عزت جل و علا این پیغمبر با رفعت را نقطه دایره امکان ساخت و صحیفه
آفرینش انبیا را بنام نامی او بپرداخت چنانکه هر فردی از کتاب چه صد یقین در وصف
ذات اقدس وی سطری از دفتر بیت دهر کلام از نعت آل و عترتش سرمایه نکهت پیغمبری
آدم صفی بتمنای رتبه ایشان سیصد سال در جبال سراندیب ربنا ظلمنا گویان و
یونس در توقف باد فغان بجلالت آن الذیشان چهل شبانروز در بطن حوت در
بحار پویان کلیم از پرتو تجلی نور شعیاعش مدهوش عیسی از ماتم فرزند شهیدش سر
جوش و خروش داود در نبود محبتش از بر کرده سلیمان در ملک جلالتش چاکر درگه
مرویست از امام مغارب و مشارق امام جعفر صادق که خواجه رسل و هادی سبل
و عقل کل اعنی سید کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی ص که فرمود چون بامر خداوند
جلیل همراهی جبرئیل عجائب آسمان اول و دوم را دیدم از آنجا عروج کرده باسمان سیم رسیدم
و در آنجا انواع جمال من بطوری فروزان شد که ملایک از دهشت گریختند و گفتند
سبوح قدوس ربنا رب الملائکة و الروح و از حیرت میگفتند که این نور چه قدر شبیه
بنور پروردگار بود جبرئیل دو بار گفت اشهد ان محمدا رسول الله ملائکه از شنیدن
این شهادت بسوی من دویدند ثم قالوا مرحبا بک من اخ و من خلیفة فنعم الاخ و نعم
الخلیفة و نعم المختار خاتم النبیین لا نبی بعده پس گفتند مرحبا بتو ای پیغمبر شایسته و
برادر شایسته و ای برگزیده شده و ای خاتم پیغمبران که بعد تو پیغمبری نیست پس گفتند یا اول
یعنی ای اول که قبل از همه پیغمبران مبعوث گردیده و یا حاشر یعنی اول کسی که در ایام بعثت
تو حشر بپا خواهد شد و یا ناشر یعنی آنکسیکه پهن کننده خیرات در عالم پس از اموات

برادرم علی از من سؤال کردند کفتم او را خلیفهٔ خود ساخته ام کفتم شما او را می شناسید
کفتند چکونه نشناسیم و حال آنکه هر سال که بیت مرتبه بحج بیت المعمور میرویم در آنجا نامه
سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین و شیعیان
ایشان تا روز قیامت نوشته و ما بجهت تبرک دست بر آنها میکشیم ؛ از آن نامها دیده روشن
کنیم ؛ روان را از آن رشک کلشن کنیم ؛ بر آن نامها دیده چون افکنیم ؛ ز نام یکی جامه در
خون زنیم ؛ بکویم اکر صاحب نامه کیست ؛ تو را سالها خون بباید کریست ؛ چرا کشته
از تشنه کامی شهید ؛ بدشت بلا از سپاه یزید ؛ ز خونش چنان رنک شد روی خاک
که شد جیب صبر فلک چاک چاک ؛ و بروایتی جبرئیل را در میان جمعی ملائکه دیدم که با من میکفت
که لو اجتمعت امتک علی حب علی ابن ابیطالب ما خلق الله النار یعنی اکر امت تو جمع شوند
بر محبت علی ابن ابیطالب هر اینه خداوند عالم جهنم را نمی آفرید ؛ اکر امت زیران ندر واق
بحب علی داشتی اتفاق ؛ نشانی ز دوزخ بعالم نبود ؛ دکر آتشی در جهنم نبود ؛ جهان
بد چون خلد آراسته ؛ ز هر محنت و درد پیراسته ؛ و بروایتی دیکر سید انبیا فرمود که چون
باسمان سیم بر آمدم آسمانی دیدم که تابان و روشن تر از مروارید درخشان و بود دری
از نور و قفلی از نور و نام این آسمان زبلوین و بر آن دربانی بود در نهایت عظمت و جلالت
که سیصد هزار فرشته دیکر بودند و تسبیح وی این بود که سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح
العلیم سبحان المجیب لمن دعاه پس فرشتکان دیکر را دیدم همه صفها برکشیده در حالت
سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام مرا کفتند و باز بسجود رفتند
و در سجود خود این تسبیح میکفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجأ الا
الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتکان آسمان سیم چنین است کفت
اری

اری از حق تم مسئلت نما که این نوع عبادت را بر امتان تو عطا فرماید پس از حق تم سؤال
کردم و در هر یکی از نماز خداوند کارساز دو سجده با امتانم عطا فرمود و دو سجده عطا
نمودن بجهت آن بود که بسلام من از سجده سر برداشتند و باز بسجده رفتند و چون
حالت سجود بهترین وقتی است از برای تقرب بحضرت معبود و صاحب محمود یعنی شریف
وجود فیض سعادت را در سجود قبول نمود و سید الشهدا نیز سر بر شمر داد در وقت
سجود ؛ چون میان خاک و خون افتاده بود ؛ از قفا چون شد سر شاه از تن جدا ؛
بر لبش نامی بجز ذکر خدا ؛ بلکه از هر قطره خون او بخاک ؛ داشت تسبیحی از آن یزدان پاک
القصه چون از آنجا کذشتم فرشته را دیدم که بر کرسی نشسته و او را هفتاد هزار سر که
هیچ سری با سری دیکر مشابه نیست و او را هفتاد هزار پر که پری که کشودی بر مشرق
و مغرب احاطه کردی در حوالی این فرشته فرشتکان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی
دویست و نود هزار سال راه و این فرشتکان عذاب میکردند جماعتی را و بعمودهای
آتشین میزدند بنوعیکه اعضای ایشان مانند ذرات ریزه میشد و آتش در ایشان میکرفت
و باز بحال اول برمیکشتند از جبرئیل نام این فرشته سؤال کردم کفت صوحائیل است
و کروهی که عذاب میکنند ظالمان و جباران و متکبران امت تواند که خداوند عالم
این ملک را موکل ایشان ساخته که ایشان را معذب دارد پس تسبیح این فرشتکان این
بود که سبحان من فوق الجبارین سبحان المسلط فوق السلاطین سبحان المنتقم ممن
عصاه چون از آن کذشتم بدریائی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس را قدرت وصف
آن نیست جبرئیل کفت این دریا را بحر التقمی کویند و تدری از این آب که در هنکام
طوفان نوح حق تم بدنیا فرستاد و این دریا هفت برابر تمام دنیاست از مشرق تا مغرب

از زمین تا آسمان پس چون از آنجا کذشتم مردی را دیدم که زیادتی حسن او بمرتبه ایست
مانند زیادتی ماه شب چهارده بر ستارکان از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این برادر
تو یوسف ابن یعقوب است پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و هر یک از برای
یکدیکر استغفار کفتیم بعد از آن جناب یوسف کفت مرحبا بالنبی الصالح و الاخ الصالح
والمبعوث فی الزمن الصالح یعنی خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث
شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان
های دیکر دیده بودم ؛ چون که نام یوسف آمد بر زبان ؛ دل ز یعقوبم ز غم شد در
فغان ؛ یادم آمد از جفای اشقیا ؛ حالت یعقوب دشت کربلا ؛ از برای یوسف
کلکون کفن ؛ صد چه یوسف چاک کرده پیرهن ؛ بلی متحیرم که مراد از یعقوب کیست
و مقصود از یوسف چیست اکر مراد آقای ما و شما جناب سید الشهدا است آن غریب
تشنه کام کاهی مانند یعقوب و کاهی مثل یوسف پس اکر یعقوبش خوانم بجاست و اکر یوسفش
کویم رواست اما اکر یعقوبش خوانم اندوه یعقوب کجا و الم یعقوب دشت کربلا کجا
و الم یعقوب اکر آن یعقوب فرزند نازنینش در صحرای کنعان کم کرد این یعقوب نیز
یوسفش کم شد بدشت کربلا ؛ با تنی مجروح پیکان بلا ؛ با لبی خشکیده از سوز
عطش ؛ با روانی آتشین از سوز عطش ؛ اکر آن یعقوب تا پای شجرة الوداع مشایعت
فرزند با دل ریش آمد این یعقوب با خواطر پر تشویش اکر آن یعقوب بوی خلیل را
از یوسف می شنید والله سید الشهدا بوی جد شوخ حبیب خدا را از علی می شنید
اکر یعقوب برای یوسفش آب و شیر در سبو بهم آمیخت و بدوش دیکر برادرش
داد این یعقوب نیز انکشتر خود را در دهان یوسفش نهاد و در بغل خالی
فرستاد

فرستاد اکر آن یعقوب را صبوری نبود که شبی یوسفش را در صحرا کذارد این یعقوب
را کجا شکیبائی بود که یوسفش را چند ساعت از تن جدا باشد اکر آن یعقوب چشمش از جفا
رفتن فرزند سفید شد این یعقوب از دیدن بدن پر خون یوسفش از زندکانی
ناامید شد ؛ دو یعقوب دیار ابتلا کم شد ؛ یکی در وادی کنعان یکی در کربلا کم شد
یکی کم کرد در صحرای کنعان جست در مصرش ؛ یکی جستش میان خون چو در دشت بلا کم شد
اکر پسران یعقوب کرکان آمدند و خود را از تهمت خون یوسف بری کردند در پیش این یعقوب
کرکان کوفه و شام آمدند و انبیای یوسفش را در هم دریدند ؛ کجا یعقوب بهر یوسف چون
دل غم پرور شد این قدر ریش ؛ شنیدم جسم یوسف را چه آمد ؛ چو خورشید فلک کردند
عریان ؛ بر یعقوب چون آهنک کردند ؛ بخون پیراهنش را رنک کردند ؛ ز کرا دیده
چون ابر بهاری ؛ نموده سیلهای اشک جاری ؛ چو یعقوب این نوای غم ترا دید ؛ برای
یوسفش مدهوش کردید ؛ بهوش آمد چو از غش کریه سر کرد ؛ چو آن پیراهن کلکون نظر
کرد ؛ بکفت این کرک کز کین برده او را ؛ عجب با مهربانی خورده او را ؛ که در پیراهنش چاکی
نباشد ؛ بخون آلوده یا خاکی نباشد ؛ ولی یعقوب دشت کربلا دید ؛ چه جسم یوسفش
صد پاره کردید ؛ فغان برداشت کین کرکان جفاکار ؛ چه قدر آورده بر این یوسف آزار
که از پا تا سرش را چاک کرده ؛ طپان جسمش بخون و خاک کرده ؛ و اکر یوسفش کویم رنج
آن یوسف کجا و مصیبت این یوسف اکر آن یوسف را برادران بردند و پیراهنش بخون اع
اغشتند این یوسف را ستمکاران بصحرای کربلا خواندند و با لب تشنه کشتند اکر آن یوسف
را در چاه انداختند این یوسف را غرقه دریای خون ساختند اکر خواهران یوسف یوسف را
کرفتار یازده کرک دیدند خواهران این یوسفش را دیدند که صد هزاران کرک بر او حمله

ور کردیدند ، نشنیده کسی زراه بیداد ، یک کشته و صد هزار جلاد ، یک یوسف
صد جهان برادر کرگ ، یک صید و صد هزار کونه صیاد ، یک سینه و صد هزار پیکان ، یک
جسم و هزار تیغ فولاد ، اگر ان یوسف را برادران طپانچه بر رخسار نازنینش زدند این یوسف
را ظالمان تیر کین بر جبین زدند اگر جبرئیل از جناب رب جلیل بحوالت این یوسف در چاه
امد روح الامین نیز بر سر کشته این شاه امد ، چو جبرئیل ان غریب کشته را دید ، شهید
خاک خون اغشته را دید ، بگفتا ای یوسف کلگون قبایم ، شهید کعبه کوی وفایم چرا
در خاک و خون کشته جانت ، چرا هم باره ای من وفایت ، بگفتا ای حسین ای کشته کوی وفا
ولی قربانی کوی صفا ، سلامت میرساند رب یزدان ، که ای در راه من بکذشته از
جان ، چه میخواهی ز من زین جان فشانی ، که تا بخشم ز لطف جاودانی ، بصد حسرت
بگفت ان شاه مظلوم ، بجبریل امین از راه ملقوم ، که جز غم نیستم اندر رکی یوسف ،
بغیر از جان نشانی در ره دوست بجز در خون طپیدن پیش جانان ندارم خا
هشی اندر دل و جان اگر برادران یوسف ابو شیری که تو شه یعقوب بود بخاک بخشش
این یوسف را عطشان در کنار اب روان خون نش ریختند و بخاک امیختش اگر از بهر
جراحتی که بر بدن یوسف در افتادن چاه بهم رسیده بود کافور بهشتی اوردند و این
یوسف را که در چاه کربلا انداختند زخمی دیگر مرهم زخم دیگر کردند ، دیده کی چشمی
بعالم این دیدا ، یکتن و هر لحظه صد تیر جفا ، دیده کی پیکری عالی کهر ، زخم دیگر
مرهم زخم دیگر اگر بوزاری ان یوسف برادران زبان کشودند که شمع قمر ابجوان
بو تشنه کامی این یوسف نیز طعنه زدند که بهشت ساقی کوثر را بجوان ، زاده کینه
چو شمر شد بروی سینه نشست ، بروی سینه ان تشنه لب ز کینه نشست ، چو دیل

تشنه لبهای

تشنه لبهای شاه تشنه جگر ، بطعنه گفت که ای سبط ساقی کوثر ، بگو که نیر بگذار
تو بو تراب آرد ، برای این لب خشکیده تراب آرد ، اگر ان بدن ان یوسف پیراهن
بیرون کشیدند ، پیراهن این یوسف را بناوک جفا دریدند ، بفرزند
پیغمبر دو پیراهن مقرر شد ، وله چون گل یکی صد پاره از پیکان و خنجر شد ،
یکی شد نور بخش دیده یعقوب پیغمبر ، یکی محنت فزای خاطر ال پیمبر شد ، یکی
تعویذ برادر شد اندر نار نمرودی ، یکی اتش فروز سینه های نسل حیدر شد
اگر ان یوسف را برادران بنام نیک فروختند دل دختر این یوسف را به تمنای
کنیزی سوختند اگر ان یوسف در عرض راه با قبر مادر خطاب کرد یا اماه ارفعی
راسک وانظری ابنک المغلول روا بود که این یوسف بجانب نجف رو کرده
گوید یا ابتاه ارفع راسک وانظر ولدک المقتول اگر بر گردن ان یوسف
غل نهادند ان حلقوم این یوسف بخنجر کین چشمه خون کشادند اگر چه ان یوسف را
مصریان بمال و جان خریدند این یوسف را کوفیان و شامیان دشمنی کردند
و تنش را بخاک و خون کشیدند اگر پادشاه مصر این یوسف را تاج بر سر نهاده
امیر شام خون اشام سر این یوسف را در طشت زر نهادند اگر ان یوسف بوثاق
مصر گرفتار شد این یوسف بوند ان کربلا دوچار شد ، اه از دمی که یوسف ال
عبا فتاد ، گلگون کفن بوادی خونخوار کربلا ، بگریست خون چو پیرهنش را
نظاره کرد ، یعقوب وار دیده خونبار کربلا ، گر بنگری بدیده تحقیق بنگری
خون گریه میکنند در و دیوار کربلا ، گفتم فرات را لب خود الوده بخاک ، گفتا
ز بهر ماتم سالار کربلا ، بو سر ز تشنه کامی ان خاک میکنم ، چون با تنم بکشت

بخار کربلا ، اگر ان یوسف را برادران هنگام وفات روی بر کف پایش مالیدند این
یوسف را در هنگام وداع اخر چون برادری دیگر نمانده بود لهذا ، بر پایش چهره مالید
زینب ، ز سوز سینه مینالید زینب ، گرفته دامنش گاهی سکینه ، فلک را سوختی از
سوز سینه ، گهی کلثوم گاهی ام لیلا ، زدی او را نوای بوسه بر پا ، اگر ان یوسف را
ملائکه ملکوت کفن از بهشت آوردند ، این یوسف را کفنی از تار پود نیزه و پیکان این ظالمان
بدسرشت آوردند اگر در وفات ان یوسف زلیخا گیسو برید در ماتم این یوسف مریم
خو امعجر کشید عفیفه کبری و سبکی نساء پیرهن طاقت درید اگر زلیخا زوجه ان یوسف بر
روی نعش یوسف بیهوش گردید رباب زوجه این یوسف از خروشش هفت اسمان
سیه پوش گردیدند اگر زلیخا زوجه ان یوسف با نعش ان یوسف نوحه گفتی و با الماس
اشک عقیق چهره سفتی ، که ای ماهی که بر روی خود نهفتی ، چه شد ترک من غمدیده گفتی
نظر بگشا باین محزون غمناک ، که اهش شعله انداز بافلاک ، ام لیلا زوجه این یوسف
نیز با بدن صد چاک ان مظلوم سر بخون الوده خون از دیده کشودی که تو پناه ما غریبان
بودی از چه در خاک و خون منزل نمودی ، در این وادی پناه ما تو بودی ، چرا در خاک و خون
منزل نمودی ، چرا بر نیزه کین سر نهادی ، چرا بر بستر خاک اوفتادی ، چرا ما را در این
وادی خونخوار بدرد ماتمت کردی گرفتار ، چرا عریان تنت در خاک مانده ، نجات
ان پیکر صد چاک مانده ، اگر تو یوسفی پیراهنت کو ، که چون یعقوب بازش کنم بو اگر
زلیخا زوجه یوسف بعد از وفات یوسف تمنای وفات کرد رباب مادر سکینه بعد از شهادت
ان شاه پیغمبر چند اندر افتاب نشست که ترک حیوة و رو بجانب ممات کرد و میگفت
چه شاه تشنه لبان شد در افتاب شهید ، در افتاب تن نازکش بخون غلطید ، اگر

سایه

بسایه نشینم که طریق جهانست ، نه طرز اهل مروت نه از رسوم وفاست اگر در دفن
ان یوسف بجهت قرب مرقد او اهل هر محله از مصر با هم منازعه و نفاق کردند در دفن
نمودن بدن این یوسف یکسر اهل کوفه و شام اتفاق کردند اگر قبری از سنگ مرمر
بجهت بدن یوسف پرداختند و بجهت شرافت همه مصر در رود نیل انداختند بدن این
یوسف را سنگین دلان کوفه و شام چشمهای خون از هر زخمش روانه ساختند باین
هم قانع نشدند و از تشنگی جگرش را گداختند و باین هم قانع نشدند بر گلویش خنجر
جفا انداختند باین هم قانع نشدند بر برهنه کردن ان تن جسم پرداختند باین هم قانع نه
شدند اسب بر بدن نازنینش تاختند باین هم قانع نشدند کوس شادی نواختند به
این هم قانع نشدند چهار مسجد بر شکرانه شهادت او در کوفه ساختند اول مسجد
جریر دوم مسجد اشعث سیم مسجد سماک چهارم مسجد شبث ابن ربعی باین قانع
نگشتند از ره کین ، دران وادی ستمکاران بدین ، چو کشتند از ستم خاکش نکردند
کفن بر جسم صد چاکش نکردند ، باین هم قانع این قوم ستمگر ، نه کردیدند با سبط پیمبر ، کزان
این که او لب تشنه جان داد ، بناکامی روان نقد روان داد ، بخاکش از ره بیداد بنشد
دل افلاکیان از غم شکستند ، اما اگر اینها نداند دیدهای شیعیان در ماتمش از
دیدها صد فرات کشادند و اگر قبری از برای او نپرداختند دلهای دوستان را قبر
او ساختند ، قدم الوری بجسم کفن ، وقلوب شیعته له قبر الا لعنة الله على القوم
الظالمين **المجلس السابع من مجالس معراجية للسيد لنياز** بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي زين السماء بالطوارف واثارها بالكواكب الشوارق واسرى بنبيه
محمدا الى قاب قوسين من سبع طرائق وصيرت بهجة من جبهته تلك الحدائق ونور

من وجهه کل حجاب وسرادق وخلق من فضل طینته افضل الخلایق والشکر لله الذی
اعظم مصیبتنا فی مصیبة سید المغارب والمشارق الذی خلق مفارقا لاخواته الاصادق
من بارق کل عنق وراشق وکل ناعق مارق والذی بکی علیه کل منافق ومرافق به
فسلام الله علیهما ما نطق ودق شارق ؛ چه بنهفت رخ شاه سیارکان ؛ زایوان سیما
اسمان ؛ زپرویز این نه سپهر کبود ؛ بسی عنبر سوده اند فزود ؛ شب تیره شد بر هوا
مشک ریز ؛ چو موی بتان شد هوا مشک بیز ؛ شد انبیا با رخ تابناک ؛ چو خور
شید شد سوی ایوان پاک ؛ چوان گنج خاکی بر افلاک شد ؛ فلک خانه خاک شد
روان گشت بر بام این نه رواق ؛ روندهٔ تر از برق پای براق ؛ بهر اسمانی که بنهاد گام
سپهرش بتعظیم کردی قیام ؛ ولیکن بهر اسمان کرد جا ؛ روان دید تمثال شیر خدا
تن خاکیش را زمین کشته فرش ؛ خرامان شد آن سو ببالای عرش ؛ بر از اسمان شد چه
منزل کنید ؛ حجابات را جمله در هم درید ؛ بغواص دریای وصال ؛ فرو رفت ان رحمة ذو
الجلال ؛ قدم سوی بالا بجائی نهاد ؛ که جبرئیل ومیکال از پا فتاد ؛ چه طاوس عرشی
ز پرواز ماند ؛ براق از تک خویشتن باز ماند ؛ بر تنهائی انسه بجائی رسید ؛ که مادر
نه زان حق کفت وشنید لیلة المعراج که کل افتاب مهر چهر عالم افروز در بنفشه زار سپهر
نهفت ودر این حدیقه مینا زهر سو کلهای عنبر بوی کواکب شکفت که طاوس عرشی از
روضه پاک بابن تودهٔ خاک اسمان کل هیئة بهار ادراک را بگل گشت افلاک رسانید
وبراق ان برگ گل را چون باد صبا باین گلشن تابناک کشانید خاک بر مغاک از دوری
ان سید لولاک فغان وقبای افلاک از طرب ناک چون غنچه صد چاک ولان شاه مانند
ماه طی منازل وقطع مراحل میکرد تا بفلک چهارم رسید اورد وازجمله چیزهائی که در انجا
سیر عجیب

سیر عجیب دید این بود که ملاقات ادریس پیغمبر او را میسر گردید اما ادریس کجا وابن
پیغمبر با تقدیس کجا بلی نکار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله اموز
صد مدرس شد اگر ادریس را حضیر اسمان چهارمین بود این سیر با تقدیس
تا قاب قوسین او ادنی منزل فرمود ادریس اگر بملاقات بهشت تمنای ماندن کرد در
انجا وطن ساخت این پیغمبر با تقدیس از تماشای بهشت بحکم ما زاغ البصر را به نظر
نیاورد وبراق بروت تاخت اگر ادریس را معرفت شناختن کواکب را دادند این رسول
عقل جلیس را پای بر فرق افلاک نهادند اگر ادریس را صنعت کتابت وخیاطت
اموختند این رسول با تقدیس را علم حکمت سینه اندوخته مرویست از ان راکب براق
تجرید والحلیغمی در سیر عجیب که چون با هیکل بشری از نقطه خاک با مرخداوند پاک به
خال افلاک بر امدم از فلک اول بفلک دوم واز دوم باسمان سیم ودر اسمان سیم از
جمله چیزهائی که دیدم یکی بحر النقم بود که طول وعرضش هفت برابر مشرق ومغرب است
وطوفان نوح از ان دریا بود که بکره ربع مسکون را غرق نمود چون از ان دریا گذشتم جهل نوع
از نور رب ودود بر محل من افزود وبجانب اسمان چهارم شتافتم وان اسمان را از
مروارید تر ونقره خام یافتم وسر اسمان وهفت زمین در فضای فرح افزایش چون حلقه
در پیابانی محو بود ونام وی ازبلون بود واین اسمان را دری بود از نور وقفلی از نور و
بران نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ودربان خازن بود نام وی عزرائیل
وبروایتی موخائیل وبروایتی میائیل بروش افلاک ودیگر چون داخل گردیدم ذکر
تقدیس وتسبیح ملائکه را شنیدم وعجایب بسیار در انجا دیدم از انجمله موخائیل که خازن
این فلک بود امور کلیه با ومفوض شده بود وبروایتی چهار صد هزار فرشته اطاعت

ادمی نمودند در هر یک از ایشان چهار صد هزار فرشته دیگر اطاعت وتابعت مینمودند ومو
خائیل باین تسبیح لب میکشود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس و
القمر المصیر سبحان العلی الرفیع الاعلی وفرشتگان انجا الهم بزانو در امده دیدم واین تسبیح
میکفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحانه
رب العالمین از جبرئیل پرسیدم که عبادت اهل اسمان چهارم اینست کفت ای ازمه حق
بطلب که این نوع عبادت را بتو وامتان تو ارزانی دارد پس ما کردم وخداوند عز وعلا
نشستن التحیات را بمن وامت من واجب کردانید چون از انجا گذشتم دریائی دیدم
صافی که هر که اب او از برف سفید تر از جبرئیل پرسیدم کفت این دریا را بحر نامست کفت
بحر الثلج کویند اگر مقداری از برف این دریا بیرون افتد اهل سماوات وارضین از
شدت برودت این هلاک شوند وبروایتی بیت المعمور در انجا بود وبروایتی دیگر
اسمان هفتم القصه انحضرت فرمودند که بیت المعمور از یک دانه یاقوت ولو را دو
در میباشد از زمرد سبز ودر انجا از هر طرف قندیل از طلای سرخ ویاقوت کوهر
اویخته وهر قندیلی روشن تر از افتاب وماه درخشان وسبزی اندر سرخ بر
در انجا نهاده ومناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع ان بانصد سال راه واز رونقیکه
خداوند این خانه را افریده تا بنفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته نیکوسرشته
از زیر عرش بدریای نور در ایند وغسل کنند وبیرون امده ردها نور بردوش
افکنند بطور حاجیان احرام بسته اواز به لبیک بر اورند وبگرد بیت المعمور
طواف نمایند وباز گردند وتا قیام قیامت نوبت بایشان نرسد ؛ بیت معمور
از چه دانی قبله اهل سماست ؛ زانکه اندر وی نمایان صورت شیر خداست
نه سپهر

نه سپهر وهفت اختر ادم وجن وملک ؛ خلقشان از خلقت نور علی مصطفی است
در صفوة القلوب مسطور است که در اسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته
وملائکه بسیار بر دور او احاطه نموده از جبرئیل پرسیدم این ملک کیست جبرئیل کفت
نزد او برو وبر او سلام کن چون نزدیک رفتم وسلام کردم دیدم که برادر وپسر عم من
علی ابن ابی طالب است کفتم ای جبرئیل برادرم در زمین بود اینک در اینجای بنشسته
در زمینش بود منزل از چه چرخش جاستی ؛ یا چه ماه اندر زمین اسمان پیداستی
در زمین واسمان کویا دو صورت داشته ؛ این فلک قدری که در عز وشرف یکتاستی
یا مگر تمثال او مانند خورشید زاب ؛ صورتی در زیر دارد ابجد در بالاستی
کفتم ای جبرئیل مگر برادرم علی پیش از من باسمان امده جبرئیل کفت نه این پسر عم تو
نیست ملکی است که بصورت او خداوند افریده وچون ملائکه را شوق جمال با کمال عدیم
المثال ان مرکز دایره اجلال بیشمار بود از حضرت کریم ذو الجلال درخواست
کردند خداوند متعال او را از برای ایشان مقرر ساخت که در هر شب جمعه هفتاد
مرتبه او را زیارت میکنند وتسبیح وتقدیس حق تعالی مینمایند وثواب وی را بدوستان
علی هدیه میکنند ؛ هان صورت که در چارم فلک بود ؛ منور از رخش
چشم ملک بود ؛ چه فرقش در زمین از تیغ شد چاک ؛ طپان شد صورت او هم
در افلاک ؛ ملک چون صورتش غلطان بخون دید ؛ چنان نالید که زوی عرش
نالید در بحار الانوار مرویست که چون باسمان چهارم رسیدم خطاب عزت
در رسید یا محمد کفتم لبیک ربی فرمود من اختر من امتک یکون من بعدک
لک خلیفة یعنی کرا برگزیدی از امت خود که بعد از خود خلیفه خود سازی کفتم خداوندا

هركه را تو اختيار فرمائى فقال اخترت لك خيرتك على ابن ابى طالب يعنى فرمود من
از براى تو اختيار نكردم كه وزير تو و وصى تو على ابن ابى طالب باشد و بروايت ديكر كه جون
از اسمان ديدم از نور و مرد محاسن سفيدى بر ان نشسته از جبرئيل پرسيدم اين كيست
كفت ادريس پيغمبر است كه در انجا ملائكه را جليس است كه رفعناه مكانا عليا بر
وى سلام كردم و او بر من سلام كرد و هر يك ديكرى را استغفار كرديم و بروايتى
آنست كه سيد انبيا ادريس را در اسمان جهارم در بهشت عنبر سرشت ملاقات
نمود و كيفيت بردن حق سبحانه تعالى ادريس را باسمان جند وجه مجلسى عليه الرحمه ذكر
كرده است يكى انست كه از عبد الله عباس مرويست كه ادريس در زمين سياحت ميكرد
همه روز نهار و روزه ميداشت و هر جا شب ميشد همانجا اسايش مينمود و ادريس ثواب ان
ميكفت كه كتب الهى را بسيار درس ميكفت روزى ملك موت باذن خداوند باتفريب
بر ادريس وارد شد سلام بر او نمود و خواهش مصاحبت انجناب را كرد پس روزها
باهم روزه ميكرفتند و جون هنكام افطار ميشد ملك موت طعام نمى خورد و ادريس بخواب
ميرفت و او بخواب نميرفت جندى بر اين منوال كذشت پس ادريس باو كفت كه نيكو مصاحبى
هستى بكو تو كيستى كفت من ملك موتم ادريس كفت مرا بتو حاجتى است كفت كدام است
كفت ميخواهم مرا باسمان بالا برى تا عجايب انجا را ملاحظه نمايم، خواهم كه جو خورشيد
سر از جرخ بر ارم، ماهى بنظاره اختر شمارم، تا عمر ابد يابم از ان جشمه حيوان بى نقد
روان در طلب او بشتابم ملك موت از خداوند رخصت يافته او را بربال كرفته تا باسمان
برد جون باسمان رسيد كفت اى ملك موت ميخواهم زهر مرك را بمن بجشانى بس بامر خداوند
ملك موت باو جشانيد كفت ميخواهم جهنم را به بينم باز باذن خداوند او را بجهنم برد
مالك

مالك دوزخ جون در را كشود ادريس از مشاهده ان غش نمود، جون نظر بر دوزخ اتش
نمود، از نهيب شعله او غش نمود، اتشى كه ادريس از ان جويد فرار، تو بكو دوزخيان زار
كذار، با كدامين طاعت اى بى عقل و هوش، خفته خوش بر بستر بيداريت حور و بعد از ان
ادريس از ملك موت خواهش كرد كه بهشت را باو نمايد پس ملك موت از حق سبحانه رخصت
حاصل كرد ادريس را داخل بهشت كرد جون داخل بهشت شد كفت اى ملك موت زهر مرك
را جشيدم و دوزخ را وارد كرديدم و اينك به بهشت رسيدم ديكر بيرون نمى ايم، هوجه
ادم نيم از روضه رضوان بروم، يا سكندر كه ز سر جشمه حيوان بروم، ان نيم من كه كرم
ملك سليمان بدهند، يكقدم دور ز نزديك سليمان بروم جون حكايت ادريس
در ميان امد بهتر انست كه مختصرى از احوال او مذكور شود و از اينست كه ادريس در وفات
ادم صد ساله بود و بروايتى سيصد سال بود و دويست سال بعد از ادم به نبوت مخصوص
كشت و صد و بنجاه سال به نبوت كذرانيد و باو سى صحف اسمانى نازل كرديد و او در
مسجد سهله بعبادت قيام داشتى و خياطى كردى و بوشيدن جامه و خط نوشتن
از انجناب است و در زمان او بادشاهى بود جبار و از ستمهاى كار روزى كذارش
اندر زمينى افتاد كه مال ان يكى از اخيار بود و ان زمين بحسن نظرش كرديد مالك
اين زمين را خواسته كفت اين زمين را بمن بفروش ان مومن كفت كه اين مايه معيشت
منست نميفروشم بادشاه غضبناك از انجا براى خود رفت و او زنى داشت از قبيله
ازارقه كه بخصوص مشورت بود اين راز را با او در ميان اورد زن كفت جمعى از طايفه
ازارقه ميفرستم كه نزد تو شهادت دهند كه اين مرد بر خلاف ملت بادشاهست
تو او را بكش و ملكش را تصرف نما سلطان جنان كرد خداوند وحى فرستاد بادريس كه ان

جبار را بكو كه بنده مرا كشتى و زمينش را تصرف كردى و عيالش را كرسنه كذاشتى بعزت
و جلالم سوكند كه در عقبى از تو انتقام بكشم و در روزه دنيا سلطنت را از تو بكيرم
و كوشت زنت را بخور سكان هم و شهرت را خراب كنم ادريس فرمان با تقدس الهى
را بان ظالم جبار رسانيد ان لعين بشورت زن ملعونه در خيال قتل ادريس افتاد و جهل
نفر را بجهة كشتن او فرستاد و او را نيافتند ادريس با جمعى از مومنين از شهر بيرون رفتند
سحر بدركاه قاضى الحاجات مناجات كرد كه الها ملكا مرا فرستادى برسالت و پيغام
تو را رسانيدم و او كرد قصد مرا بست كرد وحى الهى رسيد كه بجلالم سوكند كه
سخن تو را در حق او راست كردانم و انتقام از او كشم، ز قهارى خويش خارش كنم
از اين سركشى خاكسارش كنم، دوات جلالش بخاك افكنم، نهادش بخاك هلاك افكنم
زنش را ز نم اتش اندر زنان، دهم استخوانش بخورد سكان، اى ادريس قوم خود را بر
دار و از شهر او بيرون رو ادريس عرض كرد كه حاجت من انست كه تا من مسئلت از تو
نكنم بر اين شهر و حوالى ان باران نبارد و ايشان را بكرسنكى واكذارى بعد از مردم ...
از شهر با اصحاب خود بيرون رفت و اهل شهر را بعقوبت خداوندى خبر نمود و اصحابش
متفرق بشهرهاى ديكر شدند و خود بغارى رفت و بعبادت مشغول شد روزها
روزه داشتى و هنكام افطار ملكى طعام از براى او اوردى بعد از جندى ان سلطان
جبار ذليل كشته سلطنت او تمام شد و بخوارى هلاك كرديد و كوشت زنش طعمه
سكان شهر شد و سلطان ظالمى ديكر بجاى او بنشست و ادريس مدت بيست سال در ان
غار بعبادت مشغول بود و اهل شهر و نواحى ان از كرسنكى و بى ابى بجان امده
و بفغان، ز سوز درون اه شان شد بماه، ز بى ابى و نانى بجان امدند جهان كشت
كشت

كشت در جشم ايشان سياه، ز تشنكى باه و فغان امدند، ز بى ابى و نانى بجان امدند و از
ادريس خبر نداشتند كه بكجا رفته اخر الامر قرار دادند كه از كناه خود استغفار نموده بتضرع
بدركاه الهى روند مسئلت كنند كه اين بلا را از ايشان دور كند پس پلاسها در بر كردند
و در خاكستر ايستادند و بتضرع خاك بر سر ريختند خداوند بر ايشان رحم اورده وحى نمود
بر طريق لزوم بادريس فرمود كه از من مسئلت بكن تا بايشان باران بفرستم، كر از
سركشى كرده يا من كناه، به بخشم بكردند اكر عذر خواه، ز انم جو از جرم شرمنده اند
خدايم من ايشان مرا بنده اند، به بخشم منم جون خداوند پاك، وكرنه جسانم بابى
نشستم خاك، ادريس جون انحكم را بطريق وجوب نديد امتناع از مسئلت نمود خداوند
عالم موكل روزى او را امر فرموده كه بجهة اطلاع ادريس بر احوال مردم سه شب قوت
باو نرسانند روز سيم وحى رسيد كه خود بايد بتحصيل قوت بيرون رود كه تو را بخود
واكذاشتم ادريس از كرسنكى بطلب طعام از كوه سرازير شد ديد از خانه در ان حوالى دود
بالا ميرود بجانب ان خانه رفت ديد زنى دو نان بر تابه انداخته و ان را مايه خود ساخته
كفت اى زن كرسنه ام قدرى از اين نان بمن ده زن كفت اى نفرين ادريس جيزى
زياد از قوت از براى من نمانده از اين شهر بجاى ديكر برو ادريس كفت قوت قرار
ندارم زن كفت اين دو نان يكى قوت من است يكى قوت طفلم اكر بتو دهم از كرسنكى هلاك
خواهيم شد ادريس كفت يكى را تو صرف كن و ديكرى را من با طفل تو قناعت ميكنيم
و جان سلامت مى بريم زن رضا كشت جون ادريس قدرى از ان نان در دهان نهاد
طفلش مضطرب كرديد و از اضطراب وفات كرد زن كريه و زارى نمود و كفت فرزند
مرا كشتى ادريس كفت او را زنده ميكنم بازوى طفل را كرفته از خداوند مسئلت كرد

تا زنده شد چون زن زنده کی طفل را دید گفت خدا اقسم که تو ادریسی و فریاد بر کشید
در میان شهر که بشارت باد شما را که ادریس بشهر شما امده میکفت ٭ بشارت باد روز
محنت و تنکی بسر امد ٭ ز شام تیره غم صبح دولت جلوه کر امد ٭ زمین باز ان که از ابر کرم
شد زنده خاک من ٭ فلک خندان که اینک افتاب من ز در امد ٭ پس ادریس تا بالای
تلی که محل ان سلطان جابر بود و خراب شده بود رفت و خلق شهر کرد او بر امدند
و کفتند ای ادریس وای پیغمبر با تقدیس چه با ما دم نیاوری دعا و ما از کرسنکی بنفرین تو هلاک
کردی اینک بیست سال است که در محنت و مشقت افتاده ایم دعا کن که باران رحمت بر ما
ببارد پس کفت وقتی دعا میکنم که پادشاه شما و جمیع اهل شهر پیاده و پای برهنه بتذلل نزد
من ایند سلطان را خبر دار کردند با چهل تن با حضار ادریس فرستاد انها خواستند که او را
بجبر برند نفرین نموده ان چهل تن هلاک شدند پس با پنصد کس فرستاد که او را ببرند
چون چهل تن سابق را هلاک شده دیدند پیش پادشاه بر کردیدند و با پادشاه پیاده
و پای برهنه نزد ادریس امدند و بخضوع و خشوع از ان پیغمبر با تقدیس مسئلت باران نمودند
و انجناب دعا کرد تا باران کامل بر ایشان بارید که نزدیک بود در اب غرق شوند کر شنیدی
قصه ادریس را ٭ قصه ادریس با تقدیس را ٭ کز جفای قوم نفرین کرد شان ٭ داد بر باد
هلاکت کرد شان ٭ خواست از حق تا که باران کرم ٭ جانب ایشان نبارد هیچ نم ٭ از چه
ناری یاد بی از ان شهید ٭ کاب دادان را که در خونش کشید ٭ خواست باران از
خداوند کریم ٭ تا بر ایشان بارد از لطف عمیم ٭ ای یاران چون حکایت نفرین ادریس و
عصیان قوم نادان و قطع شدن باران از ایشان مذکور شد کیفیت دعای سرور شهیدان
وامدن باران از برای خوشنودی کوفیان خون اشام بیاد امد و این چند کلمه حکایت
چنانست

چنانست که از صادق ال محمد مرویست که در سالی در کوفه باران نبارید و سبزیها
خشک شد مردم کوفه بشکایت بخدمت امیر المومنین امدند و عرض کردند فدایت
شویم اتف ای بجان امدیم و از خشک سالی بفغان ٭ جان بلب امد ز تنکی حال یا
لله را ببین ٭ سخت دل بر حال ما ابر بهاران را ببین ٭ خشک شد از خشک
سالی جوی بار زنده کی ٭ رحم کن ای خضر حال بیقراران را ببین فقال علی للحسین روحی
فداه یا بنی قم واستسق یعنی ای نور چشمان چون ناله و افغان کوفیان را شنیدی تو جد
زنو شی جناب حسین کریه بلند نموده ای پسرش من برخیز و دعا کن تا خداوند برکت
دعای تو باران رحمتی بر این قوم ببارد و به ابروی تو بر ایشان رحم ارد پس جناب
خامس ال عبا هان دستی را که شفیعه جمال بر یعقوب ان کفیر که استماع نموده از جور
همین کوفیان الوده بخون کردید بطلب باران بمناجات قاضی الحاجات کشاد و بعد
از حمد و ثنای الهی و پیغمبر صلوات فرستاد و این کلمات را کفت اللهم معطی الخیرات منزل
البرکات ارسل السماء علینا مدرارا واسقنا غیثا مغزارا واسعا غدقا مجللا
سحا سفوحا ثجاجا تنفس به الضعف من عبادک وتحیی به المیت من بلادک
امین رب العالمین پس چون برکزیده حضرت بیچون از دعا فارغ کشت ابری پیدا شد
و از شدت باران صحرا مانند دریا شد ٭ زان رخی کالوده اند بخون و خاک ٭ زان
لبی کز تیر دشمن کشته چاک ٭ کرد رو بر درکه پروردکار ٭ خوند او را با هزاران
انکسار ٭ کفت ای خالق مسکین نواز ٭ کشت این لب تشنه کان سیراب ساز
دیده اش چون در دعا پر آب شد ٭ کشتشان از لطف حق سیراب شد ٭ سیلها
بخواست از باران بدشت ٭ تازه از ان کشت نخلستان و کشت واقبل اعرابی من

بعض نواحی الکوفه فقال ترکت الاودیه والاکام یموج بعضها فی بعض یعنی اعرابی از نواحی
کوفه بکوفه امد و کفت کذشتم از وادیها و دیدم همه لبالب از اب شده بود و تپه ها را هم
کردم بر روی اب چون حباب بود الغرض چون این احسان از ان سید جوانان جنان نسبت
بکوفیان اتفاق افتاد و خداوند این بارمنت را بر دوش ایشان نهاد همیشه ان کرم
بشرمنده بودند و اظهار سر افکنده کی مینمودند و عنیر دانستند چه نوع تلافی نمایند
و چکونه از این خجالت بیرون ایند تا اخر بعد شرمنده کی را اوردند و رفع خجالت
و سر افکنده کی را از خود کردند بتلافی ان باران تیر باران اش کردند و بجای ان سیراب
منع اب از او و یاران اش نمودند بتلافی ان دستی که از برای دعای باران بلند نموده از
بدنش جدا ساختند و بتلافی ان لبی که بدعا کشود تیر جفا بر ان انداختند و بتلافی
ان سر یکه بسوی اسمان کرد سرش بر نیزه جفا کردند و بتلافی ان برکتی که خداوند
بسبب او از اسمان بزمین اورد ان زخم کین از پشت زینش بزمین آوردند بتلافی
انکه نخلهای ایشان سیراب شد نخل قامت برادرانش را پاره جفا بریدند و بتلافی
انکه سبزیهای ایشان سیراب شد سبزه خط جوانان خانواده اش را بخون کشیدند و بتلافی
میوهای ایشان که نیکو شد میوه دلش یعنی علی اکبرش را بر خاک انداختند و بتلافی
انکه کلهای کلستانشان شکفت رخساره قاسمش را از خونش کلکون ساختند چه
جورها که با ان معدن کرم کردند ٭ بجای هر کرمی نوعی از ستم کردند ٭ بجای انکه بر کابین
کشتن خاک در شن ٭ طپان بخون تن ان شاه محترم کردند ٭ بجای خون چو کشیدند
سرو قامت او ٭ تن سپهر برین را ز غصه خم کردند ٭ با وجود ان همه بیداد از راه عناد
ان قوم ستم بنیاد بعوض شرمنده کی راضی نشدند برادرانش را که همه سرو چمن دلجوئی
بودند

بودند بر تیغ بیداد از پا انداختند و فرزندان و برادر زاده کانش را که یکسر ماه اسمان
خوبی بودند غرقه دریای خون ساختند و اصحاب و اعوانش را که تمامی ستارکان برج جلال
بودند غلطان بخون نمودند با این همه راضی نشدند طفل شیرخوارش را که مصحف شهادت بود
بر کف دست کرفته از برای مطلب اب پیش ان ستمکاران بیدین و کتاب بر او رحم نکردند
دکان بیداد بسوی او کشیدند و کلویش را با ناوک بیداد بر هم دریدند با ان شرمنده نه
کردیدند تا انکه ان کرامی جهان تجرید و عرش عالم تجرید را در محیط خون کشیدند و کلویش
را که بوسه کاه حبیب رسل بود بریدند داری ٭ بلکه پیکرش از تیغ ستم چاک چاک افتاد
از تن چاک دران معرکه بر خاک افتاد ٭ سیلها خواست ز چشم ملک از ماتم او ٭ ورد
عمقی زلزله در کنبد افلاک افتاد ٭ روی خور کشت سیه چشم کواکب خون ریخت
تا که در لجه خون ان بدن پاک افتاد ٭ با این جفا نیز قانع نکردیدند و رو جهالت نکشیدند
اهل بیت کرامش را که بانوان حجله عصمت بودند و خواتین حرم عفت اسیر و دستکیر
نمودند و اموال ایشان را بغارت بردند با اسیری ایشان قانع نشدند هنکام رفتن
بشام عبورشان بقتلکاه شهیدان دادند و داغی از نو بر دل ایشان نهادند زینب
چون جسم مجروح برادر را دید ان بدن صد پاره را در بر کرفته با این کلمات مترنم کردید
میکفت ای مالک من بناتک معرض والکل منک بنظر و بسمع یعنی ای برادر
ترا چه شد که از دختران خود اعراض کرده و التفاتی نمی فرمائی و حال انکه دیده
امیدشان همه بسوی تو است و انی ما عودتنی منک الجفا فعلام بحقوق تجفوهم
یعنی ای برادر من از تو جفا ندیدم حالا چه روی داده که جواب ما نمیدهی
و جفا با من میکنی و بدختران ستم رسیده و زنان جفا کشیده نظر رحمتی نمیفرمائی

برادرانرا چه در این راه ترک ما کردی ؛ زما بریده و منزل بکربلا کردی ؛ مکر برای دل
قاسم و علی اکبر ؛ وطن بوادی این دشت پر بلا کردی ؛ بدر بی نوائی و بی یاری عساکر
ما بکو چکونه دل خویش را رضا کردی تو خفته خوش و عادت سکیر اهل ستم چه زری
داده که یک باره ترک ما کردی ؛ چه شد که از نظر افکنده غریبان را ؛ بدرد دوری و زندان
زار و مبتلا کردی ؛ مکر زخواهر غمدیده و دیده تقصیر ؛ که ترک او و زوفا ای منت دل
کردی ؛ اما جای آن داشت که بدن بی سر آن شاه تشنه لب بخواهرش بکوید ای خواهر
غم مخور من در این سفر همراه شما از سر میایم و با دیده خون آلوده بحال شما نظر مینمایم
زبان نکنده اگر دشمنم حفر نکنم ؛ بسر بیایم تان ترک این سفر نکنم ؛ بهر کجا که در این
پاروانه شوید ؛ بی سراغ شما ترک در بدر نکنم ؛ اگر فتاده ام از پا من آن نیم که رشتی
بحال زار شما کریه تا سحر نکنم ؛ اگر به نیزه سرم رفت یا بطشت طلا ؛ من آن نیم که بیتیمان
خود نظر نکنم ؛ من آن نیم که چه کس بد سکینه از غم من ؛ نظر غایم انکریه دیده تر نکنم بلی
ستمکاران بار دوی اسیران را کرفته از بدنها جدا ساختند و روانه شام کردیدند و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بسم الله الرحمن الرحیم المجلس الثامن من مجا
لس معراجیه للسید النیاز الحمد لله الذی جعل معراج نبینا الی السموات العلیا من
الارض السفلی ثم الی العرش الاعلی ثم الی السدرة المنتهی والجنة الماوی ثم دنی فتدلی ثم
الی قاب قوسین او ادنی واوحی الله الیه ما اوحی ثم نزله الی الارض نزلة اخری فالشکر
لله الذی صیر معراج سیدنا الحسین بارض الفلاة محل کرب وبلاء وسفک الدماء وقتل
هذه صعید بین قتل وسبی واصحابه علی الارض صرعی ثم رای نجم هوی وشمس من الظلماء
الابدانیها الضیاء وقمر بعدها السناء منها فی حلقه الثجاء وفی عینه القذی فاصابه
مواخی

مواخی الظباء وطعن القناء حتی قضی نحبه ومضی ثم بکت علیه ملائکة السماء فسلام الله
علیهما مادارت السماء علی الثری یعنی حمد خدای را که کردانید معراج پیغمبر مارا بسوی آسمان
های علیا از زمین سفلی پس بسوی عرش اعلا پس بسوی سدرة المنتهی وجنة الماوی پس
نزدیک برد اورا بر حمتها پس رفت تا قاب قوسین او ادنی پس وحی نمود باو خداوند پس
ما اوحی پس اورا بسوی زمین بطحا آورد بعد حمد یکر شکر خداوند را که کردانید معراج
اقای ما جناب امام حسین را بزمین پر ابسوکیاه و محل اندوه و بلا و ریختن خونها و قتال
هم عشق او اما بین کشته شدن و برهنکی و دیدن اصحابش بر زمین در نهایت افتادکی پس
از آن مشاهده در کلوی او آن غصه کویا استخوان بود و در دیده اش کویا خاری رفته بود
پس رسید او را شمشیرها و تیرها تا آنکه کشته شد و تشنه جان سپرد ؛ در این معراج
و آن معراج فرق است ؛ و فرق از مرحله فرودین هم جو برق است ؛ سر بر عرش انبیق
از تاج ؛ بر تیغ این راکشته معراج ؛ زد بر دامن ان آسمان جنیک ؛ شکسته جبهه
این حضرت از سنگ ؛ براق ان رفته سوی افلاک ؛ نکون از ذوالجناح این کشته بر خاک
منزه کرد آن باغ جنان را ؛ نشانه این بخون هفت آسمان را ؛ شده بر نور از آن
بیت معمور ؛ شده زین بجد خون قبه نور ؛ یک حکمت معراج سید انبیا از این
مرکز غبرا بکنبد خضرا این میتوان بود که زبان حال آسمان بزمین بعد از ودیعت
سید المرسلین با یکدیکر مناظره نمودند اول آسمان کفت مرا ایوانی رفیعت و کیوانی
بدیع و میدانی وسیع و بنیانی منیع زمین کفت مرا خاک است پاک و بر نقطه وجود بر
مدار دوار افلاک و در بقعه من کنوز جواهر تابناک آسمان میکفت انوار عالم از کواکب
منست و رجوم شیاطین از آتش ثواقب من زمین کفت ستارهای تو چراغ محفل من است

و تابش انهار ازاینش منزل من آسمان کفت عروس مهر در حجله زمرد فام من است و طلعت
ماه شمسه ایوان احتشام من زمین کفت طلوع و غروب این دو کوهر از برای پرورش جوهر کان
و شعاع انهار ازاینش توده اغبر من آسمان کفت جای ملائکه ملکوتم و منزل ساکنان صوامع
جبروت زمین کفت اکرچه تیره از ظلمت ناسوتم لیکن محل نزول انوار لاهوتم آسمان کفت
من بحر جودم زمین کفت من لنکر سفینه وجودم ؛ فلک با زمین کفت ای تیره خاک ؛ تلالا
چه من اختری تابناک ؛ مرا اندر این لاجوردی رواق ؛ چه خورشید بنیست در جفت
طاق ؛ که از تابش روی او روی تو است ؛ و زان کرد بخت فیروز تو است ؛ ز ماه
من است بوم روشن شده ؛ ز آب من است دشت کلشن شده ؛ زمین کفت ای
آسمان کبود ؛ بیا انکه از بلندی فرود ؛ بود ابر جود تو از دود من سحاب تو
پیداست از جود من و زود ابلندی نیاید بکار ؛ بلندی بود خاکی بپرورد کار اکر
تیره میاید ت خاک من ؛ منه عیب بر دامن پاک من ؛ در این تیره با کم بسی کوهر است
که مهر تو بیشتی که از اختر است ؛ آسمان کفت من صاحب بیت المعمورم و محل دار
السرور دارای کشور نورم و ارنده سنین و شهورم و سایر اماکن نزدیک و دورم
و پرورش دهنده هر تلخ و شورم زمین کفت محل بیت الله ام و منزل پیغمبر کلام
صاحب طورم و موضع تجلی نورم از من کل طینت ادم است و در من مقام حضرت
خاتم سر سبزی تو از کل بستان من است و روشنی تو از شمع شبستان من عرش تو
فرش نعل کزین منست و کرسی تو خاک قدم مسند نشین من چون سخن باینجا
کشید زمین بوجود بالیدن و از بالیدن او آسمان نحن انا الیه راز نا من هلال روی
خورشید پیش را خراشید و اشک کواکب از دیده بر دامن پاشید که الهنا ملکا طبقات
افلاک

افلاک نیز آرزو داشت تا کی در دامن خاک حبیب بر کزیده تو است این شرافت مرا نیز ارزانی دار و داغ حرمان بر جبین من مکذار حضرت و دود خداوند معبود سلطنت افاخت
زمود پس سریر مفتش بر اعناق ملک نهاده بر اطباق فلکش کذرانیده وانی
مسجد اقصی بمحل قاب قوسین او ادنی رسانید تا مراد سموات و افلاکیان بر اید
و از خجلت و محرومی این دولت بدر اید ؛ چه شد سوی معراج بر بستر رخت ؛ زمین
را در آن شد خون لخت لخت ؛ ز سوز غش ناله اغاز کرد ؛ سر رشته مسکنت باز
کرد ؛ بکفت دامن پاک حسین بکرفت ؛ ز سوز درون ناله از سر کرفت ؛ که ای کوهر
جود در رشته تو ؛ جهان جون نکو در انکشت تو ؛ چرا این سهی سرو بستان شرع
که شد ذات او مظهر اصل و فرع ؛ ز بستان من روی بر تافته ؛ بکل کشت افلاک بشتافته
و زان آتشم در دل افروخته ؛ روانم ز هجران خود سوخته ؛ چه جان رسول خود دست
خدا ؛ بخواه از خدا رجعتش از سما ؛ بکن از کرم چاره درد من ؛ ببخشای بر روی پر کرد
من ؛ در این کفتکو بود کامد نوید ؛ که از عرش سلطان بطحا رسید لیلة المعراج که افتاب
عالمتاب در نقاب سحاب متواری کشت و جوی شیر کهکشان در مرغزار فلک جاری
ان کوکب دری فلک رفعت و نور مصباح زجاجه عزت سراج وهاج شبستان
وجود بمعراج خود کرنیده حضرت معبود یعنی محمد محمود علیه سلام الله الودود
از نقطه خاک منزل بمنزل دوایر افلاک را طی نمود تا باسمان چهارم منزل نمود فرمود
از عجایباتی که در این آسمان مشاهده نمودم این بود که فرشته ای دیدم بر کرسی
نشسته اندوه کین و آن کرسی را چهار کوشه بود به هر کوشه را هفتصد هزار پایه
بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائکه بکثرتی بودند که

شماره انهار اجنحه اکسی نداند بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش خوشبوی و نیکوروی و لطیف گوی و دل بدیدار شان فرح جوی بمرتبه خوب صورت و پاکیزه سیرت که کسی را چشم بر داشتنی از روی ایشان دشوار بود و در دست چپش فرشتگان دیدم همه روی ایشان سیاه و لباسهای ایشان سیاه بدخوی و درشت گوی تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل بود و در دست ایشان عمودها و گرزها همه از آتش هیبتی که دیده را طاقت دیدار ایشان نبودی ؛ همه از دهان آتش افروخته ؛ روان ستمکار را سوخته ؛ عمودی ز آتش نهاده بدست گره خورده طاق و رواق شکسته ؛ بیک هیبتی خویش آراسته ؛ کرده ل از تن و جان امان خواسته ؛ وان فرشته بر کرسی نشسته بود از فرق سر تا بقدم همه چشم و چشمهای وی مثال زهره و مریخ میتافت و بر او پرهای بسیار دیدم و پیش او جریده دیدم بغایت بزرگ و لوحی بر دست گرفته پیوسته نظر بر آن لوح کرد پیش او درختی بود بزرگ و بر آن درخت چندان برگ بود که عدد انهار اجنحه اکسی نداند و بر هر برگی نام کسی نوشته بود دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و او هر ساعتی دست دراز میکرد و از آنجا چیزی بر گرفتی گاه بدست راست با آن فرشتگان نیکوروی مشکین بوی خوشبوی خوشخوی دادی و گاه بدست چپ با آن فرشتگان ظلمانی قبیح الوجه کریه المنظر تسلیم کردی چون نظر من بر این فرشته افتاد وحشتی در دل من روی نهاد بدنم لرزان شد و ضعف و سستی در وجود من نمایان ؛ هادم از آن حال سستی گرفت ؛ تب لرزه در من درستی گرفت ؛ راشن ز فتنهای اندیشه ناک ؛ طپان جان چو سیماب در جسم پاک از جبرئیل سؤال کردم که این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل است که هیچکس را از دیدن او چاره نیست

هو هادم

هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل بر نزدیک وی رفت و وی را از حال من خبردار نمود گفت یا عزرائیل این خورشید فلک سعادت و ماه دو هفته برج سیادت این سفیر عالم ملکوت و دبیر رسالت جبروت این برگزیده بارگاه احد است و پیغمبر پروردگار صمد یعنی حضرت محمد است پس عزرائیل سر بالا کرد و در من دید و کشود و تبسمی نمود و بتعظیم من بر خواست و گفت مرحبا بک حضرت ملک الملوک تعالی شانه هیچ پیغمبری نفرستاده عزیز تر و گرامی تر از تو هیچ امتی گرامی تر از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم و مهربان ترم از پدر و مادر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دلخوش ساختی و غبار غم از خواطرم بر داشتی لیکن اندیشه در دل دارم میخواهم اول از من دفع نمائی گفت آن چیست گفتم ترا بسیار اندوهگین و حزین می بینم سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خداوند تفویض قبض ارواح بمن نموده و امانت اجلها و ارواح را بدست من سپرده هیچ نهانم که مبادا تقصیری از من سر زند و این خدمت را کما ینبغی بتقدیم نرسانم و بر موضع او در مانم باید هر نفس آهنگ سرائی بکنم دست جائی برم دیده بجائی بکنم خواطرم زان شده آشفته که ترسم از آن کار صعب است مبادا که خطائی بکنم گفتم ای عزرائیل این طشت چیست گفت مثال تمام دنیاست و تصرف من در همه عالم تصرف در این طشت است پس گفتم این لوح چیست گفت این لوح اجلهای زندگان است و عمر بندگان گفتم این جریده چیست گفت نشان حیاة و ممات نیکبختان است و بدبختان نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت و شقاوت او را بر روی دیگر نوشته اند چون آنکس در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی از آن است زرد گردد و چون اجلش رسد آن از آن درخت جدا شود و این نام وی از آن لوح پاک شود و من دست دراز کنم روح آن بنده را قبض نمایم خواه

در مشرق باشد و خواه در مغرب گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کار اند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت چون نیکبختان قبض کنم بایشان به سپارم و اهل یسار فرشتگان عذابند چون جان بدبختان قبض کنم بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان را ندانم و لیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر اند تا کدام فرمان مخصوص گردد دیگر تا قیام قیامت نوبت بایشان نمیرسد گفتم ای ملک موت بگو آیا از برای هر جان صاحبان ارواح خود متصدی میشوی یا دیگری را دخیل در آن کار میکنی گفت از آن روز که در این مکان مرا جای داده اند من از محل خود تجاوز ننموده ام و لیکن هفتاد هزار ملک در تحت فرمان منند چون وقت قبض روح بنده میشود ایشان را میفرستم تا بقبض روح او اقدام نمایند چون جان او بحنجره او رسانند دست دراز نمایم و قبض روح او نمایم و کارش را باتمام رسانم چون این را شنیدم گفتم ای ملک مقرب خواهشی از تو دارم اگر قبول نمائی بگویم گفت هر چه فرمائی بجان منت دارم گفتم تمنای من از تو آنست که با من رفق و مدارا کنی و بسهولت معامله نمائی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند ای ملک موت ؛ مراست خواهشی از تو بگوش جان بشنو ز غیر آنچه بود مطلبم تو روا کن ؛ برای خواطر من جان امتان مرا ؛ چه قصد بردن آن میکنی مدارا کن ؛ ملک موت در جواب عرض کرد که خواطر مبارک خوش دار بعزت معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد شریف شما پوشانیده و ایوان بارگاه رفعت را بکنگره افلاک کشانیده که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت عزت جلت قدرته بمن ایجاد کلام مینماید و این خطاب را میفرماید که ای عزرائیل با امت

حبیب

حبیب من برفق و مدارا رفتار نما و جان ایشان را بسهولت قطع نما و من باین سبب مهربان ترم از مادر و پدر مهربان ای یاران شنیدید مقدار مروت آن سنگدلی ایوان فتوت را و تکیه زدن بالش نبوت را در حق امت با سید انبیا کدام امت ؛ همان امت که کشتند از ستم فرزند پاکش را ؛ همان امت که از زهر دندان دردناکش را ؛ همان امت که بستند آب بر فرزند مظلومش ؛ چه گویم پاره کردند از جفا اعضای پاکش را چون مهربانی آنحضرت را نسبت بامت بعرض دوستان رسانیدیم باید اجر بعوض آن نعم خوادبها بعترت پاکش از این امت بی باک رسید بگوش محبان برسانم بلی بعد از رحلت او اول کاری که کردند این بود که محراب و منبرش و حق برادرش را غصب کردند باین قانع نشدند آتش ظلم افروختند و در خانه اش را که بوسه گاه ملک بود سوختند از همان دریکه سوخته بودند پهلوی دخترش را شکستند بتازیانه سیلی بازوی آن مظلومه را خستند باین نیز اکتفا نکردند در پی آزار ابن عم او شتافتند و آخر کار فرق او را بتیغ جفا شکافتند باین راضی نگشتند جگر فرزندش حسن را بزهر ستم خستند و آب بر روی جناب حسینی در کربلا بستند ؛ از قصه کربلا چگویم ؛ زان کشته بی نوا چگویم ؛ گریم چه بان غریب مظلوم ؛ آمد ز جفای شمر شوم ؛ گر قصه کنم ز چشم گردون ؛ تا حشر روانه میشود خون ای واه از بیوفائی این امت ستمکار و جفا پیشه از ستمکاری آن گروه غدار در حیوة القلوب مسطور است از ابن عباس پس بدر بطحا و ماه مکه و منی یعنی سید انبیا محمد مصطفی که در شب معراج چون با آسمان چهارم منزل گزیدیم در آنجا بیت المعمور را دیدیم جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح یعنی بشتابید بسوی نماز و بشتابید بسوی

رستکاری چون ملائکه این کلمات را از جبرئیل شنیدند گفتند محمد برپای شود نماز
و بعلی مرهم میرسند نفلاح پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة
یعنی برپا شد نماز ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه
برپا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند ای حبیب حضرت اله ای طبیب علت
گناه ای چراغ کلبه عالم امکان و ای شمع جمع کون و مکان ای طوطی روضه ملکوت و ای
شهباز بلند پرواز دوحه جبروت برادرت هژبر ساالبیه نقطه دایره مطالب علی
ابن ابی طالب را در کجا گذاشتی و چگونه است احوال او گفتم مگر شما او را میشناسید
گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه او و شیعیان او انواری هستند که بر دور
عرش الله احاطه کرده اند و در بیت المعمور نامه هست از نور و بر آن نام مبارک تو و علی
و فاطمه و حسن و حسین و نه تن از ذریه جناب حسین و نامهای ایشان و شیعیان ایشان
از نور نوشته و این نامها پیدا نیست و عهد نامه است که عهد میکنند ؛ نام تو و این دوازده
سید پاک ؛ ورد ملکوتیان بود در افلاک ؛ از نور تو نور تو ایشان برپا است ؛ هر
چیز که باشد ز سمک تا به سماک ؛ پس چون شنیدم این نوع عظیم و سعادت را در حق
برادرم علی و یازده امامان از فرزندان او سجده شکر بجا آوردم و در سجده ندای فتح
انزای خطاب الهی را گوش کردم که مبغر بود ای سید مختار و ای برگزیده اختیار ای عندلیب
گلشن جلالت و ای ماه آسمان رسالت ای محرم حرم جلال من و ای پرورده کرم من
رفع سر از سجده بردار و نظر به عجایب صنع من بکار پس چون سر برداشتم
دیدم پردهای آسمانها از بالا و پائین برداشته شد و حجابها از پیش نظرم دور
کردیده ؛ شد دور ز پیش حجابها از ناسوت ؛ تا عالم لاهوت و مقام جبروت ؛ پیش
نظم

نظرم رحمت حق کردیده عیان ؛ هرچه پنهان بود علک ملکوت پس خطاب رب العزت در
رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانه کعبه را دیدم که در برابر بیت المعمور
بود که اگر از دست چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید یا محمد این
حرم است و تو پیغمبر محترم هم محترم از محل دست و این بیت المعمور مثال مکه
و هر چه در زمین است در آسمان مثالی دارد ای ؛ چراغ با این احترام نفس و خوش
زیبا ستی ؛ صورت چه در زیر دارد انجه در بالا ستی ؛ صورت زیر ار کر باز دنبال
معرفت ؛ بر روی بالا هان با اصل خود یکتا ستی ؛ پس خطاب سلطان رب الارباب در رسید
که ای حبیب من دست راست خود را بگشا پای که از ساق عرش میاید که از ماء الحیوة می
نامند و بحر الصاد و لذان ابی بکیر میرود بکیر و روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار
عظمت و جلال مرا شاهده نمائی پاک و مطهر باشی و باین سبب وضو را سنت
برمیدارند بعد از آن فرمود دست راست و چپ خود را بشوی تا مرفق که میخواهم باین
دست قرآن من بگیری و از بری که در دست تو عاند اقل سر خود را و بعد از آن پاهای خود را
تا کعبین مسح نما که بجهة مسح میخواهم دست رحمت بر سرت بکشم و برکت خود را بر تو فرستم و
اما مسح پاها برای آنست که میخواهم تو را بمکانی چند بالا برم که دیگری پیش از تو پا بر آنجا نگذاشته
و نخواهد گذاشت این بود طریق وضوی آنجناب و بروایت ابو حنیفه وضو مقرر گشت
پس خطاب الهی در رسید که رو به حجر الاسود که در مقابل تو است بدیدن عجایب حجابهای
من مرا به بزرگی یاد کن و ذکر الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز را بهفت
الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت بود و چون یک الله اکبر میگفتم یک حجاب برداشته
میشد به دریائی از دریاهای نور رسیدم و چون دو تکبیر گفتم دو حجاب را طی کردم به دریای

دیگر رسیدم از نور داخل گردیدم و دو تکبیر دیگر گفتم و دو حجاب دیگر را طی کردیم و دو
تکبیر دیگر را گفتم و حجاب ششم و هفتم را گذشتم و به دریائی دیگر از دریاهای نور رسیدم
و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح نماز را پیاپی گویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر
پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر پیاپی بخوانند و دعای توجه بخوانند و جناب جبرئیل
انبیا با اذان و اقامه هفت تکبیر افتتاح عود و هفت حجاب عظمت و جلال را طی نمود بخاطر
حضرت ذو الجلال لعراف کردید نماز معراج مؤمن کامل است و چون عارف حقیقی روی
بنماز آورد و تکبیرات هفتگانه را گوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علایق دنیا میان
او و حق تعالی بهم رسیده برداشت میشود و محل قرب میرسد و سزاوار خطاب یا جناب رب
الارباب میگردد ؛ هیچ میدانی چه باشد این نماز ؛ راز گفتن با خدای کارساز ؛ راز گفتن
با خداوند احد ؛ رو نمودن جانب رب صمد ؛ خالق مهر و مه لیل و نهار ؛ واقف از راز نهان
و آشکار ؛ پس حق سبحانه و تعالی با حضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی
پس نام مرا بر زبان آر پس گفتم بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا میکنم بنام خداوند بخشنده مهربان
و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر گشت پس خطاب رسید که حمد را بجای آر گفتم الحمد
لله رب العالمین و در دل خود گفتم شکر الله خطاب رسید که بار دیگر نام مرا ببر و چون از خود
چیزی بخواطر کذرانیدی پس بار دیگر گفتم الرحمن الرحیم بخشنده است مهربان تا آنکه بالهام خداوند
ولد عالم سوره حمد را اتمام کردم و چون و لا الضالین گفتم در خاطر گذشت الحمد لله رب العالمین
شکرا پس خطاب رسید که یا محمد چون قرآن مرا قطع کردی بحمد من بار دیگر نام مرا یاد کن پس
بار دیگر گفتم بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره دیگر بسم الله مقرر شد پس ندا
رسید که سوره قل هو الله را بخوان چنانچه بر تو فرستادم زیرا که این سوره مشتمل است بر
نعت

نعت و صفت من و نسبت من با خلق من و چون سوره توحید را خواندم ندا شنودم که برای
عظمت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون خم شدم
نوری از انوار عظمت و جلال من مشاهده کردم که بیهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان
ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم خداوند عظیم خود را به حمد و شکر او مشغول چون
این ذکر را خواندم از آنکه بحال آمدم و ترس من تسکین یافت تا بالهام خداوند هفت
مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال اول باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر مکرر گفته شود
پس خطاب رسید که سر از رکوع بردار چون سر برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل
و تمجید حق تعالی میکردند پس گفتم سمع الله لمن حمده یعنی شنید خداوند آنکه حمد او بجا آورد چون
پس نظر بجانب بالا کردم نوری مشاهده کردم از نور اول عظیم تر چنانچه نزدیک بود
که دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشتم نزد ملک ذو الجلال الهمی افتادم رو
تذلل بر زمین نهادم و بجهت رفعت شان او و علو رتبت هفت مرتبه گفتم سبحان ربی
الاعلی و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار اعلی را و حال آنکه بحمد او قیام مینمایم و هر مرتبه
که این ذکر را میگفتم قدری دهشت و حیرت من کم میشد تا آنکه از حالت حیرت باز آمدم
و بکمال معرفت حق فایز گشتم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرت
دیگر از انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام بار دیگر بجانب بالا نظر کردم و نوری
از آن انوار تابنده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند غفار بسجده در
افتادم و باز هفت مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و چون تعالیت انوار مرا بیهوش
شد بار دیگر سر برداشتم و از آن نشستم و بسوی آن انوار نگریستم و باین سبب دو
سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت گشته پس برخاستم و بار دیگر

بخدمت پروردگار خود بر سر پا ایستادیم و حق سبحانه تعالی را گفت اگر بار دیگر سوره حمد
بخوان چون خواندیم ندا رسید که سوره انا انزلناه را بخوان که مشتمل است بر بزرگواری
تو و اهل بیت تو تا روز قیامت پس باید بکن رکوع و سجود را بجای آوردیم چنانچه در رکعت
اول بجا آوردیم و چون خواستم که برخیزیم حق تعالی مرا ندا کرد که ای حبیب من یاد کن نعمتهای
مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام الهی گفتم بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی
کلها لله چون تشهد بجا آوردم خطاب شد که صلوات فرست بر خود و اهل بیت خود گفتم
فصلی الله علیّ و علی اهل بیتی پس خدا بر من و اهل بیت من صلوات فرستاد چون نظر
کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حق تعالی
ندا کرد که سلام کن بر ایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود یا محمد
منم سلام و تحیت و توئی برکت و رحمت با امامان بعد از تو پس خدا مرا امر کرد که بجانب
چپ التفات کنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه بود
و چون نماز معراج جمعه دو رکعت بود در دو رکعت اول ثنا و سهو نمی باشد
چون شب معراج شب جمعه بود و فلک چهارم منزل آفتاب است اینجا هیئت رو استواری
که سید انبیا در شب معراج در آسمان چهارم ادا نمود نماز جمعه بود یکی دو نماز در دو ظهر
جمعه اتفاق افتاد که مانند آن دو نماز در عالم امکان روی ننمود یکی نماز جمعه بود که
سید انبیا در شب معراج در آسمان نمود دیگری نمازی بود که سید الشهدا در روز
عاشورا در معراج شهادت در زمین کربلا نمود * دو تن را شد نماز اندر دو جا از حق
برتر * یکی از سید بطحا یکی از سبط پیغمبر * نماز آن بچارم آسمان با عارض تابان * نماز این
بدشت کربلا با جسمی از خون تر * نماز آن گروه انبیا را پیشوا گشته * نماز او میان تیغ

بود لشکر کافر

تیغ لشکر کافر * نماز آن نیاز و راز یکسر با خدا بنمود * نماز این تمامی جان سپردن در بر داور
وضوی آن نماز آبی که از ارکان عرش آمد * وضوی این ز خون زخمهای تیر و خنجر * بوقت
سجود روی آن عرق چون شبنم لاله * بهنگام سجود این لب ز خون چون گل احمر * نماز
سید انبیا در آسمان ملائکه ملکوت و ساکنان صوامع جبروت در عقب صف
کشیدند نماز این غریب ستمکاران امت در پیش رو با تیر و نیزه حمله کرده اند نماز
آن از شرف اطاعت بود و نماز این از فرط محبت آن در نماز محو تجلیات باری بود
و این در نماز از نهایت عشق مشغول جان سپاری بود * از نماز آن همه کروبیان تسبیح خوان
در نماز این شش هفت آسمان اندر فغان مرویست که در ظهر عاشورا که بسیاری از لشکر
سید الشهدا مقتول قوم دغا شده بودند و قلیلی مانده بودند هر یک که میل از فرزند
جمعی را میکشتند اما از کثرت سپاه کشته شدن آنها هیچ معلوم نبود و هنگامی که نفر
از این لشکر سعادت اثر بدرجه شهادت میرسید بسیاری می نمود فلما رأی ذلک ابو ثمامه
الصیداوی قال للحسین یا ابا عبد الله نفسی لنفسک الفدا احبّ ان القی الله ربی
وقد صلیت معک هذه الصلوة یعنی ابو ثمامه صیداوی که از جان نثاران آنجناب
بود چون کثرت لشکر و قلت یاران را مشاهده نمود عرض کرد یا ابن رسول الله جان
من فدای تو باد وقت نماز ظهر است و الان هنگام نماز و وقت ملاقات نیاز است و از خدا
وند کارساز دوست میدارم که پیش از آنکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردم این
نماز ظهر را با تو چون امامی بجای بیاورم فرفع الحسین رأسه الی السماء و قال ذکرت
الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها یعنی جناب سید الشهدا بسوی
آسمان نمود پس با بو ثمامه فرمود که یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب دارد

ای ابو ثمامه اینک اول وقت نماز ظهر است پس آنجناب با بو ثمامه فرمود از این ظالمان
خواهش نما که بقدر نمازی ما را مهلت دهند و با این قوم دست از قتال بردارند
که این نماز آخرین است و این آخر سجده بدرگاه رب العالمین تا در این بادیه غم دلشادی
طلبیم * سجده ایم بر یار مراد طلبیم * کز چه ز لطفهم وصل بدرجه ای آشنا جز از او
نیست مراد که نداری طلبیم پس ابو ثمامه از ایشان خواهش آنجناب را مسئلت نمود حصین
ابن نمیر گفت این نماز مقبول درگاه خدا نیست پس حبیب ابن مظاهر گفت ای حرامزاده نماز
فرزند سید بشر مقبول نیست و نماز تو ولد الزنا مقبول است پس حصین بر حبیب حمله
کرد و حبیب نیز بر او حمله آورد و بر صورت اسبش شمشیری زد و اسب آن لعین را بر
زمین انداخت و خواست آن لعین را بجهنم واصل کند که لشکر او را از دست حبیب
بیرون بردند پس جناب سید الشهدا زهیر ابن قین بجلی و سعید ابن عبد الله را فرمودند
که شما دو تن در پیش صف جماعت بایستید و دفع ضرر این ظالمان را از نماز گذاران نمائید
تا نماز تمام شود پس این دو تن در پیش روی آن امام ایستادند و سعید ابن عبد الله از
راست و چپ هر تیری که بجانب آنجناب روانه میگردید با نطع یکدید رو سینه خود را
سپر تیر جفا می نمود گویا زبان حالش چنین میفرمود * درره او بر سینه ام دشمن اگر خنجر
زند * من سینه میسازم سپر تا خنجر دیگر زند * از بسکه عشق او بدل بر گشته اگر نیشم
کشتیر کین بر پیکرم یک لحظه صد لشکر زند * وان سعادتمند تیرها را بر بدن خود خرید
تا در خون خود غلطید و گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنی
و ابلغه ما لقیت یعنی ای خداوند معبود لعنت فرست ایشان را لعنت عاد و ثمود پس بار
خدایا سلام مرا به پیغمبرت برسان و بایشان ملاقات کردم از جراحات تیر و سنان و شمشیر

دشمنان

دشمنان او را آگاه ساز و مقصود من نبود ای خدا مگر یاری فرزند پیغمبر تو * سینه ام
پاره پاره شد از تیغ بیکرم * با سینه چاک شد چو گل از زخم خنجرم * کردم فدای سبط
رسول تو جان خویش * یارب گواه باش بر پیش پیمبرم * لب تشنه جان سپردم دارم
امید آن * کاب رسانندم بیدر او از کوثرم * ثم مات فوجد به ثلثة عشر سهما سوی
ما به من ضرب السیوف و طعن الرماح یعنی چون شهید شد دیدند در بدن آن شیر غیرتی
سیزده چوبه تیر سوای نیزه و شمشیر اما آن زخمهای که بر بدن سعید اندند
آقای رو سفیدان رسید و از آن جراحتها بدن مبارکش پاره پاره گردید بروایت
مشهور هزار و نهصد و پنجاه زخم از سینه تا ناف آن کوه صدق و عبد مناف داشت
بروایتی یک چهار هزار زخم تیر بر بدن منیر آن شاه بی نظیر بود * هر جای مو شد برتنش
منزل که تیر جفا * نشنیده کس اندر جهان * یک جسم و یک عالم بلا * یارب که دید
در جهان * جسمی بخاک و خون طپان * او را اندیک تن چهر بان * او را اندیک تن فنا
بلی این زخمها زخمهای ظاهری بود که از بدن آن شاه چشمه خون گشود اما آن زخم
های باطنی اعظم و آن دردهای نهانی آن مخدوم یکی از دردهای نهانی آنجناب
وقتی بود که اضطراب زنان و العطش کودکان را مشاهده نمود چنان دلش مجروح
گردید که اسماعیل بر خود لرزید دیگر زخم باطنی آنجناب قضائی بود که استماع شماتت
اعدا و هلهله اشقیا نمود هنگامیکه یک یک اصحاب کشته تیغ اهل جفا دید
و از مشاهده آن خون از دل جانش گشود جراحت باطنی دیگر آن وقتی بود که بدنهای
از خون تیر باران تشنگی را ملاحظه نمود آنوقت حالت دیگر گون شد و دیده اش
پر از خون گردید دیگر جراحت باطنی هنگامی بود که دیده اشکبار دختر سکینه را

دیل در این حال درد بود درد دلش افزود و خون از دیده گشود ؛ بگفتا ای دختر زارم از این
بیش ؛ مکن از گریه خود خاطرم ریش ؛ ندارم تاب این ظلم و ستم را ؛ که کرد چه دیده
ات از گریه خون بار ؛ دیگر جراحتی که بر دل آن غریب رسید که آسمان بر خود طپید
هنگامی بود که استغاثه فرزند برادرش و داماد شی قاسم را شنید در حالتیکه از
زین بر زمین افتاده بود و زبان بادرکنی یا عماه گشاده و آنجناب نتوانست که یاری آن
غریب نماید و بلب تشنه او را بی رساند ؛ چون دید غرقه بخون کشته بیکیاکشی ؛ ز پا فتاده
در آن لحظه جبین غمناکش ؛ چنان ز سوز دلش سوخت گنبد افلاک ؛ که شد قبای
سماواتیان از این غم چاک ؛ دیگر جراحتی که جانش را سوخت و آتش در خرمن طاقت
او افروخت زمانی بود که ملاحظه نمود برادرش عباس بی دست در خاک و خون
افتاده و مشکش پاره پاره در پیشش نهاده ابجد ؛ ز مشک پاره او گشت چشم شه پر
اشک ؛ نه اشک بلکه روان کرده لحظه صد مشک ؛ بگریه گفت برادر شکسته شد
کمرم ؛ روان ما تم خود خون ببین بچشم ترم ؛ همین نه زخم تو را از عدو بدست رسید ؛
ز زخم دست تو بر پیکرم شکست رسید ؛ علی بروضه رضوان فراشتی رفتی ؛ مرا میانه
دشمن گذاشتی رفتی جراحت دیگر که از آن جراحتها کاری تر بود این بود که آن غریب را
خون از دیده گشود و آن هنگامی بود که العطش العطش گفتن فرزندش علی اکبر را
استماع نمود و بدن پاره پاره او را ملاحظه نمود و از این شاهد دردش بر درد افزود چنان
خون از دیده گشود که ؛ ز آتش لرزه بر اعضای عرش کبریا آمد ؛ ملایک را بجای اشک
خون از دیدها آمد ؛ ز نیم او چنانش دل میان سینه سوزان شد که از سوزش
شرر در جان سکان سما آمد ؛ دل آن تشنه لب صد پاره بود از عرش بالاتر ؛ بر آن

عرش حق

عرش حق آیا رب عنین از چه آمد زخم کاری تیر که بر دل آنجناب آمد وقتی بود که گلوی
خشک اصغرش را پیکان تیر الفاد ریدو آن تیر بیاروی آنجناب رسید تیر را از گلوی
آن طفل مظلوم بیرون کشید و از مشاهده آن اشکش بر چهره دوید چنانکه ساکنان فلک
خون گردید ؛ از این حالت دل و جانش چنان سوخت که آتش در سپهر و انجم افروخت
ز نهر آن صغیر تیر خورده ؛ بعالم سپهر راه ماتم آموخت دیگر جراحتی نیز بالاتر که آن
غریب بی یار را بر جگر و جانش رسید تا بدن صد الم نمود آن زمانی بود که دست طفل
شیر عبد الله ابن حسن را در دامن خود مشاهده نمود و خون از دل ساکنان عرش
گشود ؛ نیز بتیکه بر آن طفل نا امید رسید ؛ هزار زخم تو گفتی بر آن شهید رسید
رسید تا بفلک بر تو آه آن مظلوم ؛ چنانکه مهر از آن شعله آبش چون موم
ای یاران نه چون جراحتهای ظاهری و باطنی آنجناب را مذکور کردم جراحتی میخواهم
بیان کنم که هم ظاهری و باطنی آن تیر سه شعبه بود که بر قلب مبارکش رسید و آن تیر
از پشت مبارکش سر بیرون کشید ؛ از این خدنگ دل عرشیان بجوش آمد سپهر
هر چه در آن بود در خروش آمد ؛ همین نه حالت افلاکیان دگرگون شد ؛ ستاره خون
شد و از چشم چرخ بیرون شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم
المجلس التاسع من مجالس معراجیه للسید النیاز سبحان ذی الملک والملکوت
والعزة والجبروت سبحان الذی یفنی کل شیء وهو الحی الذی لا یموت سبحان الذی
اسری بعبده لیلا الی السماء من عالم الناسوت حتی قربه بمقام قدس اللاهوت
اعنی النبی الذی نسج له فی الغار العنکبوت وسبحان الذی اعظم مصیبتنا بشهادة
مولانا الحسین الذی اسکنه الله فی الجنة العالیة فی قصر من الیاقوت وعذب قاتله

فی النیران والبرهوت الذی ناح فی مصیبته السموات من کل السموات وصلی الله علیها
عدد کل سجود و قنوت و کل کلام و سکوت ؛ شب معراج چون رسول مجید ؛ رخت
از این خاکدان بچرخ کشید ؛ ملکی هر طرف باستقبال ؛ پیش راهش بصد نیاز دوید
از غبار هستی بدیده نکند ؛ وین غبارش بپای خود مالید ؛ تا بکرسی شد مرکبش
گردون ؛ ماه نو خاک پای او بوسید ؛ کرسی از عرش رفت بالاتر ؛ چون مشرف به
مقدمش گردید ؛ ز مقامات نه فلک بگذشت ؛ بحجابات لامکان برسید ؛ تا بجائی
رسید کز ره عجز ؛ عقل از پیکر براق چکید ؛ گفت ای از شعاع طلعت تو ؛ شعله کمتر
ز ذره خورشید ؛ وی بگنجور نور ما اوحی ؛ شده انگشت رحمت تو کلید ؛ برتر از
این مقام نتوانم ؛ همرهت آیم ای رسول مجید ؛ هم یک سر موزدم برود بال ؛ که بخواهم
از این مقام پرید ؛ تا بخویش کبریای تو را ؛ که توانند ز ممکنات رسید ؛ شاه شها
بسوی محفل قرب ؛ رفت آیا چها که گفت و شنید ؛ یک حکمت رفتن در معراج آن صاحب
تاج بآسمان کبود این میتوان بود که خداوند ودود این پیغمبر محمود را حبیب خود خواند
و حبیب را بر نهان خانه گنجور مجردات و مادیات اطلاع یابد چنانچه پادشاهان
مجازی بنده خاص خود را که مخصوص بر محبت خود گردانیده خزاین و دفاین خود را باو
و هم چنین سلطان حقیقی چون بنده خاص خود سید انبیا را حبیب خود خواند او را
بملکوت آسمانها برد و کلید دوزخ و بهشت را بدست او سپرد تا هر که بدولت شفاعت
او شرف گردد در بهشت بخت فیروزی نشیند و هر که از این سعادت محروم ماند روز
بهروزی نبیند ؛ صباح حشر چون آفتاب یثرب و بطحا ؛ برآرد سر چو برون از خاک
همچون خسرو خاور ؛ شفاعت خواه بر خیزد ؛ بدامانش بیاویزد ؛ گنه از شرم

بگریزد

بگریزد ؛ گذارد صفحه محشر ؛ چه طومار شفاعت هست در دستش روا باشد ؛
که شیطان را هوای روضه رضوان شد بوسر ؛ شب معراج که روز سپید سلب نقاب عنبرین
بر عارض دلنشین انداخته یوسف مهر چهره در لف و ستاده در خم گیسوان عنبرین دل آ
وین مستور ساخته و ستارگان چون اشک زلیخا در دامان فلک ریخته و پروین
چرخ کبود سوده مشک بر توده کافور بیخته که آن نور عرشی پای گنبد و اول نقش عالم
بود و نخستین نقطه پرکار وجود مقرب حضرت ودود محمد محمود بقوس صعود از نقطه خاک
باوج افلاک صعود نمود چون بفلک چهارم منزل فرمود از جمله عجایباتی که دید یکی آن بود که
چون در آسمان چهارم بنیاد بیت المعمور را مشاهده کردم جبرئیل دستم را گرفت و به
اندرون بیت المعمور درآورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن
چنانکه در بیت المعمور المقدس امام همه پیغمبران شدی تا امام فرشتگان نیز باشی پس در آنجا
دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان مرا اقتدا کردند پس چون آن جمعیت را مشاهده
کردم مرا ارتفاعی آن شد که آیا تمام انبیا مثل این جمعیت بدیل این حضرت عالم السر و الخفیات
ما فی الضمیر مرا دانسته فرمان داد که یا محمد مثل این جمعیت را در امت تو بدید ادم و آن روز
جمعه است و عبادت این عابدان در این مقام شبیه هر کار امتان تو کنم و مؤید این
حدیث اینکه در بعضی از کتب مسطور است که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی
گرد بیان عالم بالا مجتمع گردند جبرئیل بر مناره بانگ نماز بگوید اسرافیل بر منبر آید
و خطبه بخواند و میکائیل امامت نموده نماز جمعه بگذارد فرشتگان هفت آسمان بروی
اقتدا کنند بعد از آن که نماز را باتمام رسانند جبرئیل فرماید ای گروه ملائکه گواه باشید
که ثواب اذان خود را بمؤذنان امت حضرت بخشیدم میکائیل گوید ثواب امامت خود را بامام

مان امت محمد و ذریه او بخشیدم و مسلم داشتم و فرشتگان بیکبار آواز برآورده کویند
خدایا ثوابی که مراست در این نماز بنماز کذارنده کان نماز جمعه امت محمد
بخشیدم فرمان حضرت عزت در رسید که ای ملائکه من بحضرت ما و پیشگاه کرم سخاوت
وجود عرضه میکنید و حال آنکه مبدا بندها الوجود و کرم و آورنده فیض و سخاوت
از ملک عدم منم من اولی باحسانم کواه باشید که من امت حبیب خود را بخشیدم و از عذاب
امت ایشان را دور کردانیدم ؛ به بخشم که بخشش سزای من است ؛ سزاوار جود
وعطای من است ؛ موج دریای جودم طلاطم کند ؛ کنه صاحب خویش را کم کند از علی
ابن حاتم باسناد خود مرویست که کفت پرسیدم از ابی عبد الله که باعث چیست که
سید انبیا احرام حج خود را از مسجد شجره می بست و از مواضع دیکر نمی بست فرمود
بجهة آنکه خواجه کاینات و خلاصه موجودات در شب معراج روانه شد بسموات تا آنکه
رسید باسمان چهارم در آنجا بیت المعمور را دید بوی دید که ملائکه مقابل موضع دیکر غیر
مسجد شجره محرم حرم بیت المعمورند آنجناب محاذی مسجد شجره بجهة طواف بیت المعمور قصد
نمود خطاب حضرت معبود بان سید محمود در رسید که یا محمد کفت لبیک قال الم اجدک
یتیما فاویت و وجدک ضالا فهدیت فرمود ای پیغمبر من ایا یتیم نبودی پس تورا
بمسند عزت جای دادم و سرهای سرکشان را بر خاک راه بتو لت انداختم و ایا
تورا کم شده در میان قوم خود نیافتم که فتنه و ضلالت تورا نمیدانست نهانیدم
و تو از نظرها پنهان شده بودی پس تورا رهنمائی کردم و وانکذاشتم بخود پس سید
انبیا فرمود عرض کردم بخدا ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک یعنی بدرستیکه حمد
ونعمت سزاوار درکاه جلالت تو است و پادشاهی لایق ذات باکمال تو و در سلطنت و جلا
لی تورا

کسی تورا شریک نیست ؛ خدایا هر کبریائی تورا ست ؛ باین کبریائی خدائی تورا ست ؛ توئی
ان خدائی که در کاف و نون ؛ بر افراختی کنبد نیلکون ؛ زدی بیستون نطاق افلاک را ؛
در ان وادی اسود که ضالّه را ؛ شد از رحمت خاص تو مشت خاک ؛ ز رفعت بر از کنبد
تابناک پس فرمود که چون سید انبیا محاذی مسجد شجره رسید لذت خطاب رب الارباب را در
یافت بهذا حیثیة موضع احرام آنعالیجناب بحج بیت المعمور آسمان و کعبه این جهان نه همین
احرام ظاهری بود بلکه این نشان از احرام باطنی بود بلی احرام ظاهری لباسی از تن خود دور
انداختن است و احرام باطنی خود را از ما سوی الله عور ساختن خداوند عزت در عالم ظاهر
کعبه بنا کرده در باطن نیز کعبه بنیاد نهاده دلهای محبان در سینه ها چون کعبه ایست
در حرم و مطاف ملائکه محترم در ان کعبه مقام خلیل است و در این کعبه مقام رب جلیل است
در انجا مروه و صفا ست در اینجا مروت و وفا ست انجا چشمه زمزم است و در اینجا رشحه
دریای قدم انجا رکن ایمانی است و در اینجا کنوز معانی انجا حطیم است و اینجا مظهر آیات
قدیم انجا حجر الاسود است اینجا محل سر صمد است انجا مزدلفه و مناست اینجا الفت و منا است
احرام حج این کعبه ازاری باید از کریه و زاری و ردائی از صبر و بردباری از بهر طوافش
از زبان جان لبیک کویان و در منای قربش قربانی نمودن نفس و جان حج ظاهر جامه دور
افکندنست ؛ حج باطن رخت هستی کندنست ؛ اندرین حج هر که بست احرام را ؛ پاک
کرد از لوح هستی نام را ؛ در صفا و مروه انس صدق و صفا است ؛ مشعر او مشعر از فیض
خداست ؛ اکر کویم کعبه دل اهل حقیقت است بجاست و اکر بر زبان آریم که مسجد الحرام
ان سینه ارباب معرفت است بجاست اما کعبه دلی که بیت المعمور آسمان قریب بود
و مسجد الحرامی که عرش عالم محبت بود دل و سینه سرور اولیا شهیدان بود که از بهر طواف

روح ملک در پرواز است و ضربتی خداوند کارساز و صد وقت علم کردکار مجید و آینه
سر توحید ؛ سینه تراز سر حق کنجینه ؛ نور یزدان را تمام آینه ؛ لیک چون شصت جفا
بکشاد دست ؛ امر آن آینه را از وی شکست ؛ حیف از آن کنجینه اسرار حق ؛ کاملا اورا
خود شکست از سنک کین ؛ مضطرب کردید از آن عرش برین ؛ داشت کر آن کعبه جاه
زمزمی ؛ شد عیان این کعبه را از خون یمی ؛ ناودانی کرشنید و کعبه راست حاجیان
را سوی او چشم عطا است ؛ کشت از شمشیر ظلم ناکسان ؛ ناودانی خون از این کعبه روان
بلی چون ان عالیجناب را از احرام کعبه ظاهری منع نمودند که بمناسک ان قیام نماید لهذا
یکباره رو بکعبه حقیقت آورده ترک جان و مال و اهل و عیال کرده در دشت کربلا که
احرامکاه اهل بلا بود احرام شهادت بسته و خارهای مغیلان جفا بعوض پا بر سینه
شکست از زمزم محبت آب نوشید و تشنه کام لباس احرام شهادت پوشید اوّل
در قربانکاه مهر و وفا و منای صدق و صفا هفتاد و دو قربانی کرده و بعد رو بطواف کعبه
عشق آورده کاهی چون ساعیان مروه و صفا در بازار قتلکاه بر سر کشتکان راه خدا لبیک
کویان کشت و کاهی بجهة اتمام حجت در برابر آن کافران بی ملت بنصایح و مواعظ روان
کشت پس از نا امیدی ؛ کفت بر خیل ظلم حضرت دین ؛ دیدم چو یاران بخاک و خون
قرین ؛ ای شده دلهای ما از دست تو خون ؛ انا الی ربنا منقلبون میکفت
ای ستمکاران این موی من که حجر الاسود کعبه هدایت است الوده بخون میکنید
و این روی من که قبله اهل حقیقت است از خونم کلکون نمایید و این پیکر
که ارکان خانه خدا است بروی شکست روا مدارید و این سینه ام که صندوق از
افتاب یثرب و بطحا ست مرویست که از جمله عجایباتیکه در آسمان چهارم مشاهده
نمودم

نمودم این بود که جرم آفتاب را دیدم در بزرکی صد و شصت پاره است برابر روی
زمین بود و چون آفتاب را خداوند آفرید کشتی زرین از برای او از کارخانه صنع
خود پدید آورد و تحقیق از یاقوت سرخ که ان تخت را سیصد و شصت پایه است
و هر پایه را هزار فرشته کرفته و آفتاب را اندران زورق نهاده و بر این تخت
سیصد و شصت هزار فرشته موکل است که ان تخت را کرفته در دریای فلک که در
تحت فلک چهارم است میکردانند و هر صباح از مشرق برمی آورند و هر شبانکاه
بمغرب برده و میبرند و آن فرشتکان همه در آسمان بعبادت مشغولند و روز دیکر سیصد
و شصت هزار فرشته دیکری آیند و بدین مهم قیام می نمایند و تا بقیام قیامت نوبت
بایشان نمیرسد قال الله تعالی و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
و بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تعیین کرده اند که هر شب خور
شید را بعد از غروب بپای عرش برند تا آنجا خداوند عزت جل ذکره باز او را
از جانب مشرق برآورد براین و تیره میکرد تا بوقتیکه فرمان لازم الاذعان حضرت
رحمن آید که از جانب مغرب او را برآرند و از امام المغارب والمشارق جعفر بن محمد
الصادق مرویست که ملائکه که موکل بشمس هستند ندا میکنند که ایها الناس اقبلوا
الی ربکم فان ما قل وکفی خیر مما کثر و الهی و در نزد طلوع شمس ملکی هست که ندا میکند
یا بنی ادم لد للموت و ابن للخراب و اجمع للفناء یعنی ای پسر ادم بزا برای مردن
و بنا کن برای خراب شدن و جمع کن برای فنا کردیدن ؛ چند غفلت ای کرفتار هوا
کوش جان بکشا از زنک دل زدا ؛ چون در اجل کردی لذ مادر جدا ؛ قاصد مرکست
می آید تورا ؛ خانه آباد تو ویران شود ؛ پیکر تو خاک کورستان شود ؛ می بر نداینها

کم جمع اورده، بادل سوزان چو شمع آورده، پس مشو غافل بکن رو سوی دوست
خویشتن را ساز خاک راه دوست، گر همی خواهی که آبادان شوی، بلیت اول ز خود
ویران شوی، تا نگردی در ره عشقش فنا کی بجوئی راهی از ملک بقا، قال جمله چیزها
نیکه سید انبیا در اسمان چهارم مشاهده فرمودند این بود که فرمود مریم مادر عیسی
و مادر موسی و اسیه زن فرعون را در انجا دیدم که باستقبال من امدند و مریم هفتاد
هزار کوشک از مروارید سفید داشت و مادر موسی هفتاد هزار کوشک دیگر از
مروارید سبز و اسیه هفتاد هزار کوشک از یاقوت سرخ و این مرتبه که اسیه زن فرعون
را بهم رسید بعلة واقعه زن خرقیل بود و ان از اصحاب زن فرعون بود و نجار بود و این
همان کسی بود که از برای مادر موسی تابوتی ساخت که موسی را مادرش در ان نهاد و ان
تابوت را برود نیل انداخته اب بخانه فرعون برد و فرعون او را برداشته بجای فرزندی
تربیت کرد تا بحد کمال رسید، رویش چو ماه گشت و از او ماه منفعل، قدش چو سرو
چمان زو سرو شرمسار، بر مه فشانده عنبری از خط مشکبو، بر گل نهاده سنبلی از
موی تابدار، و بروایتی خرقیل خزانه دار فرعون بود و مدت چند سال ایمان خود را
کتمان میکرد تا هنگامی که سحره فرعون ایمان بخدای موسی آوردند ایمانرا اظهار کرد با
ساحران کشته شد و زن خرقیل مشاطه دختران فرعون بود و مومنه بود روزی شانه
از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا گفتی گفت نه بلکه کسی را می
گویم که پروردگار من و تو و پدر تو است گفت بگویم این را به پدرم گفت بگو دختر
ان قصه را بفرعون نقل کرد فرعون لعین ان زن را با فرزندانش طلبید گفت
پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و تو پروردگار عالمیان است و آفریننده آدمیان
پس ملعون

پس ملعون امر نمود که تنوری از مس آوردند و اتش در او افروختند و او را و فرزندانش
او را طلبید و گفت پروردگار شما کیست گفتند پروردگار ما و تو یکیست و بر غیر او
نام خدائی روا نیست، انکه این گنبد اخضر و فلک آسمان، کرده چون گوی بچوگانش روان
داده جا در وی چراغ ماه را، کرده از وی روشن این افلاک را، انکه این کاخ بلند
افراخته، نقشهای دلپسند انداخته، انکه برپا کرده این افلاک را، داد جای
سایه افلاک را، پس فرعون لعین امر نمود که ان زن پاک دین را با فرزندانش در
اتش انداختند ان زن رو بفرعون کرد و فرمود یک التماس دارم که چون مرا بسوزی
استخوان مرا امر کنی که دفن کنند فرعون گفت چون ترا بر ما حقیست بوصیت تو عمل
میکنیم ای بادل فرعون با این همه شقاوت راضی نگشت که استخوانهای زن خرقیل را
دفن نکنند از این پیداست که این شداد سیرتان فریاد که تنهای بهترین عباد و بدنهای
پادشاهان و الانژاد را نگذاشتند کسی دفن بکند و ان جسمهای پر نور را مدفون سازند
تا آخر طایفه بنی اسد در شب با ترس و بیم از ان ستمکاران لئیمان بدنهای نازنین را
بخاک سپردند، تو که سیمین بران داشت بهر افلاک، در افتاب برهنه فتاده
بود بخاک، کی کفن بتن پاک ان غریب نکرد، یکی گذار بر ان شاه بی نصیب نکرد
پس فرعون لعین گفت که یک یک فرزندان او را در اتش انداختند و چون فرزند
اخرش که او شیرخواره بود بر ان اتش انداختند احوال مادرش پریشان شد دیده
اش گریان و سینه اش بریان بلی طفل کوچک را پدر و مادرش بیشتر علاقه دارد
چنانکه سید الشهدا از شهادت علی اصغر بیشتر دلش بدرد آمد و بر بالینش اه سرد
میکشید، کلوی اصغرش از تیر کین چون شد چاک، رسید شعله آهش بگنبد افلاک

بران صغیر دل آزرده اه و زاری کرد، چنانکه خون ز دل کاینات جاری کرد، القصه چون
ان طفل را در اتش دید احوال مادرش مشوش شد بامر خداوند فهاد بسخن درامد گفت
صبر کن ای مادر که تو بر حقی و خداوند انتقام از ظالمان خواهد کشید پس ان ستمکاران
زن مومنه را با اطفالش در تنور اتش انداختند و ملائکه روح طیبه او را با نهایت
حرمت بجانب اسمان بردند در انحال اسیه زن فرعون که ایمان خود را پنهان داشته
بود چون دید که ملائکه روح زن خرقیل را بسوی اسمان بحرمت بالا می برند یقینش او زیاد
شد و در این حال فرعون لعین بنزد اسیه پاک امد و قصه زن خرقیل را برای او نقل کرد
اسیه گفت که ای فرعون وای بر تو این چه جرأتیست که تو داری بخداوند عالمیان فرعون
گفت بلکه تو هم مثل ان زن دیوانه شده گفت دیوانه نیستم و لیکن ایمان بخدائی آورده ام
که پروردگار من و تو است، بان خدائی که ایجاد نه سپهر آراست، بجز اطاعت امرش
کجا خیال مراست، کسیکه نه فلک آورد از عدم بوجود، بغیر بندگیش از خرد نیاید
راست پس فرعون مادر اسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو دیگر
دانند از خدای موسی و اگر نه زهر مرگ را باو چشانم هر چند مادر اسیه به نصیحت اسیه پر
داخت در او اثر نکرد پس فرعون امر نمود که او را بچهار میخ کشیدند و در افتاب انداختند
و بامر فرعون سنگ اسیائی بر روی سینه او نهادند پس خاضع و خاشع گشته گفت
رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
یعنی ای خدا بنا بکن از برای من در بهشت خانه و مرا نجات ده از فرعون و عمل او و نجات
ده مرا از ظالمان پس اسیه را الهام شد که بجانب بالا نظر کن پس سر بسوی اسمان کرد دید حجابها
برداشته شد و منزل خود را در بهشت عنبر سرشت مشاهده کرد و انگاه شوق خندان گردید
و از شدت

و از شدت ذوق دادن جان کرد پس فرعون گفت نظر بجنونش کنید که من او را عذاب میکنم
و او در فرح و شادیست و خندان سر کرم جان بازی بلی نظر ان مشاهده اسیه منزل خود را
در بهشت مشاهده نمودن اصحاب سید الشهدا است در شب عاشورا است منازل خود را
در بهشت عنبر سرشت که از نهایت فرح و شادی با هم مزاح میکردند تا انکه روز شد بر یک
دیگر در شهادت سبقت می گرفتند چنانکه مسلم ابن عوسجه و حبیب شب با هم مزاح میکردند
و روز در شهادت بر هم سبقت میگرفتند تا نوبت شهادت بمسلم ابن عوسجه رسید و او از
اکابر علما و زهاد بود و از اکابر عباد و از بزرگان اصحاب شاه والانژاد ابی پیر و شمشیر
بحضرت سرور شهیدان امد عرض کرد که ای برگزیده خداوند باعزت و ای نوگل بستان رفعت
و ای تکیه زن مسند امامت رفیقان قافله شهادت بار بربستند و بمنزل قرب رسیدند و جام
مرادان کف ساقی کوثر نوشیدند و خلعت سعادت منزلی پوشیدند تمنا دارم مرخص فرمائی
که این محاسن سفید را در یاری بخون گلویم خضاب کنم و خود را در سلک جان نثاران تو جا
نمایم، وقت ان امد که تن را غرق بخون کنم، در رهت موی سفید از خون خود گلگون
کنم، گر نسازم چشم جان را در سر راهت فدا، بانکه ای راهنمان جسم جان را چون
کنم، ان امام غریب چون این سخنان را از ان پیر محنت نصیب شنید او را در کنار گرفت
و غم مودای یادگار رکن شکستان و ای مرهم ریش محنت زدگان تو یادگار پدر بزرگوار منی
و از اصحاب کبار باب تاج دار من اکنون بعد از تمنی پوشیده و پدر تاجدارم تو را بار
درخوانده و مرا بمنزله عمو چگونه ترا رخصت بدهم و چسان بمفارقت تو دل نهم، تو یاد
گار مرا در زمانه ای پدری، از این خواطر این بی نصیب در بدری، کجا رضا دل خود بکشتن
تو دهم، چگونه داغ فراق ترا بسینه نهم پس بالحاح بسیار و عجز بیشمار از ان شاه تاجدار [illegible]

کز آن رهنت عرب بیابان کافران غدار حاصل کرده روی بمیدان نهاد٭ در طبق دوستی٭ نقد دل
وجان نهاد٭ از سر وجان درگذشت٭ پای بمیدان نهاد٭ بکه تن خصم را٭ چاک ز شمشیر کرد
بکه بحلق عدو٭ خنجر بران نهاد٭ سر نه شر از خون شان٭ معرکه کارزار٭ هر طرفی خون او
رو به بیابان نهاد٭ بعد از آن قتال بسیار در راه محبت آنسید ابرار و زخم بیشمار از شمشیر
اشرار از پشت زین بر زمین افتاد و بیاد درکی یا مولای زبان گشادان مظلوم بی نصیب
با حبیب ببالین او رفته هنوز رمقی در تن داشت و باقی جانی در بدن انشاه مؤمنین
مو دایم خوشا بحال تو که بسعادت ابدی فایز گردیدی و انچه بر تو بود بجای آوردی و اینک
ما از عقب تو روانیم گویا زبان حال مسلم میگفت٭ قدم رنجه برای پرستاری محترم کردی
فدایت باد جان من٭ که این لطف و کرم کردی٭ بوقت جان سپردن آمدی بر سر مرا آری
مرا از دادن جان فارغ از رنج والم کردی٭ نهادی پای تا بر فرق من ای افتاب من٭ قد
انلال را از بهر تعظیم تو خم کردی٭ پس حبیب گفت ای مسلم بر من دشوار است که تو را باین
حالت ملاقات کنم اما تا بشارت باد تو را به بهشت جاودان و حور و غلمان مسلم با صدای
ضعیف گفت خدا تو را بشارت بخیر دهد حبیب گفت که اگر من باین زودی بتو ملحق نشدمی
گفتم با نچه میخواهی وصیت کن مسلم گفت وصیت من آنست که تو نیز٭ فدای مقدمش
سازی روان را٭ کنی قربانی او نقد جان را٭ سر و جانرا اگر چه نیست مقدار٭ که ریزی
در ره ان شاه ابرار٭ ولیکن غیر از این چیزی نداری٭ که بر خاک در او تحفه آری این
بگفت وطایر روحش ببال شهادت باشیانه قدسی پرواز کرد پسکنیز مسلم از شهادت
مسلم ناله وزاری بر آورد و گریه و ماتم داری آغاز کرد و گفت یا سیداه و واعو سجاهی چون
صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد رسید خنده و شادی کردند و کوس طرب بکنند
انلال

انلال رسانیدند بلی زشادی بان جفا کاران کین مسلم با دل بریان و دیده گریان گویا
زبان حالش این بود و باین مقال مترنم بود و میگفت٭ چه شعله بود مرا ما تمت بجز منی
زد٭ چه زخم بود که ایام بر دل من زد٭ چگونه بی تو نسالد دلم که دست غمت٭ قبای صبر
مرا چاک تا بدامن زد٭ چگونه در غم تو گریه روز و شب نکنم٭ که خصم خنده بر اشک تو طعنه
دشمن زد پس شبث ربعی چون شادی سپاه خون خوار را ملاحظه کرد و بایشان گفت
که مادرهای شما برعزای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و اظهار
فرح و شادی مینمائید٭ ایلعینان وای بر حال شما٭ باد از آن برگشته اقبال شما
این شهیدی کز ستم در خون طپید٭ بیکر شو در جفا دست خون کشید٭ هست از اصحاب شاه
هنشاه دین٭ سید لولاک خیر المرسلین٭ ای شیعه شنیدی که سرور شهیدان ببالین
مسلم آمد بلی آن شاه تاجدار هر یک از اصحاب وفادار و اخوان و فرزندان عالیتبار
که از پشت زین بر روی زمین می افتاد بر سر وی آمدی و سر ایشان را بدامن مینهاد و زبان
بمژده بهشتش میگشاد و هر یک از آن غریبان که از تیغ اعدا نشانه ناوک بلا میگشت
اگر اصحاب بود ادرکنی یا مولای میگفت و اگر برادر بود یا اخا ادرکنی میفرمود و اگر فرزند
بود یا ابتاه ادرکنی زبان میگشود و اگر پسر برادر بود یا عما ادرکنی و لیکن خود ان
شاه والا نژاد که چون از پشت زین بر زمین افتاد کسی را نداشت که ادرکنی بگوید بلکه
دل بر هلاک نهاد بنوعی که خون دل از چشم سموات بیان گشاد و ضرمن طاقتشان را
بر باد داد بلی ز صد رزین چه خاک ان امام پاک افتاد٭ زمانه گفت که عرش برین
بخاک افتاد٭ تنی که فاطمه بپرورده بیش بدامن خویش٭ چرا بخاک چه خورشید تابناک
افتاد٭ چرا چنان سراوش زپیکر پاکش٭ بعرض چون ز جهان جسم چاک چاک افتاد

زخم و انین شدی کاش در زمانه در هلاک٭ طپان بخاک چو آن جسم نازنین افتاد و
لیکن هنگامیکه در خون خود غلطیده خون از چشمه زخمش میچکید و یاری و هواداری نبود
که او را یاری نماید بخاک کربلا سر غریبش را بر دامن نهاد و زخمهایش در ماتم او خون
از دیده گشاد٭ هر جای زخم در غم آن تشنه خون گریست٭ تو عیسی که دیده فلک نیلگون گریست
سیلاب خون زخاک باوج فلک رسید٭ از بسکه رفته کار در این غصه خون گریست٭
کر بیل زدیده هر که بسوزد دلش زغم٭ از پای تا بر تنی انخسته خون گریستا الا لعنة
الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم المجلس العاشر من بالس معراجیة
للسید النیار الحمد لله الذی فضل محمدا علی الانبیاء فی عروجه فی السماء من الارض
السفلی وفی صعوده من المسجد الحرام الی قاب قوسین او ادنی و صلی مع النبیین فی ذروة
الاعلی و اراه الله من ایاته الکبری و الشکر لله الذی فضل مولانا الحسین علی الشهداء
بالصبر بالبلاء و التحمل فی القضاء عند جراحات سهام الاعداء و ضربات صوارم الظبا
و طعنات سمر القنا فسلام الله علیهما مادارت النجوم فی السماء و ناحت الطیور فی
الهواء یعنی حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد پیغمبر ما را بر همه پیغمبران در بردن او از
زمین بسوی آسمان و در بالا رفتن او از مسجد الحرام تا مقام قرب خداوند عالیان و
نماز کرد در ذروه اعلی با پیغمبران ذیشان و نمود او را از آیات عظیم خویش از دید
کار جهان و شکر خداوندی را که تفضیل داد مولای ما جناب حسین را بر سایر شهداء
بصبر نمودن بر بلا و تحمل رنج و عنا نزد جراحتهای تیغ اهل جفا و دیدن زخم نیزها
و تیرهای اعدا پس سلام خدا بر هر دو باد مادامیکه دور میزنند ستارهای سماوی و چم
میکنند مرغان هوا٭ این دو معراج دارد از هم فرق٭ ان بر تاج و این بخون شد غرق
ان غایان

ان نمایان زینه فلک تا عرش٭ وین طپیدن بخاک معراجش٭ قاب قوسین او با دادنی
قاب قوسین این بکرب بلا٭ ان چو خورشید در رواق سپهر٭ این بخون همچو لاله لاله ساخته چهر
احمر٭ عرش ان ماه نور ادین پرنور٭ سر این تشنان بدن شده دور٭ ان ز قطر محیط
بگذشته٭ این طپان در محیط خون گشته٭ ان براقش بیرق رفتاری این سمندش
بکربه و زاری٭ ان براقش بعد جناح زده٭ این بخون روی ذوالجناح زده٭ بیکنه حکمت
معراج سید انبیا این میتواند بود که آنسید محمود در بعضا انکبره و ترسا و یهود کشیده
و اذیتها کشید المها بر جان رسیده حضرت عزت خواست که بعوض این ریاضات
و مجاهدات دنیویه موهبتی فرماید و عطائی نماید که خواطر مبارکش را سرور فرماید
و زنگ غم از آئینه دلش بزداید و رفعت شانش را بر همه مخلوقات بنماید و ابواب
رحمت بیکران بر رویش بگشاید پس از نقطه خاک بر کرد افلاکش برد و کلید خزاین
اسما و صفات بدست او سپرد تا ان ریاضات در جنب این عنایات مضمحل و نا چیز
گشته و غبار ملالت از خواطرش برود دو تیر باران بلا و محن را از دیدن ان عطیات سهل
شمارد و به بندگان اشارت فرماید که خداوند مزد طاعت بیش از رنج اطاعت در میزان
احسان گذارد٭ یک عمل را حق بیکبخشش ده جزا٭ گفت این را در کتاب خود خدا٭ بنده
عاصی که محروم از عمل٭ نیز بر احسان او دارد امل٭ بنده مجرم که ناپس رو کند٭ گر به روی
خود بسوی او کند٭ جرم چیبود با جنین بخشنده٭ صانع فرد قدیم زنده٭ مرویست
که هنگامیکه هند و ظلام لیل جعد بنفشه فام را بر بیاض عارض نسرین مثال او بیخت
ولا بود بر چرخ کبود مشک و عنبر سوده بر اطراف عالم بیخت و پیکر اجرام نورانی
کواکب را چون گوهر شب افروز در طبق افلاک نمود و گوش و گردن عروس سپهر را

بعقد ثریا و قلاده جوزا کران بار فرمود ان بوکزیده حضرت ودود و کوهر محیط جود و مرکز
دایره وجود هر موجود یعنی محمد محمود فرمود که چون از نقطه خاک بتماشای دوایر افلاک
منزل بمنزل طی فرمودم تا باسمان چهارم منزل نمودم و از انجا بروش اسمانهای سابق بجانب بالا
روانه کردیدم تا بدر اسمان پنجم رسیدم و استفتاح ابواب از جبرئیل دیدم و چون در اسمان
در امدم او را از یاقوت سرخ دیدم و بیتی از در سرخ یافتم چون ماه تابان و افتاب درخشان
و ان اسمان را چنان بزرک مشاهده کردم که چهار اسمان و هفت زمین در حیطه وی و فضای
ان چون حلقه در بیابانی مینمود و نام این اسمان رفیع بنیان بیقون است و از غرایب
بیاتی که در این اسمان مشاهده فرمودیم یکی ان بود که دربان این اسمان را فرشته دیدیم
که بر کرسی از نور نشسته و نام وی سقاطیل بود بر وی سلام کردم جواب کفت و بکرامات
و تشریفات الهی مرا بشارت داد و مر او را پانصد هزار فرشته از اتباع بود که هر یکی از
ایشان را پانصد هزار فرشته دیکر فرمان بردار بود و تسبیح این فرشته این بود که قدوس
قدوس رب الارباب سبحان ربنا العظیم قدوس قدوس رب الملائکة والروح
از غرایب دوم این بود که چون از این فرشته کذشتم بحضرت اسماعیل و ابراهیم و اسحق و یعقوب
و لوط رسیدم هر ایشان را بایکدیکر نشسته دیدم نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام
کردم جواب سلام مرا دادند و حضرت خلیل الرحمن با من مصافحه نمود و فرمود ای سید
انبیا و ای حبیب خدا امشب که باین مقام قرب قدم نهاده و بر مسند عزت تکیه زده
تخفیف از برای امت ضعیف خود طلب نما ان مقدار که توانی و تسبیح ان پیغمبران این
بود که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب
و ذلت له الصعاب سیم انکه چون از ان پیغمبران کذشتم بملائکه عباد رسیدیم هم
در عبادت

در عبادت پروردکار ایستاده بودند و نظر ایشان پیوسته از نهایت خضوع بانامل
ایشان بود و هر با اواز بلند این تسبیح میکفتند که سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل
الذی لا یجور از جبرئیل پرسیدم که عبادت این فرشتکان اینست کفت آری از قوم تو
بطلب تا بشکرانه تو زاید بس از خداوند طلب کردم و خداوند این عطیه بامت من فرمود
و این عبادتست از خشوع در نماز قال الله سبحانه الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم
چون از این ملائکه کذشتم بفرشته نیکو سرشته رسیدم که اکر همه وصافان عالم صفات
وی را بیان کنند نتوانند و بزرکی وی بمرتبه بود که تمامی مخلوقات را اکر خواستی چون
لقمه نمودی و بر حوالی او فرشتکان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش و پاهای ایشان در
زمین هفتم در دست هر یک از ایشان عمودی از اتش و در پیش این فرشتکان طائفه
را دیدم از ادمیان لباسی اتشین در بر ایشان و بپا اویخته و ایشان را کرزهای اتشین
میزدند چنانکه اتش از ایشان افروخته میکشت و کوشتهای ایشان ذره ذره میریخت و اعضای
ایشان از یکدیکر منقطع میشد و بانحالت اول باز میکشت از جبرئیل سؤال کردم که اینان
کیستند جبرئیل کفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلثة میکفتند
این فرشته با اتباعش موکلند که ایشان را ابد الاباد معذب دارند اتش اندازند بر
اندامشان پرکنند از چرک و زخم جایشان هر یکی را مو بتن مار شده روزشان
او همچون شب تار شد، نیست ایشان را خلاصی از عذاب، سرهاین اتش ننشاند ز
هیچ اب، و تسبیح این فرشته و اتباعش این بود که سبحان الاحد الواحد سبحان من لیس
بوالد و لا مولود پنجم چون از این فرشتکان کذشتم بدریائی رسیدم بر اطراف جوانب
ان ملائکه غلاظ و شداد بود از جبرئیل پرسیدم از نام این دریا کفت انرا بحر الصعق

میکویند و صاعقههای سوزنده و برقهای جهنده از این دریا پدید میاید ششم چون
از این دریا کذشتم صورتی دیدم مشابه صورت برادرم علی ابن ابیطالب از جبرئیل پرسیدم
یا صبیحی ما هذه الصورة یعنی ای دوست من این چه صورتست که مشاهده میکنم
این کیست که دل و دیده بسویش نکرانست، وانچیست که ارام دل و راحت جانست
یا نور تجلی است که سر برزده از غیب، یا اتش موسی که دکر باره عیانست، نعتش
نتوان کفت که بیرون ز مقالست، و صفش نتوان کرد که بیرون ز بیانست، جبرئیل
کفت ای رسول جبار ای پیغمبر خدای با تجلیل ملائکه اسمان را میل مشاهده برادرت علی در
دل بود و اتش اشتیاق ان جمال در کانون سینه ایشان مشتعل بدرکاه خداوند اعلی مناجات
کردند که الها ملکا اهل زمین صبح و شام از جمال این عالی مقام محظوظ و بهره مند و فارغ
از محنت و کزند ما را نیز این دولت ارزانی دار و داغ حرمان بر جبین ما مکذار حضرت پروردکار
والهی زنده لیل و نهار از قلم نور بر صفحه ظهور صورت او را مصور فرمود و ملائکه این اسمان
را صبح و شام بزیارت او امر فرمود، از این حدیث بیادم امد که چون بزمین، شکافت
فرق سر شهنشه ز ضرب کین، بفرق صورت او در فلک شکاف افتاد، چنانکه زلزله
از قاف تا بقاف افتاد، یعنی چون شکاف بفرق فرقدسای صورت امیر مؤمنان در اسمان
پنجم هویدا شد از ملائکه چنان ماتم بر پا شد جبرئیل امین در میان اسمان و زمین فریاد
زد قتل امیر المؤمنین همین که صدای بر آورد هر خانههای کوفه شنیدند و چون صدای غم فزای
او بخانه امیر مؤمنان رسید زینب معجر از سر کشید کلثوم جیب طاقت درید جناب حسن و
حسین بجانب مسجد روانه کردیدند پدر را بخون خفته دیدند ناله وا ابتاه از جکر بر کشیدند
اهل کوفه از خانهها بیرون دویدند چنان غلغله در خانه محبان شاه ولایت بکوفه روی
نهاد

نهاد که اسمان خون از دیده کشاد مرویست که چون در کربلای پر بلا حامی العباد
با یاران و برادران و برادرزادهکان و فرزندان شهید ساختند و ان بدنهای نازنین
را بیسر در خاک کرم کربلا انداختند صورت ان ابدان مطهره را ملائکه باسمان بردند
و نزد صورت امیر المؤمنین نهادند و صبح و شام صورت ان بدنهای بیسر را ملائکه ز
یارت میکنند و بر قاتل ایشان لعن میکنند، من ندانم صورت شیر خدا، دید چون
فرزند خود را سر جدا، کفت یا بابا و یا سلطان دین، ای غریب کشته سلطان بخون
در میان خاک و خون حال تو چیست، با چنین ظلم احوال تو چیست، کفت یا در
جواب ان غریب، ان غریب بیکس محنت نصیب، کای پدر از حالت زارم مپرس، از دل
مجروح خونبارم مپرس، ای پدر کویم چه از قوم دغا، انچه بر ما امد اندر کربلا، ای پدر
کشتند اطفال مرا، و نه جفا بردند اموال مرا، ای پدر شد کشته انکه اکبرم قاسم
و عباس و عون و جعفرم، ای پدر از تشنهکامی سوختم، شعله از سوز درون
افروختم، اصغرم از تشنکی پیکان مکید، حلق او تیر جفا بر هم درید هفتم
در ان اسمان مردی را دیدم پیر با دو چشم بزرک که هرکز پیری از ان نیکوتر ندیده
بودم دوستان وی بر کرد وی و محاسنی داشت تا ناف نیمی سیاه و نیمی سفید کفتم
ای جبرئیل این کیست کفت ای سید من این هرون ابن عمران است بر وی سلام کردم
و او بر من سلام کرد و طلب مغفرت بجهت او کردم و او نیز طلب مغفرت کرد مرا و
کفتم مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح، مرحبا ای ابروی کاینات، مرحبا ای
کشتی اهل نجات، مرحبا ای ختم پیغمبران، مرحبا ای سید اخر زمان، مرحبا ای بهتر ز
انبیا، مرحبا ای شاه شاهان مرحبا، القصه انجناب فرمود که بعد از مشاهده

عجایبات اسمان پنجم باسمان ششم روانه شدیم وچون اسمانهای دیکر دران اسمان ا
برای من کشودند وتحیت فرمودند ونام اسمان عاروسی بود وغرائب بسیار درانجا
دیدم از انجمله چون در این اسمان درامدم دربان انکه نام ان دعابیل است سلام کردم
او جواب کفت ومرا باین کلمات دعا نمود که بارك الله فی حسناتك وزادك کرامتك وبورك فیك ودر زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملك مطیع بودند که
هریك از ایشان ششصد هزار فرشته دیکر در زیر فرمان داشتند وتسبیح این فرشته
این بود که سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان الرحمن فی السموات والارضین
من فی الارضین دیدم چون از ایشان کذشتم مطیعان وعابدان این اسمان کذشتم همه را در
قیام بخضوع وخشوع یافتم واین تسبیح را میکفتند که سبحان من یسبح له الهموم فی اماکنها سبحان من یسبح له الانعام فی سعتها وضنکها سیم انکه در این اسمان چون داخل شدم
مردی را دیدم کندم کون ودراز قامت باموئی درشت چنانکه اکر چند جامه پوشیدی
موهای او از ان بیرون امدی وکفتی یا بنی اسرائیل که مرا دعوی میکنید که من کرامی ترم پیش
فرزندان ادم در پیش خدا بخدا قسم که این سید وسرور صد درجه از من کرامی تر است
من بکار تنبه این سید مختار کجا ؛ من کجا منزلت این قائد اخیار کجا ؛ من کهباشم که توان نام
مرا برد پوشی ؛ من کجا این شرف با عزت مقدار کجا ؛ کفتم ای جبرئیل این کیست کفت برادر
تو موسی بن عمران است بروی سلام کردم ومرا مرحبا کفت ؛ مرحبا ای ز تو اباد شده
کاخ وجود ؛ مرحبا ای بتو پاینده شده کشور جود ؛ مرحبا ای بتو روشن شده خور
شید فلك ؛ مرحبا ای بجنابت فلك اورده سجود چهارم چون از او کذشتم بدری
رسیدم که از اهداو نه عقود از کافور ادیده واستانه بالائی بعرش کشیده وان در را
دو مصراع

دو مصراع بود وقفلی بر بزرکی اسمانها وزمینها بروی زده از عظمت ان در بزرکی قفل متعجب
شدم از جبرئیل استفسار کردم کفت این در را باب الامان میکویند کفتم باب الامان چرا
میکویند کفت یا رسول الله چون موکل دوزخ را بیافرید سلاسل واغلال در وی
پدید اورد وعذابهای کوناکون در ان ودیعت نهاد دوزخ شعله کشید وشراره بیرون
انداخت تمامی موجودات دیکر در معرض تلف امدند عرض وش ازملائکه هفت اسمان و
ساکنان را طباق ارضین بر امد وحق تعالی بر ایشان بخشید واین در را در میان دوزخ
وکل ممکنات پدید اورد تا هفت اسمان وزمین وسکان انها در امان باشند واین
در را باب الامان بدین واسطه خوانند پس از جبرئیل خواستم تا در را بکشاید وماورای انرا بمن
نماید کفت یا رسول الله عقب این در دوزخ است وترا باد وزخیان چکار کسترد اشب
شب کرامتست بکن تا رود تو بمقام کرامت رسی کفتم ای جبرئیل میخواهم البته بدبینم فرمان
امد که باشارت حبیب من این در کشاده کند در بان اشاره کردم وان در کشاده شد واتش
دوزخ ظاهر شد ؛ چه اتشی که از ان نه سپهر او زابنت ؛ چه اتشی که سزاوار اهل طغیان است
پس چون در دوزخ نظر کردم فرشته دیدم بانهایت هیبت بزرك که هیچ فرشته از ان
بزرکتر ندیده بودم بر منبر اهنین نشسته وان منبر را هفتصد هزار پایه بود هر پایه از
اسمان تا بزمین فرسنك بیش اندامشه تسبیح میکفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان
الذی لایجور وهو مالك جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان
من لیس کمثله شئ این تسبیح میکفت واز دهان وی اتش میرجست هر پاره اتش مانند کوهی
واتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد واین فرشته ترش روی وخشمناك بود و
مراورا دو چشم بود هر چشمی را برابر تمامی دنیا واز چشمهای وی اتش زبانه میزد من از وی

چنان ترسیدم که اکر نه رحمت کردکار شامل حال بودی روح از بدنم مفارقت کردی کفتم
ای برادر جبرئیل این ملك کیست که از بیم وی بند بندم بلرزه افتاد ومرغ روحم دوسوی
اشیان قدس طیران نهاد ؛ این که باشد که از غمش نالان شدم ؛ جفت غمناکان دبدحالان
شدم ؛ این که باشد که از او لرزان شدم ؛ نوح جان در پیش او لرزان شده کفت این مالك
دوزخ است که از روز یکه خدا او را افریده هرکز بخنده بینی رفتم وبروی سلام کردم از بیم
کرفتاری کدداشت سر برنیاورد جبرئیل او را خبر کرد که ای مالك این خاتم النبیین است وسید
المرسلین چون مالك نام را شنید سر برادرد وجواب سلام من کفت وبتعظیم من بر خواست
ومرا تواضع کرد ودست مرا بکرفت وکفت بشارت باد ترا ای مهتر وبهتر انبیا بکرامتهای حق
که خداوند جبار کوشت وپوست ترا بر اتش حرام کرده وهرکه متابعت تو بکند بدبرکت تو
او نیز از اتش دوزخ حرام کردد ومرا حق تعالی فرموده که با عاصیان رحم نکنم وانتقام از انها که
بتو ایمان نیاورده اند ومتابعت تو ننموده اند بکشم پس دیدم در دست این ملك عمودی بود با
هفتصد سر که خلق اولین واخرین را قدرت نبود که از جائی بجائی دیکر برند پس استدعا نمو
دم که درکات دوزخ را بتفصیل بمن نماید مالك اطاعت نمود بهر درکی طایفه مخصوص عذاب بودند بمن
نمود از ان جمله عرض کرد که ای حبیب خدا در زیر قدم مبارك خود نظر کن انحضرت فرمود نظر کردم
دیدم که اسمانها از هم شکافته کشت وزمین ظاهر شد پس فرشته را دیدم بنهایت مهیب طول
او بینا السماء والارض وشعاع اتش از بینی او بیرون می امد ودر دست وی اخکرهای اتشین
بود که میکردانید مالك با او خطاب کرد که یا صوحائیل کفت لبیك کفت انچه در دست تست
بحضرت خاتم النبیین وشفیع المذنبین بنمای پس در جهنم را کشود نظر کردم دیدم که زمین اول
شکافته شد وخلق بسیار که از هم جنس که در ان طبقه بودند بر من ظاهر شد پس از ان زمین دوم
دانشکاف

دانشکاف در انجا سلاسل واغلال اتشی دیدم بعد از ان زمین سیم شکافت در انجا جامه
های قطران دیدم بعد از ان زمین چهارم شکافت در انجا سنکهای برمثال کوهها دیدم
که بالکافران در اتش قرین بودند چنانچه حق تعالی فرموده که وقودها الناس والحجارة بعد از ان
زمین پنجم شکافت ونام وی عجباست در وی درها دیدم از اتش پس مالك با جبرئیل کفت که این
پیغمبر خداست پیغمبر رحمتست طاقت دیدن عذاب ندارد ؛ پیغمبر رحمتست در باب ؛ غافل
نشوی از او بهر باب ؛ کر بنکرد این شراره نکل ؛ بر حالت امت او در تاب جبرئیل بمالك کفت
امتداد رینما که تحمل دیدن ان داشته باشد پس مالك بمقدار سوراخ سوزن کشاد اتش
دوزخ ظاهر شد از شب تاریك سیاه تر بود هفت در در انجا دیدم بعضی اسفل از بعضی از
هر دری تا بدری دیکر پانصد ساله راه بود چون نکاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته
بر یکی نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون بودر دیکر نوشته ویل
للمشرکین بودر سیم نوشته ویل للمکذبین بودر چهارم نوشته ویل للمطففین وبر در پنجم
ویل لکل همزة لمزة وبر در ششم فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله وبر هفتم نوشته
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم وهریك از ابواب را نامی بود وخزینه بانی در
ترتیب انها روایات مختلفست بعضی اخبار چنین است که نام باب اول جهنم است وخازن
او صوحائیل ونام باب دوم لظی است وخازن او طوفائیل نام باب سیم حطمه است وخازن
او قلقائیل باب چهارم سعیر است وخازن او شمطائیل باب پنجم جحیم است وخازن او صطائیل
باب ششم سقر است وخازن او طوفاطیل است باب هفتم هاویه است وخازن او طوطائیل
وکفته اند نامش حطائیل است وهر خازنی از این خازنان را هفتاد هزار اعوان است همه
سیاه روی وسبز چشم ودر روشان اثار خشم پیدا ؛ سیاه تر دوزخ ایشان تمام از شب تار

چه بی شکستن نزد زبانشان دم مار ؛ برای دشمن آل نبی نموده بلند ؛ رتا زیانه دوزخ هزار
کونه هزار بی ان رحمت عالمیان وصفوت ادمیان فرمود که از غرائبی که در طبقه اول دیدم
این بود که هفتاد هزار کوه دیدم از اتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادی از اتش و در هر
وادی هفتاد هزار شعب از اتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از اتش و در هر شهری هفتاد
هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرای از اتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش
و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از اتش و در هر صندوقی هفتاد هزار کونه عذاب از آتش
که هیچ عذابی بعذاب دیگر نمی ماند بعد از ان در طبقه دوم را بکشاد عذاب این طبقه را دو
برابر طبقه اول یافتم و ملائکه غلاظ و شداد در این طبقه بسیار دیدم پس در طبقه سیم
را کشاد عذاب ان سه برابر عذاب اول دیدم پس در طبقه چهارم را کشاد در انجا جویها
دیدم هفتاد سال راه عمق انها بود که میجوشید و این از برای کسانی بود که آب بر روی
فرزند مصطفی بستند ؛ کسانیکه بسته اب روان ؛ بذر تیر سید انس و جان ؛ عطش
چون زند شعله در جان شان ؛ بلب اید از سینه افغانشان ؛ از این جشمها از فضای سقر
بیارد بسی شعله پر شرر ؛ چو نوشند این آب آتش فروز ؛ شود آب امعای ایشان زسوز
پس در طبقه پنجم را کشادم انجا وادی دیدم بستر از اتش پوشیده بود پس جبرئیل گفتم این پوشش
را بردار بر داشت در ان خانه چندان مار کژدم دیدم که شماره انها را جز خدا کسی نداند.
از جبرئیل پرسیدم که انجا را چه نامست گفت این وادی را ویل میگویند و برای آن نکرده
دهان از برای زیادتی عذاب ایشان آفریده پس در طبقه ششم را کشاد وادی دیگر دیدم
پرده از اتش برویش کشیده و او را پوشیده از جبرئیل پرسیدم نام این وادی چیست گفت
سجین است و این وادی پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام خواهد کشید خداوند قهار
ازکفار

ازکفار و معاندان پیغمبران اخیار ابرار پس چون در طبقه هفتم را کشاد در وی ملائکه غلاظ
و شداد دیدم از اتش مغزشکان با هیبت در دست هر یکی مقراضی از اهن سرد مارها
از جامهای اتشین بیرون می آوردند و بجاهای دیگر میانداختند و بانواع عذابها
معذب میکردانیدند و ایشان فریاد میکردند و میکفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا
و هیچ کس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب دمبدم زیاد میشد از جبرئیل پرسیدم ایا در
دوزخ هیچ کس از اینها عذابش سخت تر هست گفت این عذابیست نسبت بعذابهای
دیگر ؛ ها انکه انکه دراینجا گشته مکین ؛ بسوزد ور بود فولاد واهن ؛ برون تون
شدن زین شعله الا ؛ شش بیرون رود از چشم سوزن ؛ پس از ان تابوتها دیدم مقفل
باقفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران و کردن کشان را
عذاب میکنند تابوتها مستعد آن سرنکونشان با آتش میآویزند و در ان اتش
میاندازند بعد از ان اینجا واد بها دیدم در وی درختهای بسیار هم از اتش در یک وادی
از ان اسیائی دیدم که اهل دوزخ را در ان اسیا چون آرد نرم میکردند و هم در ان وادی
سکان سیاه دیدم بر مثال اشتران قوی هم از اتش و کرکان بر مثال کاوان از اتش که دو
زخیان را بانها عذاب میکردند از جبرئیل پرسیدم که این درختها چیست گفت زقوم ست
وان اسیاها و سکان و کرکان از برای زیادتی عذاب ان ستمکاران است پس در طبقه اول
دیده کشودم دیدم عذاب از در ندکان سبکتر است و در ان هفتاد هزار دریای آتش
دیدم بزرک هر دریائی چنانکه هفت اسمان و هفت زمین را در دریائی از ان دریاها
اندازند و فرشته را امر فرمایند که تا انها را طلبد و هزار سال جستجو نماید نجوید و ملائکه
در زبانهای این دوزخ بعظمت تمام دیدم چنانچه اگر کسی از ایشان خواهد که هفت اسمان

و هفت زمین را در یکطرف دهان خود پنهان سازد جانب دیگر از ان پر دار نشود نتواند
و در این دریا اتش را دیدم که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر اوازوی بدنیا
رسد بیک صاحب روحی نماند گفتم ایا مالک این طبقه از کیانست مالک سر بر نیاورد
جواب نداد و لیکن اهسته بجبرئیل سخنی گفت جبرئیل گفت ایا مالک اینچه هست بگو که شاید
امروز تدارک این از دست بهتر کرده کار سخت است مکر چاره زجائی بکنیم ؛ سوی حق
دست بر آریم دعائی بکنیم ؛ هر کرا بیمار کناهست در ملک وجود ؛ ما طبیبی بر آریم و دوائی
بکنیم گفت ای سید من این جای عاصیان امت از امت تو یا رسول الله ایشان را نصیحت
نمای تا مستوجب این مقام نشوند که من بر موی سفید پیران دبر دل پر درد جوانان بخشایم
بروایتی ان جناب عمامه از سر بر داشت طفل اشکش انچنانه دیده پا بیرون نهاد بر حال
امت سطاقتی اغاز کرد ؛ ز بیطاقتی کریه اغاز کرد ؛ لب عجز در پیش حق باز کرد ؛ که ای
از بینش جزو کل ؛ شده روشنی از نور لطفت سبل ؛ خداوند کارا بغفاریت ؛ بغفاری
جود ستاریت ؛ که بر امت عاصیم رحم آر ؛ مسوز انشان یارب از این شرار ؛ که قومی ضعیفند
دزار و نزار ؛ بر بخشایشان ایخداوندکار ؛ خطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب من
حرمت تو نزد ما عظیم و دعای تو بدرگاه ما مستجاب دل خوش دار که اخر کار ترا خشنود کنم
شفاعت کن هر کرا از امتان ؛ بعفوم دلش را کنم شادمان ؛ شفاعت ز تو بخشش از من بود
محبت تو را دیده روشنی بود پس فرمود از طبقه دوم پرسیدم که نامش لظی است جبرئیل گفت
جای ترسایان است از طبقه سیم سوال کردم گفت جای یهودان است از طبقه چهارم استفسار
نمودم که نامش سعیر است گفت جای ابلیس است و اتباع او و مجوس و اتباع ایشان از طبقه
پنجم سؤال کردم که جحیم است گفت جای صابیان از طبقه ششم سؤال کردم که سجین است
جبرئیل گفت

جبرئیل گفت محل مشرکان است پس طبقه هفتمین را نظر کردم که نامش هاویه است پرسیدم
از جبرئیل منزل کدام طایفه است گفت اینجا منزل فرعون و هامان و قارون و نمرود است و اصحاب
مائده عیسی و منافقان امت تو ؛ خصوص انکسانیکه در کربلا ؛ ز شمشیر ظلم و ز تیغ جفا
حسین تو را چهره کلکون کنند ؛ تنش غرقه لجه خون کنند و بروایتی دیگر دو نفر را در دو
زخ دیدم که هر یک باد بزنی داشتند و اتش را از ان باد بزن از خود دور میکنند دو ضرب
آتش بایشان نمیرسید پرسیدم از جبرئیل که اینان کیستند گفت یکی انوشیروان عادل
و دیگری حاتم طائی بعلت عدالت و سخاوت از اتش نجات یافته اند ای سید رسل ؛ دوزخ
بود دشمن جان ؛ کان را ادب نباشد ؛ انجانب نکنجد و انجا مناسب نباشد پس دیدم شخصی را
که بالای تختی از اتش نشسته و تمام جان او را آتش کرفته و میسوزد الا زبانش که نمیسوزد
از جبرئیل پرسیدم که این کیست و علت نسوختن زبان ان از آتش چیست جبرئیل گفت این
نمرود است که جد تو ابراهیم را در اتش انداخت و خداوند اتش را بر او گلستان ساخت
و جهت نسوختن زبانش این است که چون از سلامتی حضرت ابراهیم عظمت و جلالت
پروردگار را مشاهده نمود زبان بذکر الله اکبر کشود بلی در وقت بر زبان او ظالم الله
اکبر جاری کردید یکی نمرود بود که از سلامتی خلیل از اتش سوزان تکبیر کویان شد و دیگری
ظالمی بود که چون خلیل کربلا در خاک و خون خفته و از خون گلوش گلها و لاله ها در زمین
کربلا شکفت الله اکبر گفت الله اکبر یا ذا الحادث الجلل لقد تزلزل سهل الارض
و الجبل یعنی الله اکبر این حادثه عظیم است که در عالم رو بنهاد و چه شورشی که در نهاد
بنی ادم افتاد که کوهها و بیابانها متزلزل کردید و انجم متفرق کردید کانّ نفخة
صور الحشر قد جائت فالناس سکری و لا سکری و لا ممل یعنی کویا نفخه صور در دمید

شد و مردم از دهشت و وحشت مست شدند و لیکن نه مسکری بودند مستی جای
بر اسبت یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا و یکبرون بان قتلت وانما قتلت
بك التکبیر والتهلیلا یعنی ای فرزند پیغمبر آخر الزمان سرترا از بدن جدا ساختند در
حالتیکه غرقه بخون گلویت بود والله اکبر میگفتند که ترا کشته اند و حال آنکه بسبب تو
تکبیر و تهلیل گشته شد و اقرار بوحدانیت الهی بطرف کرده بد ای زاده زیاد نکرده
هیچکه بمزد ابن علی کر توشد ادکرده مرویست که چون سرور شهیدان را سر از
بدن جدا کردند و تکبیر برلب آوردند ارتفعت فی السماء غبرة شدیدة سوداء
مظلمة فیها ریح حمراء لا ترى فیها عین ولا اثر حتى ظن القوم ان العذاب قد جاءهم فلبثوا ساعة
کذلك ثم انجلت یعنی بلند شد در آسمان غبار و سیاهی شدید و در آن باد سرخ وزیدن
گرفت و چنان عالم تیره و تار شد که دیده چیزی نمی دید تا اینکه گمان کردند که عذاب الهی نازل
خواهد شد یک ساعت طول کشید تا هوا آرام گرفت پس در خیمهای حرم ریختند و بند
خیمها را گسیختند و آتش انگیختند و آن زنان بیکس و دختران بی سر و اطفال غریب و کودکان
بی مصیب را اسیر کردند و سید الساجدین را در حالت تب و شدت بیماری در غل و زنجیر
در آوردند بروایتی ابقاء النشید را بجا نگاه داشتند و صبح روانه کوفه نمودند اما آن شب
سید الشهداء شبی بود شبی که نه فلك از نعره باه و زاری بود شبی که خون از دل کائنات
جاری بود شبی که دیده بر الناس پر از خون بود شبی که شیر خدا اشك او جگر گون بود
شبی که پیکر صد چاك شاه تشنه جگر فتاده بود بصحرای کربلا بی سر والله اجدرات
ابکی دما لو ذکرت وقائعت لیلة العاشور ولیلة بعدها یعنی عجب نیست سزاوار است
که خون گریه کنم اگر یاد آورم و نسبت بهم میدهم شب عاشورا را باشب بعد از عاشورا
ای یاران

ای یاران در شب عاشورا جناب زینب گاهی با برادرش جناب حسین در سخن بود
وگاهی با عباس گفتگو میفرمود گاهی سر علی اکبر را بدامان می نهاد وگاهی روی قاسم را بو
میداد اما شب بعد از عاشورا گاهی بدن برادرش جناب حسین را پاره پاره مشاهده
میفرمود وگاهی بدست جدا شده عباس دیده میگشود وگاهی جسم اکبر غرقه در خون را میدید
وگاهی تن صد چاك قاسم را در بر میکشید در آن شب زینب از مژگان خونبار عودی
روی خود از اشك گلنار بسوی شام چون عزم سفر داشت از آن شبهای عریان دیگر
تو داشت گر از عباس بود شوید ه بر اشك سرشك ریختش بر چهره صد تنك
نگاهش که بر رخسار سکینه نگاه دیگرش سوی مدینه این کودکان در بدر بود
کی مادر با ایشان که بدین بود بجای آنکه غبار از رخسار یتیمان پاك کنند چهره ایشان را
از سیلی نیلی کردند و بعوض آنکه زنان فرزند مرده را خواطرشان را جویند لطعنه باز
یانه دلشان را بدرد می آوردند دختران ماتم دیده بجهة گوشوار گوش شان را دریدند
و کودکان مصیبت زده را خلخال از پا کشیدند بیمار کربلا را ابتلاء فی انکه پرستاری
او نمایند بتازیانه جور اعضایش را خسته و بجای آنکه سرش بر دامن نهند گردنش را
بزنجیر جفا بستند و بعوض آنکه دستگیریش کنند بدبندگان آزردند آری با این تمام
راضی نشدند و باین جورها قانع نگشتند تا آنکه الحال تازه با ایشان رسانند بهنگام
در شام گذارشان بقتلگاه شهیدان دادند و داغی از نو بر دل ایشان نهادند و دیت
که چون جناب زینب بدن چاك شاه تشنه لب را بر همه بچنان ناله از دل بر درد
برکشید که دوست و دشمن همه گریستند که بکت علیه کل عدو و صدیق ای یاران آیا
میدانید که دردهای سخت که از العطش کودکان و در خون غلطیدن جوانان و از

استغاثه شاه تشنه لبان و از ناله علی اصغر وقت مکیدن پیکان متاثر نشد و از
وداع علی اکبر با مادر و از عروسی قاسم چون جگرش و از دست جدا شده عباس دلاور و شك
پاره اغظلوم بی معین و یاور هیچ ملول غمگین نشد چه باعث شد و عبد ددی داد که از ناله جناب
زینب گریست آری ناله زن ماتم دیده را دیگر اثریست و آه او را دیگر شرری خصوص زنی که ماتمش
زینب باعث عزت شش برادر دیده باشد و دو فرزند و برادرزادگان بی مانندش در
خون طپیده شده مصیبت برادری چون جناب حسین با دو بریده باشد و در خیمه او آتش
کشیده باشد و برده و منتش دریده باشد و اسیر ستمکاران گردیده باشد چرا آتش دل
عالم نسوزد دل جن بنی آدم نسوزد چرا نسوزد دل این داغ دیده تر و خشك جهان
باهم نسوزد چرا از ناله این زار و محزون رواقه اعظم نسوزد نیارد تاب سوز گریه
او دل دشمن هم از آن غم بسوزد الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم
المجلس الحادی عشر من مجالس معراجیة للسید النباز الحمد لله الذی جعل نبینا سراجا
لهدایته و دالاً علی وحدانیته و اعطی النبیین شانا من شئون نبوته و ظهورا
من آیات ولایته و نورا من الاشراق دجیته و شعاعا من انوار عترته والشکر
لله الذی نور معراج الافلاك بشعاع طلعته و انار مدارج السموات بضیاء جبهته
واختار معراج السعادة ابن عمه و ذریته و توج بتاج الشهادة ابن ابنته و ریحانته
مریقته والمخلوق من طینته فسلام الله علیه وملائکته یعنی حمد میکنم خداوندیرا
که گردانید پیغمبر ما را چراغی از برای هدایت گمگشتگان وادی حرمان و دلیلی بر وحدانیت
خداوند جهان و عطا نمود پیغمبران را شمه از نبوت پیغمبر ما و ظهوری از امامت ولایت
او و نوری از پرتو طاعت او و پرتوی از انوار عترت او و شکر خداوندی را که منور ساخت
معارج

معارج افلاك را بشعاع طلعت او و منور نمود مدارج آسمانها را بتابش عذار او
و برگزیده بمعراج شهادت پسر عم ناجدار او و زینت داده اختیار او را و تاج شهادت بر سر
نهاد بر سر نور دیده او گل باغ روح پرور او داد و مخلوق از طینت او اولاد او را پس سلام
خدا و ملائکه بر او باد شه انبیا پادشاه رسل امین خدا رهبر جزء و کل کل تازه
از گلستان دین زر رفعت بام آسمان زمین از آن تاج و رفرف از آن کان مباهی از
او اسوار ادکان ز معراج او گشته تا لا ان حرم فلك را شده طهارت زو نیتم
بر آتش بر پشت فلك تافته هلالی بهر گام انداخته ز بویش جهان رشك
تتار ز نعلش بگوش فلك گوشوار ز نه گنبد چرخ بر تو شده بخلوتگه خاص
رهبر شده از او عرش تا فرش آراسته بتعظیم او سدره برخواسته هر اخضر
ذره نور او روان گشته در وادی طور او نمودی اگر نور رویش ظهور شدی
جمله افلاك چون کوه طور یکی از حکم معراج سید انبیا میتواند بود که چون خداوند
و دو بنده گان را به بهشت وعده فرموده است بیان خریداران کالا شدند و مشتری
این متاع پر بها و چنین متاع را دلالی باید که بر حقیقت کالا بصیر و خبیر باشد تا
خریداران رغبت نمایند و بقول او دست طلب بان کالا گشایند پس لطف کریم صمد
قدیم از لطف عمیم و اکرم جسیم ناچار سید بنی آدم و خواجه عالم را که واسطه وصال
و دلیل وصول بدار الجلال است اول بدان مهمان سرای افضال در سرا پرده نوال در ستاد
و منازل و محافل قصور و قصور بهشت را با و نمود با اطعمه و اشربه و لباسها و زیورها
او دیده تحقیق گشود و بعد از آن او را بترغیب طالبان امر نمود تا دلالت او بر عیان
نباشد و هر چه گوید از دیده گفته باشد و هر چه بر زبان آرد بان رسیده باشد گوید

زهر انجه دیده باشد، با انجه باو رسیده باشد، هر چه خواست نماید شو هر انجه گوش
ودل او شنیده باشد، با طایر کلش وجود شو، بر بام فلک پریده باشد، از خواجه
کاینات سرو دفتر مخلوقات ماه دو هفته اسمان وجود گل شکفته بوستان وجود میوه
باغ امانی طوطی بلاغ سبع المثانی طاوس بوستان ایمان شاه باز اشیان عرفان عود
مجمر رسالت مشک نافه جلالت غره جبهه فتوت طره ناصیه نبوت خطیب منبر
سعادت نقیب کشور سیادت سید انبیا محمد مصطفی علیه التحیة والثناء مرویست که فر
مود لیلة المعراج که بسدره رسیدم از جمله چیزها که در انجا بود که دیدم یکی این بود
که فرشته دیدم با عظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم و طویل بمرتبه بود که بلندی
ان فرشته که دیدم هزار هزار ساله راه بود و احوالش هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد
هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر سری هفتاد هزار گیسو و بر هر گیسوی
هزار هزار لؤلؤ بود معلق اویخته و بقدرت الهی در درون هر لؤلؤ بحری بود از نور
و در ان بحر ماهیان در جولان و در هر ماهی دویست ساله راه بود درازی ان و بر پشت
هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و این فرشته یک دست بر سر خود نهاده و
دست دیگر در پشت خود و بر تسبیح مشغول بود هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی
عرش مجید در لرزه و اضطراب میآمد از جبرئیل سؤال کردم که این فرشته کیست و کار وی چیست
جبرئیل گفت این ملکیست که حق تعالی او را پیش از ادم بدو هزار سال افریده گفتم ای جبرئیل قرار
و ماوای این فرشته تا اکنون کجا بوده گفت چهل هزار سال در چهار هزار پیش است
مرغ زاری محل وی بوده از انجا تا اینجایش آورده اند و بر تسبیح مشغول کرده اند یا
رسول الله بروی سلام کن پس بروی سلام کردم از شدت اشتغال بر تسبیح سلام مرا
نشنید

نشنید تا جبرئیل او را واقف کردانید و بتعظیم من مایل شد و بال اقبال خود را بگشاد
چنانکه اسمانها و زمینها را ببال خود پوشانید و مرا در برگرفت و بوسه بر روی
من میداد و گویا گفت ای سید انبیا، ای چون خلیل کعبه بود نور سجده، وی چون
کلیم بادیه کرد تو بشمار، کرده زمین مقدم تو گشته مفتخر، دوران بعهد دولت
تو کرده افتخار، ای خواجه عرش سپهر که قصر تو است تنگ، ای گوشه بهشت که بزم تو
داشت عار، پس مرا بشارت داد که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک
رمضان و من از این بشارت خوشحال گردیدم پس نظر نمودم در پیش وی دو صندوق
دیدم بر سر هر صندوقی هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل پرسیدم این صندوقها
چیست گفت یا رسول الله خود از وی سؤال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله ازین
صندوق برات صائمان است از امت تو ازادی از اتش جهنم و من بر طبق ان برات گواهم
طوبی لک ولامتک، در حقیقت روزه سیدانی که چیست، روزه دار امر خود انکه
کیست، نیست تنها روزه ترک نان و آب، روزه میباید ز دنیا اجتناب، چشم
و گوش و جان و دل در غیر او، روزه باید داشت ای مرد نکو، پس بعد از ان فرشته موذن
را دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و ان قبه بر
عمودیست از نور هفتصد هزار بال از پهلوی راست و هفتصد هزار دیگر بجانب
چپ بر هر بالی هفتصد هزار مروارید و هفتصد هزار از یاقوت و هفتصد هزار
پر از زمرد سبز و هفتصد هزار پر از زر سرخ و هفتصد هزار پر از کافور و هفتصد
هزار پر از زعفران و عظمت وی بر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا بزمین هفتم بر هر
بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک

الا الله الواحد القهار بهر وقت نماز سر برآورد و بگوید بسم الله العظیم و بحمده و پرها
و بالهای که دارد و از ان پرها و بالها برهم زدن نغمهای خوش پدید آید چنانچه اوازه او
در بهشت برین افتد و اغصان بهشتی در حرکت آیند حوریان از ان نغمه و نوا گلها کردند
فی الحال کنگرهات جنت و کنگرهای ان از یاقوت و لعل میباشد بالا میروند و یکدیگر را
بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد است چون این فرشته بجنبد ان عمود
و قبه حرکت کنند عرش مجید در اضطراب اید خطاب الهی باین فرشته آید که چرا حرکت میکنی
و حال انکه ان همه دانا تری گوید الهی امت سید انبیا و متابعان حبیب تو بنماز
ایستاده اند فرمان الهی رسد که او جبت لهم رحمتی اشهدوا علیهم قد حرمت
و نظرت علیهم بالرحمة حکم فرمودم و حکم مرا رد ننمود و گواه باش ای فرشته رحمت سرشته
که بر ایشان نظر رحمت انداختم و ایشان را منظور نظر ساختم چون حکایت نماز
بر زبان امد دل از یاد نماز سید جوانان بر فغان آمد بلی، از نماز بیکه کرد شاه شهید
باری بر نصوص نه قوم عنید، چه او افتاب شد تیره، قامت اسمان ز غصه خمید، نه همین
چشم چرخ گریان شد، عرش تا فرش مضطرب گردید، فلک از کار خویش حیران شد
ملک از سوز درد ناله کشید، و بروایت جابر الانصاری چون از بیت المعمور اسمان هفتم
بیرون آمدم دو نهر دیدم نهر کوثر و نهر رحمت از نهر کوثر اب خوردم و از نهر رحمت
غسل کردم و رفتم تا انکه داخل بهشت شدم و گرد انجا نظر کردیم و خانهای اهلبیت
خود را دیدم پس دیدم کنیزکی را که در جویهای جنت غوطه میزد و بیرون میاید گفتم از
کیستی گفت از زید ابن حارثه و بروایت دیگر آنست که چون داخل بهشت شدم پانزده چیز
مشاهده کردم اول چیزیکه دیدم در بهشت بود و ان در از زر سرخ است بدو مصراع
عرض ان

عرض ان پانصد ساله راه و بلندی ان هزار ساله راه و این در را بر انجا ترتیب داده اند و
حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین ان بر پنجاه هزار سال چنین گفته اند که مسافت
قیامت پنجاه هزار ساله راه مسافت است که یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس
تعیین مقدار بجهت آنست که چون بنده مومن سر از قبر بردارد دو چشم وی بر ان
ایوان افتد قطع بیابان پنجاه هزار سال بر وی اسان گردد و گویند چون بنده مومن
سر از گور بردارد حوریان از مشاهده نماید بر بالای ان ایوان باشند و میگویند عجل عجل
او در تماشای حوریان و لذت کلام ایشان صحرای قیامت را چنان نورد که باندک
زمانی بدر بهشت رسد، خواطرش آسوده از هر ماتمی، رسته جان او ز هر رنج
و غمی، با لب خندان و جانی شادمان، سوی قصر روضه جنت روان دوم چیزیکه دیدم
حلقه و میخهای ان در بود پس در بهشت را دیدم چهار میخ بر او زده بودند از زمرد
سبز و یاقوت و مروارید و در میان میخها حلقه بنهایت بزرگ دیدم از یاقوت
سرخ و میان خالی و مجوف ملاحظه کردم در میان ان حلقه هزار شهرستان
دیدم و هر شهرستان را چهل هزار کنگره بود و بر هر کنگره فرشته را دیدم ایستاده
و دو طبق در دست نهاده یک طبق مملو از نور از حال ایشان از جبرئیل سؤال نمودم
گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلقت ادم بهشت هزار سال آفریده و در این
مقام باز داشته و این طبقها برای نثار تو و امت تو بر کف نهاده اند تا چون روز
قیامت شود امتان تو بفرمان حضرت الهی جل و علا قدم در آستانه نهند ان فرشته
گان تهنیت گویان این طبقها را نثار فرق ایشان کنند پس جبرئیل حلقه در بهشت را
بجنبانید رضوان که خازن جنت است گفت کیست گو بنده در گفتم جبرئیل پرسید

که با تو گفت گفت سید انبیا و سند اصفیا گفت وقت نبوت او رسیده گفت بلی رضوان
گفت الحمد لله جبرئیل گفت ای رضوان جانش شور انداز شهر خوبان چنان انگشت که نقد
جان بهر آن صحن چو یوسف بوزجای در بود در جستجوی خاک کوثر روضه رضوان بود در
آرزوی عاشق بود بیش صد چشمه کوثر بی در بایکبار استانداران درها از نقره دیدم و عتبه اش
را از لؤلؤ و طراحتش از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم رد سلام کرد و مرا بشارت
داد که ای از تو منزین باغ رضوان قدم نه تا بگیرد خلد از آن جان زخاک پای تو
از بهر سرمه کشد در دیده حور العین غلمان کند از شوق غنچه پیرهن چاک شود
از رهی شادی لاله خندان پس گفت ای خواجه کاینات وای بهترین موجودات پیشتر بهشت
از آن تو و امت تو است پس خلفا و عساکر رضوان را دیدم هشت خلیفه بود و هفتاد هزار
قاید که هر یک از آن قایدان را هفتاد هزار لشکر بودند و شنیدم تسبیح رضوان آن بود
که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم
چهارم صفت دیوارهای بهشت فرمود دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر سرخ
و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و گل آن
از مشک و کافور و عرض دیواران هفتاد ساله راه و بروایتی پانصد ساله راه ارتفاع
دیواران سی هزار ساله راه چنان صافی که از بیرون اندرون او نمودی و از اندرون بیرون
نمودی بر مثال آینه عکس پذیر و ایچنان آینه که هفت آسمان تا تحت الثری در آن دیوار
ها پیدا بود و خاک و گل او از مشک و عنبر و کافور و گیاهای او از زعفران و ارغوان و
سنگ ریزهای آن از زمرد و یاقوت ریز سنگش زمرد و یاقوت داده یاقوت
او بجا نهفا یاقوت گلش از مشک و عنبر و کافور لیک در روشنی سراپرده پنجم صفت
قصرهای

قصرهای بهشت است فرمود قصرهای بسیار دیدم بعضی از یاقوت حمرا و کنگرها
از لؤلؤ بیضا و بعضی از جوهر و کنگرها از زمرد اخضر و بعضی از زمرد سرخ و کنگرها
از نقره بیضا و بعضی از کنگرها از ذهب حمرا و بعضی قصرها برنگ ماه و کنگرها چون
آفتاب در هر قصری از این قصرها هفتاد هزار سرا و در هر سرائی هفتاد هزار حجره
و در هر حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از زمرد و در خانه دیگر تختی از لؤلؤ و خا
نهای دیگر هر یک پایه طور و بر بالای هر تختی خیمه زربفت و شادروان بافته شده
از طلا و بر هر تختی هفتاد هزار فراشی از دیباج و هفتاد هزار حله که هیچ یک شبیه به
یکدیگر نیست و بالای هر تختی حورائی نشسته خندان و شکفته و هفتاد هزار حله
در بر و آلوده بمشک و عنبر که هیچ حله بحله دیگر نمی ماند و این همه حلها پوست را
و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان چون
آن هفتاد هزار حله تابان گشته و بر سر هر یکی تاجی مکلل بجواهر از زمرد و یاقوت و
هر یکی به هفتاد هزار زیور زینت کرده باشند که از این زیورها هفتاد هزار گونه
آواز خوش حاصل آمدی و در پیش هر حورائی هفتاد هزار وصیفه ایستاده و بر گرد
هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور که هیچ
کرسی بکرسی دیگر نماندی کرسی آن طعنه زن بعرش و بکرسی کوه آن بذله گوی مهر
درخشان گشته زر و سیم از صافی و پاکی خوبتر از مهر چرخ از مه تابان وایضا از
آن جناب مرویست که چون در بهشت عنبر سرشت گذر به قصر عالی کعبه ایمان کردم
دو قصر بسیار عالی دیدم که مجاور یکدیگر بودند بوصف علو یکی از زبرجد سبز و یکی
از یاقوت سرخ فقلت یا جبرئیل لمن هذین القصرین لای شخص جبرئیل گفت یکی از

برای نور دیده تو جناب حسن است و دیگری از برای میوه دل تو جناب حسین است گفتم
ای جبرئیل چرا این دو قصر یک رنگ نیست جبرئیل ساکت گردید و جواب نگفت گفتم
ای جبرئیل وای برادر جلیل چرا جواب نمیگوئی گفت شرمنده ام که چگویم چه از حدیث
کنم قصه مصیبتشان حکایت الم بیشمار محنتشان چسان بیان کنم این داستان
درد انگیز که دیده آمده زان همچو بحر طوفان خیز گفتم تو را بخداوند قسم میدهم
که مرا خبر ده جبرئیل گفت یا رسول الله قصر حسن از آن سبز است که او را بستم جفا شهید
میکنند و رنگ مبارکش هنگام رفتن سبز خواهد شد و قصر جناب حسین از آن سرخ است
که او را در زمین کربلا اشقیای امت بر تیغ خواهند کشت و گلوی نازنینش را بخنجر جفا
خواهند برید و لعل سرخ روان از این عالم بیرون رود طپان بلجه خون میشود تن چاکش سنان
بدان خودی بعد سر پاکش تنش ز خنجر بیداد پاره پاره شود خونش جراحت کاردش از
ستاره شود ز تشنگی بدهد جان کنار نهر فرات بحالتی که بگرید بر او جماد و نبات
بآن غریب بلا دیده منع آب کنند بقصد کشتن از تشنه لب شتاب کنند برادر
و پسر و اقربا و اعوانش بخون کشند در آن دشت اهل عدوانش اسیر عترت پاکش
ز روی کینه کنند جدا ز پیکر او دشمنش سکینه کنند ششم از جویهائیکه در بهشت
دیدم اول چهار جوی اول از شیر و جوئی از آب و جوئی از خمر و جوئی
از عسل در هر قصری هفتاد هزار جوی از این چهار جوی روان بود و رنگ هر از شیر
سفیدتر و از عسل شیرینتر و از مشک خوشبوتر و چشمهای دیدم از رحیق و سلسبیل
و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زمرد و مروا
رید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزها در نهرها و عیون از جواهر گوناگون
وکوانیفا

و کف انهارهای آن کافور و گل اقاهر مشک و عنبر و گیاهای حوالی انهار سنبل و زعفران
هفتم درختهای بهشت را چنان دیدم بزرگ که اگر سوار تیز رفتاری هفتاد سال
در سایه درختی از آن بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد و اصلها و بیخ آن اشجار از زر
سرخ و اغصان او از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق او از سندس و حریر و دیبا
و بزرگی هر یکی از اوراق آن چندانکه اگر بدنیا فرستند از قاف تا قاف بپوشاند و
میوهای آن چون میوهای دنیا نه هر میوه را هفتاد گونه طعم و در درخت هر میوه هو
رانی نشسته و هر میوه خود را باهل بهشت عرض میکنند تا چون میل آن در دل بهشتی
در آید آن میوه خود از شاخ بر خیزد بر طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید چنانکه
هیچ مشقتی بوی نرسد و اگر از بهشتیان بهشتی مثلا تا آن درخت هزار ساله راه باشد
و او آرزوی میوه کند شاخی از آن درخت بنزدیک بنده مومن آید و آن میوه تا لب
بنده نزدیک آید آنقدار که خواهد تناول نماید بعد از آن بجای خود رود هشتم طیور
جنت را دیدم بر اغصان اشجار از بزرگی بر مثال شتران و از هر لون که در بهشت است
زمین
بر شاخهای آن موجود باشد به بهشتی بهشتی پرواز نماید و بصد هزار صوت مختلف نوازند و گوید
بهشتی گوید آواز خوشتر است یا خود صورت آن مرغ گوید که گوشتم از هر خوشتر است
این بگوید فی الحال سرش بباد بریان کرده و در هوا بریان شود و به نزد بهشتی فرود آید تا آن
مقدار که خواهد بخورد و بعد از آن آن مرغ پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند و بازبان
نغمات در نوازیدن در آید خلاصه این بود که هر هشت بهشت را بر من عرض کردند هر یک از
آن هشت بهشت باغ و بوستان بود و آن جنة الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی
و جنة النعیم و چهار دیگر سرابستان است و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار

و دار الخلد است و در هر بهشتی از این جنات بشمار ستارهای و ریگهای بیابان خیمهاست
و عرش حق تعالی سقف این جنانست و در بهشت که آن جنة العدن است یعنی زیاده از شماره
ستاره آسمان قصرها نموده اند بیشتر بنام اصحاب من و هر قصری هفت برابر آسمان و دنیی
و جبرئیل یک یک را بمن عرضه میداشت که این از فلان مؤمن است و این از فلان مؤمن
گویا میگفت که اینند بشارت شفیع محشر // این قصر یکی ذات تراست // گویا که یکی ز عترت
تراست // این قصر یکیست که زفلان بوم // بگریسته بر حسین مظلوم // وین قصر یکی ز دوستانی
کآسوده بخاک آستانش // این قصر یکیست که زده دور // رو کرده بآن غریب مهجور //
این قصر یکی که کرده افغان // در ماتم آن غریب شهید عطشان // مرویست که چون سیل انبیا
سمن را باینجا کشانید روی مبارک با امیر المؤمنین نمود و فرمود یا علی چون در بهشت قصری
نور دیدم و داخل گشتم در آن قصر درخت بهی دیدم در اینجا بود یک به از آن چیدم و بوئیدم
و بدو نیم بشکافتم از میان آن حوری بیرون آمد نقابی بر رو کشیده از وی پرسیدم
آن کیستی گفت از برادرت علی // ایجاد کننده سموات علا // آن قادر حق و خالق بی همتا
از رحمت خویش کرده ایجاد مرا // از بهر برادرت علی شیر خدا // دیگر نمود که در میان
بهشت جوئی دیدم از ساق عرش روان شده بود و آب و شیر و خمر و عسل هر چهار یکجا
روان بودند اما هیچکدام با یکدیگر آمیخته نمیشدند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگ
ریزهای وی جواهر بود و کلوخ وی عنبر و گیاه وی زعفران و ظرفهای آن از نقره بعدد
ستارگان آسمان بر کنار آن جویها نهاده در حوالی آن مرغان بودند که گردنهای ایشان
برمثال گردن شتران قوی و هر که از گوشت آن مرغان با آن آب بیاشامد برضوان
الهی فایز گردد از جبرئیل پرسیدم که این چه جویست جبرئیل گفت این جوی کوثر است حق تعالی
بتو عطا

بتو عطا کرده است که انا اعطیناک الکوثر و در بهشت هیچ بستانی نیست
مگر آنکه از کوثر نهری بدان جاریست و بر دو طرف این جوی جنابست خالص و آن معمور
کوثریست که از او نهرهای امامت جاری گردیده و در ریاض عصمت کلما عنت از او بروید
یازدهم حوریان جنت را دیدم و آنچنان بود که بر کنار این جوی خیمها دیدم از یاقوت و زبرجد
پرسیدم که این خیام از کیست گفت این مساکن ارواح طاهراتست و در آن خیمها دیدم حور
ریانی چند که رویهای ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید و نغمات لحون برداشته
با این کلمات مترنم بودند که نحن الناعمات فلا نبأس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل
ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات
فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له یعنی ما نرم بدنها
هستیم که هرگز سالخورده نمیشویم ما معشوقهای هستیم که هرگز ملول نمیشویم ما پوشیدگان
لباسهائیم که هرگز برهنه نمیشویم ما برنایانی هستیم که هرگز به پیری نمیرسیم ما خو
شنود شدگانی هستیم که هرگز آزرده نمیشویم ما مخلدون بهشتیم که هرگز نمیمیریم
خوشا بحال کسیکه با ما یار است و ما یار او هستیم صدای نغمات ایشان بقصور جنت پیچیده
و زمزمه ایشان بهر طرف از اطراف جنت رسیده و اگر آن نغمها صدائی حاصل شدی
که آن در دنیا رسیدی تلخی جان کندن شیرین گردیدی جبرئیل گفت یا رسول الله
میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم آری جبرئیل در خیمهارا بگشود و پرده برداشت چون نگریستم
صورتها دیدم که اگر هر عمرها در اوصاف آن صرف نمایم هنوز قاصر آیم بدن ایشان سفید
تر از شیر و سرخ روتر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و پوست بدن ایشان از برگ
گل نازکتر و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر و موی گیسوی ایشان

از مداد سیاه تر تافته و بافته و مجعد گردانیده یعنی که نشسته بودند در زیر قدم ایشان حلقه
گشته و هر یک که ملاحظه مینمودم گویا در وصف آن زبان مقال گشته بود و آن در معنی سفته
شیرین سخن و عشوه گر و غمزه فروش است // سیمین بدن و لاله رخ و زهره جبین است
بالله ماهست که تابنده بگردون // یا بر تو مهریست که بر چرخ برین است // گر ماه بگویم رخ ماهش
بدان آن است // ور سرو بگویم قد سروش بدان این است // چشم سیه اش رهزن عقل و خرد
و خواب است // سرو چمن عشق او فتنه جان و دل و دین است و هر یک از ایشان را هفتاد هزار
وصیف پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنتاست گفت آری همه از تو و امت
تو است دوازدهم از عجایبات که در بهشت دیدم این بود که چهار جوی دیدم چنانکه حق تعالی
فرمود فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشا
ربین و انهار من عسل مصفی گشاده که هر جوئی از این جویها بمرتبه بود که اگر تمامی این دنیا
را بآن برابر قیاس کنی چون سوزنی باشد در دریا گفتم ای جبرئیل این جویها باین عظمت از
کجا میاید و کجا میرود جبرئیل گفت این قدر میدانم که عوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم از کجا
میاید و تورا بدرگاه حق تعالی منزلت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند
در این اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بمن سلام کرد و این فرشته را عظمت
و جسامت بمرتبه بود که بجز حق تعالی کسی کنه بزرگی اندام او را نداند و او را بالهای بسیار بود
مرا گفت قدم بربال من نه و چشم خود برهم گذار پس قدم بربال او نهادم و چشم پوشیدم
آن فرشته یکبار طیران کرد چنانچه وصف آن نتوان نمود // پس در آن دم چون ملک پران
شدم // آنچه اندر وهم ناید آن شدم // صد جهان ره هر نفس پریدمی // کشوری
بیرون زحد گردیدمی // همچو راه عشق او ره دور بود // وصف آن ره از خرد مستور
بود

بود // بعد از آن گفت دیده بگشا دیده گشودم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه
از یکدانه مروارید یا در سفید بغایت بزرگ که اگر کسی تمامی دنیا را بر سر آن قبه
نهد بر مثال مرغی باشد که بر سر کوهی و این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی
بر آن زده از زر سرخ این چهار جوی را دیدم که از این قبه بیرون می آمد پس خواستم
که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا در این قبه در نمی آئی تا بر حقیقت آن آگاه شوی
گفتم چگونه در آیم این در قفل است گفت کلید آن در دست تواست گفتم آن کدام است
گفت بگو کلمه بسم الله الرحمن الرحیم است چون بآن قفل نزدیک شده و این کلمه بر
زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در درون آن قبه در آمدم این چهار جوی
را دیدم که از چهار رکن این قبه بیرون می آید پس بعد از آن خواستم که از این
قبه بیرون آیم آن فرشته گفت یا رسول الله نیک نظر کن تا قدرت حق تعالی مشاهده
کنی چون نظر کردم بر یک رکن نوشته بسم و در رکن دیگر الله و در رکن دیگر الرحمن
و در رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشم میم بسم بیرون میآمد و جوی شیر از چشم هاء
الله و جوی خمر از چشم میم الرحمن و جوی عسل از چشم میم الرحیم دانستم این
چهار جوی از این چهار کلمه متبرکه منفجر گردند بعد از آن حق تعالی بمن خطاب
فرمود یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک فقال بقلب خالص بسم الله
الرحمن الرحیم سقیته من هذه الاربعة یعنی هر کس از امت تو باخلاص این کلمات را
یاد کند از این چهار نهر او را در بهشت نصیب گردانم چون نوشتم قصه این چهار جوی
از فراتم جوی خون آمد بروی // یادم آمد از شهید کربلا تشنه کام وادی رنج و عنا
بلا // کز عطش بود شه چه حالی از غریب // گر بیان سازم گر امانم شکیب // گر بیان

لب تشنه جان داد از عطش، سر بر سر نیزه بنهاد از عطش بلی بسم الله الرحمن الرحیم
عدد اسم جناب حسین است و از اینجا معلوم میشود که سرچشمه جویهای بهشت
از نام نامی آن تشنه‌کام وادی بلاست و پیدا از اسم گرامی آن شهید دشت
کربلاست و بسم الله به نیت خلوص گفتن همان گریستن بر آن خامس آل عباست
و کسی از آن جهاد نمی‌تواند مگر آنکه بگرید بر آن غریب بی‌یار و ستم‌دیده بی‌غمگسار
پس جدا از این عزا از دیدگان، جوی خون هر دم نمی‌سازی روان، یا ندارد آگهی از
آن غریب، زان غریب بیکس محنت نصیب، کز ستم با او چه شد در کربلا، کربه
کویم خون بریزد از سما، حیف از آن عارض که هم چون آفتاب، کز ستم گردید غرق
خون ناب، در جامع الاخبار الحمید ابوادر محمد مختار مرویست که اگر بنده مومن
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی بنا کند از برای او در بهشت هفتاد هزار
قصر از یاقوت سرخ و در هر قصری هفتاد هزار خانه از لؤلؤ بیضا و در هر خانه
هفتاد هزار تخت انداز برجد خضرا فوق هر تخت هفتاد فرش از سندس و استبرق
و برای او باشد زوجه از حور العین و از برای او باشد هفتاد هزار کرسی مکلل
بدر و یاقوت بر روی راست او نوشته باشد محمد رسول الله و بر روی چپ او نوشته
باشد علی ولی الله و بر جبین او نوشته باشد الحسن و بر ذقن او نوشته باشد الحسین
و بر لبهای او بسم الله الرحمن الرحیم نوشته باشد عرض کردند یا رسول الله این کرامت
از برای کیست فرمود از برای کسی است که بحرمت و تعظیم بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
مولف گوید بلی ذقن نهایت رخسار است و نام جناب حسین نقش بر آن بودن
سر بر آن است و آن بود محتمل این باشد که نهایت توجه حضرت رب الارباب لکن
نیز مگر

نیست مگر بیاد کردن آن شهید دل کباب و گریستن بر آن غریب الغیاب، کی بگرید
بر غریب کربلا، حشر باشد جنت و کوثر ترا، بلکه جنت گر از آن لب تشنه است
یاد آن مقتول تیغ و دشنه است سیزدهم از عجایبات بهشت این بود که در میان آن
جا قصری دیدم از یک دانه یاقوت سرخ در آن را گشادم خانه دیدم در آن گوشه‌ها زر
سفید و در آن خانه در آن صندوقی دیدم از نور قفلی بر او نهاده از جبرئیل پرسیدم
که در این صندوق چه چیز است گفت سریست از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار نکند
که او دوست دارد از حق تعالی خواستم تا آن را بگشاید در آنجا نظر کردم جامه کهنه دیدم
در حلقها پیچیده از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این برقع فقر است از برای تو
و امتان تو اختیار کردم از آن گاه که او را ندیدم عطا نکنم او را مگر بر کسی که او را دوست
دارم و هیچ چیز عزیزتر از آن نیافتم و از آن بود که سید محمود فرمود الفقر فخری
ای پسر ترک دل بیهوشی کن، معنی الفقر فخری گوش کن، فقر یعنی خویش را کردن فنا
در حضور بارگاه کبریا، فقر محو از هستی خود گشتن است، هجر کردن از جان و تن گشتن است
فقر باشد در حقیقت [illegible] بندگی، پای تا سر عجز و سر افکندگی، پس فرمود که در بهشت
هفت قصر دیدم از در و یاقوت ما بین هر یکی از مشرق تا مغرب گفتم ای جبرئیل
این کوشکها از آن کیست گفت از آن کسی که دست نابینائی را گرفته باشد و هفت
قدم راه برده باشد گفتم ای جبرئیل امت خود را بشارت دهم گفت بشارت
ده از این بیشتر نیز هست بدانکه هر بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و سه
مرتبه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المومنین صلوات الله
علیهما ولی الله بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد حق تعالی از برای او در بهشت

بیست برابر عالم دنیا جای دهد که از مشرق تا مغرب باشد و میتواند مراد از نابینا
کسی باشد که معرفت نداشته باشد بر کمال رتبه این چهارده معصوم پاک و کور
باشد از شناختن این سبع المثانی مصحف ادراک پس هر که هفت قدم که هفت مرتبه
اساس است آن نابینا را دلالت کند و هدایت نماید هفت کوشک بهشت از برای
او خواهد بود میدانی کدام چهارده تن چهارده تنی که زبان از وصفشان عاجز است
و فهم از حسن کمالشان قاصر بلی خود راست که زبان خود در مدحتشان گویا و وصف
شان بوید که ای انوار پاک ابتدای سبب آفرینش افلاک، ای که عالم فیض یاب ابر
دریای شماست، نه فلک سرگشته در اطراف صحرای شماست، لمعه نوری که موسی
دید اندر کوه طور، پرتوی از نور روی عالم آرای شماست، کارگاه علوی سفلی
پنهان آشکار، در عمل موقوف حکم کارفرمای شماست چهاردهم فرمود رضوان را
دیدم بر تختی مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست بر کمر زده بودند چون مرا
دید برخواست و شرایط تعظیم بجا آورد گفتم اتصال و مآل امت چیزی بگوی
گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده دو قسم از آن تو و امت تو
کرامت نموده و یک قسم را با امم ماضیه و در پیش رضوان کلیدهای بسیار از نور دیدم
و از آنها سؤال کردم گفت یا رسول الله هر کرا از امت تو بگوید لا اله الا الله حق تعالی
قصری از نور برای او بنا کند و قفلی بر وی نهد و کلید آن قفل بمن سپارد و چون
صباح قیامت شود و آن بنده سر از خاک بردارد من کلید قصر وی را تسلیم نمایم تا به
قصر خود در آید و به منزل خود نزول نماید بلی بشرط آنکه بشروط آن عمل نماید و شروط
کمال اخلاص باین چهارده تن است معنی و حبه الله از ایشان روشن است بلکه
ایشان

ایشان خود را بر توحید بار بندد محمل کمال فیض خداوندکاری، از ایشان چهره مقصود
پیداست کمال قدرت ایزد هویداست، از ایشان بقعه خاک است آباد، و زایشان
گنبد افلاک برپاست، پانزدهم فرمود که ادریس را در بهشت ملاقات نمودم مرا
سلام کرد جواب گفتم و مرا مرحبا گفت پس گفتم که باین مقام رسیدی و تلخی جان کندن
ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا آخر تلخیهای جان کندن مرا میدیدم و توفیق ملا
قات دیدار امت ترا در می‌یافتم گفتم یا اخی ادریس سبب این چیست بهر قصری
که رو می‌آوردم و به هر جوانی که رو می‌نمودم مرا میگفت که از اینها بگذر که ما از امت
محمدیم ایشید انبیا گوهر در آن هشت بهشت دیدم که آن را جبل الرحمه میگویند
سر وی بر کنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار در
از نقره خام ترتیب داده از هر دری تا بدر دیگر چندان که اگر کسی بر براق تیز رفتاری
نشیند و پانصد سال برهمتازد بانها نرسد گفتم این از کدام پیغمبر است یا صدیق
یا فرشته فرمان آمد که از هیچ از اینها نیست بلکه از کسی از امت محمد است که دو رکعت
نماز صبح را بجماعت گذارد از آنجا آمده بودم که کاشکی من از امت تو بودم ای یاران
میدانید این امت کدام است آن امتی است که سر را در راه دوستی پیغمبر و آل او
بدشمنی دهد و برود در راه اطاعت ایشان نهد نه آن امت که قصد کین نمودند
خلل در ملت و در دین نمودند، نه آن امت که المصطفی را، بخون رخسارها
رنگین نمودند، نه آن امت که بعد از کشتن او، ز شادی شهر را آیین نمودند، نه
آن امت که جسمش چاک کردند، نکو نعش چون زینت زین نمودند، در تفسیر الفرات
مسندا ان حذیفه از رسول خدا مرویست که فرمود در لیلة المعراج حضرت جبرئیل دست

مرا بگرفت و داخل بهشت کردانید و من مسرور بودم پس ناگاه بدرختی رسیدیم از نور
مکلل بجواهر و در پای آن درخت دو ملک بودند که زیورها و حلّها می پیچیدند تا روز
قیامت پس نزدیک آن درخت رسیدم پس ناگاه سیبی از آن درخت چیدم که بزرگ
تر از آن سیب ندیده بودم پس آن را پاره کردم از میان او حوریه بیرون آمد که
مژهای او در سیاهی مانند بالهای کرکس بود پس گفتم ای حوریه از کیستی پس بخوبید
گریان شد و گفت یا رسول الله انی لابنک المقتول ظلما الحسین ابن علی ابن ابی
طالب یعنی من از فرزند شهید مظلوم تو جناب حسین ابن علی ابن ابی طالبم نشنیده
کس از چنین مظلوم تری ٫٫ لب تشنه بخون فتاده با چشم تری ٫٫ همچون تن او نگشته
صد چاک تنی ٫٫ همچون سر او نرفته بر نیزه سری ٫٫ پس آن حوریه در طبقی من آورد
و من یک دندان رطب از او برداشتم و خوردم و چون از معراج مراجعت کردم با خدیجه
نزدیکی کردم و نطفه فاطمه زهرا از آن بسته شد و چون مشتاق رایحه بهشت میشوم
فاطمه را می بویم ٫٫ نام مظلومی شاه کربلا ٫٫ بر زبان خاتم چون آید مرا ٫٫ دیده ام در
پای طوفان جوش شد ٫٫ دل زیاد او مرا در جوش شد ٫٫ کو چنین مظلوم در عالم نه
دید ٫٫ بی نوائی در بنی آدم ندید ٫٫ یک جفا شهادت بر آن غریب ٫٫ ظلمها دیدان
غریب بی نصیب ای یاران هر که مظلومی چون آن غریب بیکس در عالم ندیده و ستمکشی
چون آن غریب محنت نصیب در بنی آدم نشنیده کدام یک از مظلومی آن شهید را
توان گفت و کدام از ستمکشی آن نا امید را توان شنید ٫٫ بحال آن غریب خسته اشک
آسمان خون شد ٫٫ سرشک لاله گون از دیده افلاک بیرون شد ٫٫ فلک
ساکن زمین گردان بگردون مهر سرگردان ٫٫ تو گفتی کار عالم از زمین تا چرخ واژون شد

اما ستمهائی

اما ستمهائی که در حین شهادت بآنجناب نمودند اعظم آنها وقتی بود که تیر زهرآلودی
بسینه مبارکش که گنجینه علم الهی بود انداختند چنانکه از پشت مبارکش سر بیرون کرد آن
مظلوم آن تیر را از عقب سر بیرون کشید و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول
الله و خون از او مثل ناودان جاری شد پس آن خون را بر روی خود مالید و فرمود میخواهم
باین هیئت جدم رسول خدا را ملاقات کنم گویا میفرمود ٫٫ با رخ پر خون و چشم اشک
بار ٫٫ انجلا آورده ام رو سوی تو ٫٫ چون برای تست از جان راضیم ٫٫ تا سر اندازم
بجواری هم چو گوی ٫٫ سهل باشد تیر باران گر کنند ٫٫ بیکرم را این گروه کینه جوی
بر تن صد پاره ناوک گو ببار ٫٫ در دل مجروح پیکان گو بروی ٫٫ دیگر از شدت مصائب
آنجناب این بود که در حالتیکه بر خاک افتاده بود صالح ابن وهب نیزه بر پهلوی
آنجناب زد چنانکه آنجناب از ذو الجناح از طرف راست بر زمین افتاد جناب
زینب از شکاف خیمه اغاثت را مشاهده کرد بی تابانه از خیمه بیرون آمد و هی
تنادی وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض و
لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی آن معصومه مظلومه فریاد بر آورد ای آقای
ما غریبان وای بزرگ اهل بیت سید اخی الزمان کاش آسمانها بر زمین می
افتاد و کاش کوه ها از هم می پاشید و در بیابانها ریزه ریزه می گردید پس زبان
حالتش مترنم این مقال شد ٫٫ شوم فدات کرم دست رس بجان بودی ٫٫ فدای
جان تو این جان ناتوان بودی ٫٫ اگر قبول شدی من فدات میکردم ٫٫ کرم بهر
سر موئی هزار جان بودی ٫٫ هزار جان بعوض دادمی بدشمن اگر ٫٫ ترا عوض که
مایه در جهان بودی ٫٫ دیگر از جمله ستمهائیکه بر آنجناب رسید که خواهرش جناب

کردید و با اضطراب از خیمه بیرون دوید وقتی بود که دید از شکاف خیمه برادرش بپا
نیست و شمشیرها بالا میرود و پائین می آید و عمر سعد لعین خود میخواست آنجناب را شهید
کند جناب زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و از اضطراب و وحشت گوشوارهائیکه در
گوش داشت جولان میکرد بر اطراف رویش و هی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض
یا ابن سعد أیقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه و دموع عمر تسیل علی خدیه و لحیته
و گویا جناب میفرمود ان ظالم ٫٫ تا بکی ظلم باین خسته روا میداری ٫٫ چند جسم همه
تیر بلا میداری ٫٫ تشنه جان میدهد او بر لب دریاب ٫٫ گر تو شرمی نه از رسول
میداری ٫٫ ای ستمگر نفسی بیش نمانده است او را ٫٫ سر زجسمش و چرا زجور جدا می
داری ٫٫ دیگر از شدت و ستمهائی که بر آنجناب رسید که اسما بفا بر خود طپید و حال آن
جناب چون کردید وقتی بود که عبد الله ابن الحسن آمد بجانب او و آنجناب خواهرش جناب
زینب را صدا زد که این طفل را مگذار بمیدان آید میگفت ٫٫ ای گرم زده آتش اشک صد طوفان
بدر آید ٫٫ مگذار که این ماه درخشان بدر آید ٫٫ گرگان ستمکار جفا کرده تو مگذار که این
یوسف از کلبه احزان بدر آید ٫٫ چون صبح امید تو بناگاه دهد جان ٫٫ مگذار که این کودک
خندان بدر آید ٫٫ جز تیر بیاد یکی دست نگیرد ٫٫ از خیمه که این کودک عطشان بدر
آید ٫٫ پس آن طفل مظلوم لرزان دگریان و اعماگویان دوان دوان آمد و خود را بر دامن
آن سید انس و جان و آن سید جوانان بهشت انداخت و دست را سپر دشمن ساخت
و گویا میگفت ای ظالمان ٫٫ یک جسم و هزار تیغ بیداد ٫٫ یک گردن و صد هزار جلاد ٫٫
یک سینه و صد هزار پیکان ٫٫ یک صید و صد هزار صیاد ٫٫ یک خسته و یک جهان جراحت
یک حلق و هزار تیغ فولاد ٫٫ پس آن لعین آن تیغ را فرود آورد و بر دست آن نبی آن طفل

مظلوم آمد

مظلوم آمد و بروایتی دستش را جدا ساخت و به پوستی آویزان شد فریاد زد یا عماه
لقد قطعوا یدی یعنی ای عم دستم را از بدن جدا نمودند پس حرمله لعین تیری بر گلویش
زد و در دامن عمش شهید شد و الم و مصیبت آنجناب مضاعف گردید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم المجلس الثانی
عشر من مجالس معراجیة للسید التبیان الحمد لله الذی صور الانسان من نطفة
امشاجا و صیره شعوبا و قبائل و لسانا و ازواجا و رفع من فوقهم الافلاک اطباقا
و ابراجا و بسط من تحتهم الارضین بساطا و سبلا و فجاجا و اجری الانهار و المیاه من الصم الصیاخید
عذبا و اجاجا و انزل من المعصرات ماء ثجاجا و جعل حبیبه جمیع انبیائه خاتما و سراجا
و لعباده هادیا و سراجا و اسراه الی قاب قوسین اکثر من مائة معراجا و لهدایته
یدخلون الناس فی دین الله افواجا و الشکر لله الذی امتحن ابن بنت نبیه بانواع
البلایا حتی قضی نحبه و قطعت منه اوصالا و اوداجا الذی قتلوه الظالمین عدوانا
و لجاجا فصلی الله علیهما عدد ما اولج اللیل فی النهار ایلاجا ٫٫ چو سلطان بطار افلاک
شد ٫٫ گریبان خاک از غمش چاک شد ٫٫ بهمراهی جبرئیل امین ٫٫ روان گشت تا
کنبد هفتمین ٫٫ بدو شد دیبای بالا نهاد ٫٫ قدم جانب عرش اعلا نهاد از
بان عرشی زبر و از ماند ٫٫ براق از تنگ خویشتن باز ماند ٫٫ سر افیل آورد رفرف
براه ٫٫ ببالا ازان کرد اشرف تکیه گاه ٫٫ روان گشت از آن جا بایوان عرش ٫٫ بر اهتز
رخ عرشیان گشت فرش ٫٫ حجابات را جمله در هم درید ٫٫ بجائی که نتوان ستودن
رسید ٫٫ یکی از حکمت معراج میتواند این بود که گرد کار و دود دو حضرت معبود محمود را
بایوان کبود برد تا امت را بواسطه بوی سپارد و کفایت امر ایشان را در حشر بیت

اوگذارد و او را مخاطب باین خطاب آورد که ای در محفل قرب حبیب من و ای در گلشن توحید
عندلیب من امت را بتو میسپارم که روز محشر که پیغمبران یکسر وانفسی وانفسی میگویند تو وا
امتی گوئی و سپرده ما را ضایع نگذاری و دست شفاعت از آستین برآری ای عنوان
صحیفه مهر و وفا و ای سر دفتر مصحف صدق و صفا ای شمع جمع اصفیا و ای آفتاب فلک
اصطفا سپرده را دیدی باید امانت جلال سپارنده را نیز ببینی تا بدانی کیست بتو
میسپارد و چیست بتو میسپارد بسپارنده نظر نمای نه بسپرده ای گلبن بوستان
توحید ای اختر آسمان تمجید ای از تو مزین اسمانها روشن ز رواق تو
رواقها کرامت تو گناه کارند در حشر چو عجز پیش آرند تا بگذرم از گناه ایشان
باشی چه تو عذرخواه ایشان تو باشی شفیعشان در آن روز ای روی تو مهر عالم
افروز مرویست از رسول که چون بر قاب قوسین او ادنی و ره سپار ملکوت اعلا
و مسند نشین مقام دنی فتدلی یعنی سید انبیا محمد مصطفی که چون از مقامات
سدرة المنتهی و قصور جنة المأوی گذشتم جبرئیل گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی
الله منی یعنی ای سید بشر و ای شفیع محشر شما پیش روید که مقرب درگاه خداوندی
باشید تا من در سایه التفات تو بمقام قرب برسم پس من روانه گردیدم و جبرئیل
از عقب من می آمد تا رسانید مرا بحجابات زربفت بعد از آن حجابی بجنبانید
آوازی آمد که کیست جبرئیل گفت سید کاینات و خلاصه موجودات ملکی از عقب
حجاب گفت الله اکبر الله اکبر پس آوازی از عقب حجاب برآمد که صَدَقَ عَبدی
اَنَا اَکبَر اَنَا اَکبَر ملک گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله پس آواز دیگر آمد که
صَدَقَ عبدی و داعیا علی عبادی انا الله لا اله الا انا ملک گفت
اشهد

اشهد ان محمدا رسول الله باز از ورای حجاب نیز آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک
گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و داعیا علی عبادی
انا دعوتهم الی افلح من اجاب داعی ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صَدَقَ عبدی
لا اله الا انا بعد از آن ندائی شنیدم که یا محمد الحمد لله لک الشرف علی الاولین والاخرین
موهبت شرف و فضیلت و کمال تو را بر ثقلین واضح بکمال رسانید ای خدای عز جلاله
مهیمن متعال درساند پایه فضل مرا باوج کمال توئی که ره بجنابت نبرد ما استخود توئی
که خطه جاهت نجست استضیال توئی که سوخته اند رهوای حضرت تو هزار مرتبه
سیمرغ وهم را پر و بال از جبرئیل احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا که تو را
براستی برانگیخته برسالت که من از بدو خلقت نزدیک خدا منم هرگز این فرشته را ندیدم الکاه
ملکی دیدم از عقب حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای
جبرئیل در چنین مقامی چرا از من تخلف مینمائی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام
معلوم یعنی نیست از برای ما ملائکه مگر آنکه او را مقامیست معلوم که بالاتر نتواند
رفت امشب بحرمت تو باین مقام رسیدم و ببرکت تو بعضی حجابات دیدم و الا
مقام معلوم من تا سدره است پس دست جبرئیل را گرفتم و یکقدم پیشتر کشیدم
دیدم جبرئیل مانند گنجشکی شد و از هیبت و جلال خداوندی در سجده افتاد
و در اضطراب افتاد و آب از دیده اش جاری گشت و زاری مینمود که یا رسول الله
مرا بگردان بمقام خود که لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر نزدیک تر آیم بر
قدر یک سر انگشتی سوخته میشوم اگر بالاتر از این ره سپارم هر آینه م
که بال و پر بسوزد نه بال و پر که ترسم نار قهرش مرا یکباره با تا سر بسوزد

پس دیدم که جبرئیل بکنار اشعه بیم آن بود که نابود گردد پس اشاره کردم پانصد سال
راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود رفت مؤلف گوید که از ذکر و ما منا الا له
مقام معلوم معلوم میشود که هر کسی هست که او را مقام معلوم نیست ایزد پاک
خطاب کرد که ای سید لولاک چند فکر راه دور رو در آن قیامت مینمائی اینجا
بیک اشاره دست جبرئیل را پانصد سال راه بمقام خود رسیدی فردا که رب
شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بدمی باز آری چه عجب
توئی که راه بخلوت سرای راز آری بیک اشاره زمان گذشته باز آری توئی
که عالمیان سجده در تو کنند چو در نماز بدرگاه حق نیاز آری پس چون جبرئیل
از همراهی باز ماند براق نیز از تک و پو ماند پس دیدم پس دیدم میکائیل بار دیگر
ظاهر شد و گفت یا رسول الله اکنون نوبت خدمتگذاری من است قدم بر
بال وی بر آفتاب غالب بود پس روانه شدیم و از حجابهای نور و ظلمت گذشتم
تا هفتاد هزار حجاب منقطع گردید غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بود و بعد از
الکه و ما بین هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد ساله راه بود بعد از آنکه بدریای آب
رسیدیم میکائیل بال و پر میزد و از یک یک دریاها میگذرانید تا بدریای
آتشین رسیدیم گمان بردم که تمامی ملک و ملکوت را آتش گرفته است میکائیل
از این دریاها نیز مرا در طیران خود بگذرانید بعد از آن پردها پیش آمد هر یکی پانصد
ساله راه باز در طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را
دیدم ضعیف گشته و از پرواز باز ماند مرا بر پرده اول نشاند و عذرخواهی نمود
که پیش از این مقام من نیست ای سید رسل بالاتر از این مقام من نیست زین
بیشتر

بیشتر احترام من نیست زین رهگذری که با تو بودم بالاتر از آن بنام من نیست
پس اسرافیل را دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و مرا بر بال خود بنشانید
و از آن حجابهائی که غلظت هر یکی هزار سال راه بود بتمامی بگذرانید دریاها پیش آمد
بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی را کنارهٔ که هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا
مغرب یعنی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین پس از این دریاها گذشتم دیگر هیچ
آوازی نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید چنان از خلق
غائب شدم که گوئی هر چه کون در جنب عظمت خداوندی مضمحل و متلاشی گشته اند
بعد از آن بحجابها رسیدم که اگر صفت کنم بهمه عمر دنیا در وصف آن مبتلی بگردم اسرافیل
هر بار که بال خود را حرکت دادی از حجابی از این حجابها گذشتم تا حجاب قدرت را
بدیدم از آن در گذشت بحجاب عظمت رسید انجا فرمانرو معذرت نامه عجز خود بر
خوانده و مرا بر حجاب عظمت نشانید و قدم پس کشید و باز ماند ناگاه رفرف سبزی
پدید آمد و بر من سلام کرد و بر آن بساطی از نور و بروایتی از یکدانه مروارید سفید
تسبیح ملکوت و غلغله تسبیح و آواز تهلیل او در ملکوت پیچیده بود پس بر رفرف
نشستم و بیک حرکت بساق عرش نزدیک شدم اسرافیل آمد و بر پر نشاندم بهرخ
خانه و فرق گشادم جریده بجریده نقش خواندم بیابان بر بیابان رخش راندم
چو رفتم آسمان از فرش بر فرش باستقبالم آمد تارک عرش فنی بیرون جهاندم
ز کونین روان گشتم بیوم تا بقوسین القصه چون بساق عرش رسیدم بعد از
آن حجابهای بسیار دیدم پیش آمد و از جمله آنها هفتاد هزار حجاب بود از زر
و هفتاد هزار حجاب از سیم و هفتاد هزار حجاب از مروارید و هفتاد هزار

حجاب از زمرد سبز و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور
و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار از آتش
و هفتاد هزار حجاب از باد و سطبری هر حجابی هزار سال راه بود پس فرشتگان
این حجابها بگذرانید تا بعد از آن بپرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم
بر هر پرده هفتاد هزار سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته
انکتفی تا کتف دیگر هفتاد هزار سال راه بود و این پرده ها بعضی از مروارید
و بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از جواهر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را از
این فرشتگان هفتاد هزار فرشته تابع و هر یکی از ایشان را هفتصد هزار فرشته دیگر
ملازم این فرشتها از این پردها یک یک میگذرانید تا میان من و عرش یک پرده
بیش نماند فرشته دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال
اسبی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دهانش بیرون می آمد بی
برداشته بود تا از آن پرده گذرانید و بساق عرش رسید چون بجانب کبریا رسیدم
آنگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند در آنجا تنها ماندم
بتنهائی ز تنها دور ماندم ؛ ز هر چیزی جز او مهجور ماندم بخلوتخانه از بزم
توحید ؛ بساط عیش دل از غیر برچید ؛ بهمدم رحمتی از نور رسیدم ؛ خطاب
ادن منی بشنیدم ؛ یعنی نزدیک شو ای حبیب من بر هر بار که باین خطاب
مخاطب میگشتم قدمی میانداختم بهر گامی چندانکه از زمین تا باینجا رسیده بودم
طی می نمودم تا از آن جا بمرتبه دنی رسیدم بعد از آن بمرتبه فتدلی ترقی یافتم
و از آنجا بخلوتخانه مکان قاب قوسین او ادنی رسیدم و محرم حرم فاوحی

الی عبده

الی عبده ما اوحی گشتم ؛ چون بخلوتخانه قرب اله آمد آنحضرت مرا افتاد راه
بر فراز بزم او ادنی شدم ؛ محرم اسرار ما اوحی شدم ؛ سرمه مازاغ چشم دل کشید
تا توانست آنچه را بایست دید ؛ از کلام او سراپا گوش بود ؛ نعره میزد ولیکن
خاموش بود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آنجناب فرمود نزدیک شد
حضرت ختمی مآب بپروردگار خود را میگفت کیف فتدلی پس برداشت حجابرا
و از آن حجاب درگذشت و باز گذاشت حجابها تا دیگر هیچ ملکی مقرب او را ندید
تا از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از
آفتاب و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار
حجاب از جوهر درگذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین ؛ دو قوس
دیگر او را شد نمایان ؛ یکی قوس وجود و قوس امکان ؛ برون از قوس امکان حد کس
نیست ؛ از آن بیرون کسی را دسترس نیست ؛ و اگر بر این اکتفا کردی توهم مکانی
بودی لاجرم او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند
جهان بی دنی او را مکان نیست ؛ ورنه عالم پر او را نشان ؛ جهان را لطف عام او
جهان کرد ؛ مکان را دست صنع او مکان کرد ؛ در تاج الذاکرین مذکور است که چون
حضرت ختمی مآب از جبرئیل مفارقت کرد بر هفت مقامش بگذرانیدند که هر مقامی
صد هزار بار از عرش تا ثریا بیش بود و جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین
بود از مقام اولین خبر داشت تا چه رسد بان شش مقام دیگر مرویست که چون
بخطاب ان مشرف میگشت هر بار گامی میانداخت تا ندا آمد که ای حبیب من ما را
مکان نیست و نزدیک شد مکانی بما تعلق نمیگیرد حضرت عرض کرد که پروردگارا آنچه

در دست من است الا اینست و عهود توحید حقیقی بتو دارد تعلق و گویا باو میگفتند
و نعم ما قیل ؛ از تو تا دوست کر از عرش بود تا بثری ؛ از کم و بیش مینداز که یک
گام دلست ؛ بجلال چندان رفت که هیبت جلالی و جمالی ظاهر شد عزت ربوبیت ندا
کرد که فراز آی چندان بر بساط قرب برفت که سر ثم دنی یدعو الیه بعود ظاهر گشت
و قوسین بارتفاع خط امتیاز غبار در کسوت جلوه ظاهر شد القصه در بساط
انبساط قدم فی سپرده بود و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و
سر بمواصلت رسیده دیده حس و سمع ظاهر بیکار مانده بودند از عالم عنایت کلام
غیبی استماع نموده تا سلام ملک علام دگر بواسطه حفظ و اغیر بسمع افتاد و دیده
شهائی بی بهره ماند و زبان میکرد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی تجاوز نکرد دیگران کردند
ما نکردیم رسم ادب را از کف ننهادیم و سر از طریق خاکساری بالا تر ننهادیم و چشم
بجائی جز بفرمان او نگشادیم تا سر بر آستانه جانان نهادیم اقلیم جنتان بکف جان
نهادیم جز او دیگر ندیده و نشنیده لحظه تا چشم و گوش در ره فرمان نهاده ام از
ابن عباس مرویست در تفسیر آیه فکان قاب قوسین او ادنی که قدر الذراعین
ویسمی الذراع قوساً لانه لایقاس به المزروع او بل ادنی من ذالکم فلم یکن بالقرب
اللاحق لدولا بالبعد المانع من التمکن ومن النظر الیه ما یقدر من بالسی الخواص
العظما فی الدنیا و بعضی گفته اند که آن حضرت بمقامی رسید که هستی جسم او نداشت
قدم که او کجاست و قدم ندانست که نفس او کجاست و نفس ندانست که طلب او
کجاست و قلب ندانست که فؤاد او کجاست بیکون و هستی جسمی او در طلب قدم او
و قدم در طلب نفس او و نفس او در طلب قلب او و قلب او در طلب فؤاد او و

فؤاد او

و فؤاد او در طلب سر و سر او در مقام وصل الحبیب الی الحبیب ؛ سر آن سر دنی کون
د مکان کی عیدانی تو را سانم بیان سرهان محو تجلی بود نشست نور جسم و جان
و دل فرمود نست و بعضی ارباب اشاره گفته اند که ثم دنی اشاره است بمقام روح و
او ادنی اشاره است بمقام سر و در این چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح
و سر در مقام مشاهده اصحاب بودند و در حقیقت هر یک از این چهار بطلب خود
رسیده بودند نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام
قربت و سر در مقام مشاهدت ؛ هر یکی در خورد خود از آن بحر جود ؛ گوهری
از موج احسان در ربود ؛ هر گهری در روش موج زن ؛ لیک موج او همه کشتی
شکن و ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای دل بمحبت و قیام
روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار آنحضرت را میسر بود چنانکه گفته اند
که اگر یک لحظه نفس او دست بکون نظر کردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی
بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی بی قربت ماندی و اگر سر در روح دیدی
بی مشاهدت ماندی و کامل اینها هم نقصان است هر چه تو را دور نماید از
دوست ؛ عقل مپندار که گوید بگوست ؛ پوست در آن بزم ندارد مشتاق
مغز ؛ مغز درا بخلوه نه در بند پوست ؛ پوست جدا مغز جدا هر طرف
گشته روان بزبان دوست دوست و بعضی این آیه را چنین معنی کرده
اند عبدا فتدلی عزا دنی ملکیا فتدلی عملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی
مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا دنی افتقارا فتدلی
افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی نادما فتدلی محمدا دنی شاکرا

فتدلی مشکور را دنی مجلا همه عارفان عالم وعالمان بنی ادم در تفسیر این ایه
فی هدایة حیران ودر تاویل ان نادان ودر بطون ان سرکردان بلی کاهی معنی ان
مخصوص است به پیغمبر آخر الزمان وامیر مومنان ویازده تن ذریة ان سید انس
وجان واین همه رتبه ومنزلت ان سید بارفعت وان حبیب حضرت عزت که
کوش وذکرش مستمعان اهل ایقان میکردد قطع ایت اندریا و ذره از سها
اکرچه بکرد کاروان جلالتش سیاحان عالم امکان نتوانند رسید وغاشیه
غیرتش را حاملان عرش بدوش نتوانند کشید ، ان سروری که چرخ در ایوان
رفعتش کمتر بودی زموری که بر آستان رود ، ان زهر مرکی که شود تلخ کام او ، انرا
که نام نای او بر زبان رود القصه انجناب بمقامی رسید ، کو بدپای هوش غرق
شد ، غرق اندران زبانا ذوق شد ، کشت ذرات تلاش ز ان غیب ، بی جو
دست موسی آمد بجیب وبعضی کفته اند دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی
ترک قلبه فی سدرة المنتهی وترک روحه بقاب قوسین سره رتبه قالت النفس
این القلب قالت القلب این الروح وقال الروح این السر وقال السر این الحبیب
قال الله نعم یا نفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة ویا روح
لک الکرامة والعزة ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله ثم اوادنی یعنی چون
بمقام دنی رسید علاقه نفسانی را در عروج آسمان ترک کرد دل در سدرة المنتهی
نهاد وروح در قاب قوسین باقی ماند او راسر فؤاد در رحمت خداوندی بیخود
کفت کجاست قلب وقلب کفت کجاست روح وروح کفت کجاست سر وسر کفت کجاست
حبیب من خطاب عزت در رسید که ای نفس از برای با دنعمت ومغفرت وای دل از برای
تو باد عشق

تو باد عشق ومحبت وای روح از برای تو باد کرامت وعزت وای سر من از برای توام
وتو از برای من وبروایتی سید انبیا فرمود که چون براستان عرش رسیدم جبرئیل
از من تخلف نمود اسرافیل با من همراه شد هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده
هفتاد هزار ساله راه ومسافت هر پرده تا پرده دیکر هفتاد هزار ساله بعضی
از ان پردها از یاقوت وبعضی از جواهر وبعضی از زمرد وبعضی از طلا وبعضی
از نقره وبعضی از آهن وبعضی از شبه وبعضی از مس وبعضی از برف وبعضی از
آتش وبعضی از باد وبعضی از سنک وبعضی از ظلمت وبعضی از نور وبر هر یکی
از آستار فرشته موکل بود در فرمان هر یک از این فرشتها هفتاد هزار قاید
که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته تابع که هر یک از ایشان را هفتاد هزار
دیکر تابع بود چون پرده اول رسیدم اسرافیل ان پرده را حرکت داد وان فرشته
که پرده دار بود برسید که کیست اسرافیل کفت منم کفت با تو کیست کفت سید
انبیا پرده دار پرده را بکشاد ودست مرا بکرفت وکفت من امر بامر الله
یعنی برو بامر خدا اسرافیل باز کشت وکفت وعده کاه من تا باینجا بیش نبود
با ان فرشته پرده دار روان شدیم تا مرا به پرده دوم رسانید این فرشته
ان پرده را حرکت داد دوم استفسار نمود که کیست ان فرشته نام خود کفت پرسید
با تو کیست کفت سید انبیا وختم اصفیا محمد مصطفی ، ان نور ذو الجلال کرد در
طور رفعتش ، صد چون کلیم طالب دیدار آمده ، وان سروری که چرخ بجود
جناب او ، تابان بچرخ ثابت وسیار آمده ، پرده دار پرده برداشت ودست مرا
کرفت ومرا برد تا پرده سیم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده در کذشتم تا

بر پرده آخر رسیدم وان پرده بود از نور از انجا دست مرا بکرفت ومرا برد وبر کرسی
از لؤلؤ بیضا نشانید که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناکاه از ورای این ستر آوازی
شنیدم که یا محمد از دهشت ان از هوش شدم چنانچه از کرسی میل افتادن کردم
ناکاه قطره از آب رحمت از عرش چکید من دهان بکشادم ان قطره را بدهان خود
کرفتم فرو بردم والله که هیچ چیز شیرین تر از ان چیزی نچشیده است وازان علم
اولین وآخرین بر من منکشف شد وزبان من در لکنت افتاده بود از هیبت
ودهشت حلاوتی داشت وباطمینان مبدل کشت پس دل سرکشته ام آرام یافت
زان دلارام انچه باید کام یافت ، لذتی جان برد نتوان کفتنش ، بلکه نتوان کفتنش
وبشنفتنش ، در بحار الانوار روایت از امام موسی بن جعفر علیهما السلام که سید انبیا و
سند اصفیا فرمود که در شب معراج چون از سموات کذشتم بدرختی عظیم رسیدم
که مثل ان درخت ندیده بودم بر هر شاخی از ان درخت وهر برکی از ان وهر
میوه از ان ملکی دیدم تاجی از نور بر سر از نورهای خداوند اکبر پس جبرئیل کفت
این درخت جلیل این سدرة المنتهی است کان ینتهی الانبیاء من قبلک الیها ثم لا یجا
وزونها وانت تجوزها انشاء الله یعنی سدرة المنتهی ازان میکویند که منتهای
عروج انبیاء پیش از تو باین مقامست واز انجا بالا نمیروند وتو انشاء الله از
انجا خواهی کذشت عجبست انکه ببینی ایات بزرک خداوند عالم را وقلب ترا خدا
وند مطمئن کرداند وخدا ترا تقویت فرماید به ثبات تا انکه استکمال نمائی کرامات
خود را وباز کشتی بجوار رحمت خداوندی پس بالا رفتم تا انکه رسیدم بزیر
عرش پس آمد از برای سواری من رفرف سبزی که زبان از وصفش قاصر است و
نطق

نطق از تعریفش عاجز است پس ان رفرف بلند شد باذن خدا تا بمحلی که خداوند
امر نموده بود تا بجائی رسیدم که دیکر آوازی نشنیدم وکسی را ندیدم وآرام
شد نفس من وبشارت یافتم از خداوند عالمیان وکمان کردم که جمیع خلایق فانی
شده اند بجهة انکه احدی از مخلوقات را نزد خود ندیدم پس در ان حال بمن چشمه
سو نفخ نور او ، عیان کشت ان وادی طور او ، چه انوار لطفش تجلی نمود ، بیک
بارکی هوشم از سر ربود ، ندانم که از بیخودی چون شدم ، همی دانم از خویش
بیرون شدم ، چو زان بیخودیها بهوش آمدم ، خطاب الهی بکوش آمدم پس
ندا کرد مرا پروردکار من که یا محمد کفتم لبیک ربی وسیدی والهی لبیک قال هل
عَرَفتَ قَدرَکَ عِندی وَمَنزِلَتَکَ وَمَوضِعَکَ یعنی ایا میدانی قدر ومنزلت و
محل کرامت خود را نزد پروردکار خود کفتم بلی ای خداوند من قال هل عَرَفتَ مَوقِفَکَ
مِنّی وَمَوضِعَ ذُرِّیَّتِکَ یعنی ای برکزیده بنده کان من ایا میدانی موقف خود را و
ذریة خود را نزد من کفتم بلی ای پروردکار من خطاب آمد که ایا میدانی در چه چیز
مخاصمه میکنند ساکنان ملاء اعلا کفتم یا رب اَنتَ اَعلَمُ وَاَحکَمُ وَاَنتَ عَلّامُ
الغیوب یعنی ای پروردکار من تو داناتری وحکیم تری وتوئی دانا بر غیبها فر
مود ای حبیب من ملائکه مخاصمه میکنند در درجات وحسنات وایا میدانی که
کدام است درجات وحسنات کفتم ای آقای من تو داناتری خطاب رسید اسباغ
الوضوء فی المکروهات والمشی علی الاقدام الی الجمعات معک ومع الائمة
من ولدک وانتظار الصلوة بعد الصلوة وافشاء السلام واطعام الطعام و
التهجد فی اللیل والناس نیام یعنی کامل کردن وضو در وقتیکه مکروهی رسد دنیا

وقتی بنمازهای جماعت با تو وائمه از ولد تو و انتظار نمازی بعد از نمازی و ظاهر کردن سلام و طعام دادن و نماز شب کردن در وقتی که همه مردم بخواب باشند پس خطاب در رسید که امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول بانچه که باو نازل شد از پروردگارش گفتم نعم والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی آری همه مومنان ایمان آوردند بخدا و بملائکه او و بپیغمبران او و فرق نمیکذاریم میان پیغمبران او در پیغمبری و خطاب رسید که ای سید مجید صدقت راست گفتی لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت یعنی تکلیف نکرده است خدا کسی را مکر بچیزی که او را توانائی داده گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا یعنی بار خدایا که مؤاخذه مکن از ما چیزی را که فراموش کرده ایم یا خطا کرده ایم خطاب رسید که ذالک لک ولذریتک یعنی این کرامت از برای تواست و ذریه تو پس خطاب رسید که یا محمد جواب گفتم یا ربی وسیدی والهی یعنی ای پروردگار و آقای من تویی خدای من پس خطاب فرمود که سئوال میکنم ترا از چیزی که داناترم بآن از تو بگو ای حبیب من که را خلیفه خود ساختی در زمین بعد از خود گفتم بهتر از اهل زمین را یعنی برادر من و پسر عم من و یاری کننده دین تو ای پروردگار من و غضب کننده بر چیزهائیکه تو حرام فرموده هر گاه ظالمان حلال خواهند کنند یعنی علی ابن ابیطالب قال صدقت یا محمد یعنی راست گفتی ای حبیب من انی اصطفیتک بالنبوة وبعثتک بالرسالة وامتحنت علیا بالبلاغ یعنی بدرستیکه برگزیدم ترا به پیغمبری و مبعوث کردم ترا برسالت و

امتحان

امتحان کردم علی را برسانیدن بعثت را بخلق و کردانیدم او را حجت خلق در زمین با تو و بعد از تو و هو نور اولیائی وولی من اطاعنی و او نور چشم دوستان من است و دوست کسی است که اطاعت مرا نماید وهی الکلمة التی الزمتها المتقین و او کلمه ای چنانست که بصاحبان تقوی لازم داشتم محبت او را ای حبیب من زوجه او سیده نساء فاطمه زهراست و او وصی توست و وارث توست و غسل دهنده بدن توست بعد از وفات تو و یاری کننده دین توست و کشته شده بر دین من و دین توست تقتله شقی هذه الامة میکشد او را شقی ترین است بعد از این خطاب عتاب امر کرد مرا پروردگار من بامور که کتم که پنهان کنم آنرا از خلایق و اذن نداشتم بخبر دادن آنرا باصحاب خود پس رفرف سرازیر شد از آن موضع پس بآن مقام جبرئیل رسیدیم در سدرة المنتهی و با یکدیگر پس داخل شدیم به بهشت و سخن میگفتیم که در این اثنا نوری ظاهر شد از انوار پروردگار و ندا کرد خدای من مرا یا محمد گفتم لبیک ربی وسیدی والهی پس فرمود سبقت رحمتی غضبی لک ولذریتک انت مقربی من خلقی وانت حبیبی ورسولی یعنی سبقت کرفت رحمت من غضب مرا از برای تو و امت تو تو مقرب بارگاه جلال منی از بندگان من و تو دوست من و امین منی و پیغمبر منی قسم بعزت و جلالم که اگر ملاقات بکنند مرا جمیع خلق من و شک کنند در کمال جلال تو بقدر چشم بر هم زدنی یا دشمن دارند برگزیدگان ذریه تو را هر آینه داخل میکنم همه را در آتش غضب خود و ملائکت نمیکنم یا محمد علی امیر المؤمنین وسید الوصیین وقائد الغر المحجلین الی جنات النعیم یعنی ای حبیب من علی امیر مؤمنان است و آقای عالمیانست و پیشوای اهل ایمان است از بهشت ماوی ان او

السبطین سیدی شباب الجنة المقتول ظلما یعنی علی پدر سبطین است یعنی دو جوانان بهشت من آن دو شهیدی که بظلم کشته میشوند ای یاران میدانید کیست از دو مقتول یکی جناب امام حسن است که بزهر جفا شهیدش ساختند و دیگری تشنه کامی که برلب آب فرات در بحر خونش افکندند و آتش در خیمهایش زدند و یاوران و برادران و فرزندانش را کشتند و در خاک و خون آغشته نمودند از امام المشارق والمغارب جعفر ابن محمد الصادق مرویست در بحار الانوار که ان الحسین لما قتل عجت السموات والارضون والملائکة یعنی چون جناب خامس آل عبا و کلگون کفن آل عبا را شهید ساختند و بدن نازنینش را در غرقاب خون انداختند آسمانها و زمین در ناله در آمدند چنانچه زلزله در ملکوت ملأ اعلا افتاد و غلغله در صوامع جبروت و دوایر افلاک سرکردان شد و طبقات زمین لرزان شد چشم کواکب خون افشان گشت و اوضاع عالم پریشان عالم عناصر از خاک تا افلاک همه قرین آه و ناله ان یکطرف آب فرات خاک بر سر ریزان و بر تشنه کامی آن غریب افتان و خیزان که الهی ملکا من زاینده سرگشته بود بدر این شاه و مه مهادرس این بی پناهم و در ملک ملک این ظالمان بیکناهم تا چند بستر است باین لب تشنه راهم و تاکی چون ماهی دور از این روی چون ماهم در بحر کفتی رفتم هنوز بلب روح پرورش نرسیده بحیله از دستش دور ساختند و در شکت برادرش پنهان کشتم بدبختان عدوان بخاکم انداختند رخصتی که از غیرت آتش شد دشمنانش را بسوزانم یا راهی که خود را بلب بیکناهش برسانم اعجبا این تشنه کام بی نصیب از چه کشته شد کنار من غریب یا در این مجمع درخون خفته را نه پرستاری است پیدا نه طبیب از چه رو این سرو جبه تری بود وز چه این کلبن نالد

عندلیب

عندلیب از طرف دیگر خاک کربلا غمناک و سر آن غریب بر دل همو خاک که خدایا این تن مجروح است و این بدن مقرعج این جسم درد آلود است و این رخسار گرد آلود است این لب خشک و این موی پرخون این سینه بریانست و این دیده کریان این پیکر چون خورشید عریان است و این خمید بیش از ستاره اشو جای پیکان ظالم بر سر که در دامن من او را کشته و در خون بدنش آغشته رخصتی ده که در سینه بودن این قبطیان چون رود نیل شوم و بجهت هلاکت این فرعونیان دلیل شوم انجدا این تن چاک که در لجه خون افتاده است آسمانیست که بر خاک نکون افتاده است زخمهای که با پیکر بی سر پیداست از چه انجم افلاک فرو افتاده است از طرفی باد وزان و لا حول ولا قوة الا بالله کویان که ای خداوند عالمیان وای رحیم مهربان بکرداد دل خسته هم که بجز غبار مرهمی ندارم که با این دل شکسته نهم یارب بکرام دست غبار انطره موی عنبر بویش پاک کنم و بجه تا بسط طاقت اهنت این بدن چاک چاک کنم اعجبا اذنی که اطفال این کشته شمشیر و دشنه و در خیمه تشنه اب شوم بر لب خشک ایشان ان کامیاب یا چون مصعاد کردم و یا به هلاک این قوم بد بنیاد اگر دهی تو مرا رخصت ای خدای عباد بنای هستی این ظالمان دهم برباد کجا روست که در خون کشند آنکه مدام زجله شرح جان خواند و شیر فاطمه داد پس آتش از کره اثیر بانالد و نفیر که ای خداوند بصیر و ای سمیع بصیر این تشنه انجان سپر های کشته شمشیر شمر شریر غلیلیست از منجنیق غم دیان در آتش سر از پر و ذبحیت اعضای صد پاره از تیرای بر هر چیزی توانا و تدبیر حاجت مرا بقهاریت بپذیر که چون شعله جحیم سراپا در کریم و خس و خاشاک وجود این ستمکاران از صفحه عالم بر گیریم یارب دلی از سوز عشق غرق در آتش دارم

نالهارین تن مجروح بلاکش دارم، من از این کاکل مشکین بسر نیزه کین، خواطر چون
دل کلثوم مشوش دارم، تهر این پیکر صد پاره زپیکان چو عجب، عالمی را همه سوزند
در آتش دارم فالسموات ومن علیها والارض بما اشتملوا جزعت ومن فیها قالوا
یا ربنا ائذن لنا فی هلاک الخلق حتی نجدهم من جدید الارض بما استحلوا حرمتک وقتلوا
صفوانک یعنی همه اسمانها با ملائکه انها وجبلکان دریاوصحرا کفتند ای خالق اشیا ما
اذن ده که این ظالمان را هلاک کنیم وزمین را از وجود ایشان پاک کنیم بجهة انکه جلالا
دانستند حرمت شکستند حرمت را وکشتند برکزیده کان حضرت ترا فاوحی الیهم یا ملائکتی
ویا سموات ویا ارضی اسکنوا یس وحی شد که ای ملائکه من وای اسمانهای من وای
طبقات زمین آرام کیرید واضطراب مکنید این کشته محبت من است در خاک و
خون آغشته من خونبها خواهیم وخون بهای وی، اینکه چاک از تیغ وپیکانش
تن است، تشنه کام وادی عشق من است، کر بخون غلطیده خونخواهش منم، خون
بهای جان آکاهش منم، قتیل راه طاعت مرا من خونخواهم وشهید میدان اطاعت
مرا من خونبهای جان آکاه که من علی دیته فانا دیته، اینکه بخون طپیده شد، طره
مشک سای او، هست شهید راه من، من شده خونبهای او، هرکه درین جهان بود
مذمت او برای من، آمده رونوابیین، جنت من برای او، انکه بر هکذار من
خفته میان خاک وخون، سجده که ملک کنم، خاک در سرای او، ای یاران ایا میدانید
حال این کشته چه بود وزخمهای این بخاک وخون آغشته از که بود میدانم از انزخمها یشی که ظاهر
بود بیان سازم یا از جراحتهای او قصه بر دانم ایا چکونه بکویم که تنش مجروح تیغ جفا
کشت وجسمش پاره پاره از پیکان اشقیا ایا بر لب خشک او نوحه نمایم یا بر دل ناوکش رسید
انکه بر

ان لب بنالد کشایم ایا چکونه بیان سازم که با لب تشنه غرقه دریای خون شد وچسان
حکایت کنم که بچه حالت از زین سرنکون شد ایا برحالتی که سه عقده عروسی قاسم کردانی
مظلوم را روداد حدیث کنم یا دقیقی را که علی اکبر تشنه کام بسوی او روی نهاده بودند
قصه بردارم، نشنید مکی چنین جفائی بجهان، با انکه چنین مصیبتی دردوران
یک سینه داغهای عالم بدنش، یک پیکر وصد هزار تیر وپیکان ثم کشف حجابا
من الحجب فاذا خلفه محمد واثنی عشر وصیا له یعنی یکی پرده از پردهای عظمت
از برای سکان سموات وارضین برداشته شد بی ناکاه دیدند در عقب پرده
سید دوازده نقباء علیهم التحیة والثنا ثم اخذ بید القائم من بینهم فقال یا ملائکتی
ویا سمواتی وارضی بهذا انتصر بهذا انتصر بهذا انتصر یعنی دست رحمت خداوند
اشاره بقائم آل محمد رفت که ای ملائکه من وای اسمانهای من وای زمین من بانی
امام عالی مقام از ظالمان خون اشام کوفه وشام انتقام خواهم کشید وتا اسر مرتبه
فرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم المجلس الثالث عشر من مجالس
معراجیه السید التبیان الحمد لله الذی خلق عباده المکرمین من طین خزنتر فی
علیین ثم جعله نطفة فی قرار مکین ثم اودعته فی اصلاب الطیبین واصطفی
منهم سید المرسلین وخاتم النبیین وعجن طینته من صافی من ماء معین وخلق
من طینته اخیه وابنته والائمة من ذریته الطاهرین خصوصا سید الموحدین
وزبدة العارفین وافضل المجاهدین سیدنا الحسین علیه وعلیهم السلام
من الملائکة والناس اجمعین حمد بیحد واجب الوجود یرا روا ست که از قلم
صنعتش نقطه عالم امکان نمایان شده پرکار واحد بر ذات خویش از سرکردان واز

هرکردشی نقطه پیدا کشت واز هر نقطه قوسها هویدا هر قوسی ذات واجب
آیتی واز مصحف قدرتش حکایتی وشکر بیحد منعمی را سزا است که کرکی مشیتش کاف امکان
را که در بحور حضرتون پرورش یافته بود بچهار عوطه بمنقار اراده بیرون کشید و
بچهار شهباز عقل که در کلشن تجرید پرورش یافته با مر او در آشیانه آب وکل منزل
کزید وصلوات زاکیات بر روان سید کاینات وبرکزیده ممکنات مرکز دایره
نجات نجم نجوم فلک آفتاب برج علت ماه سپهر حقیقت اسمان عالم طریقت
سالک بیدای مساحت غواص دریای ملاحت سرو چمن جلالت کل کلشن رسالت
رابطه دانش وبینش وواسطه تلاده آفرینش پناه آشفته روزکاران شفیع کناهکاران
کوه با شکوه حلم ووقار کوشه نشین خلوتخانه قاب قوسین بایان جود علت آفرینش هر
موجود سید السادات ومنبع السعادات خلاصه موجودات عالمیان سلاله
آدمیان کوهر عمان اصطفا کوکب دری اجتبا محمد مصطفی صلی علیه واله الازکیات
خصوصا بر آفتاب اسمان سروری وفلک عالم بیک اختری صحوت بازوی پیغمبری
شیر بیشه دلاوری اعنی کننده در خیبر وکشنده عمر وعنتر اخ الرسول زوج البتول
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نقطه دائرة المطالب علی ابن ابیطالب علیه
سلام الله ما دارت المشارق والمغارب، جوان شهریار وجود، بخلوتکه
قرب فتر لعود، فلک کشت روشن ز انوار او، ملایک همه محو دیدار او، خطاب آمد
او راز یزدان پاک، که ای از تو پیش فلک تیره خاک، رسان بندکان را تو پیغام
من، خبر دارشان کن ز انعام من، بایشان بکو ای رسول مجید، منم هر در بسته
را کلید، بغیر من از کس مدار امید پاک، منم آفریننده آب وخاک، ز غیر من از کسی
مدار

مدار بد امید، ز خورد وبزرک سیاه وسفید، که امید کاه دو عالم منم، پدید آور
خاک وآدم منم، منم انکه ادم شب روز را، بخورداده ام رخت زر دوزرا، خداوند
کار عز رای من است، جهان غرقه از عطای من است یکی از حکمت معراج سید انبیا
ازین مرکز غبرا بکنبد خضرا میتواند این بود که خداوند عالم وپدید اورنده خاک
آدم خواست که این جوهر پاک برارکان ممالک خاک وبزرکان عالم افلاک بیشی
بخشد وبیشی کرامت فرماید اول او را در بیت المقدس امام انبیا فرمود تا فضل
او بر ایشان ظاهر کردد وبعد از ان در بیت المعمور امام فرشتکان نمود تا جلالت
او بر ملائکه محقق شود بر کرسی جا داد تا استانه حرمش باشد وبر عرش برد
تا فرش قدمش باشد بر لا مکه ملکوتش عرضه داد تا قدر ادم بدانند وبر ساکنان
جبروتش ره نمود تا مصحف جلالت ان سید عالم بخوانند، باو ختم شد رتبه سروری
جلال بزرکی وپیغمبری، تعالی الله از جاه اجلال او، برون از خرد فهم افضال او
مروی است از ان بهتر ومهتر کاینات وبرکزیده موجودات وخلاصه ممکنات حضرت
کونین وشفیع ثقلین محرم حرم قاب قوسین سید انبیا محمد مصطفی که چون
بمقام قرب رسیدم وخطاب اقل از ما اوحی کوش زد جان من کردید میکائیل
بیش من آمد وکفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بان بلند میشود چه
چیست کفتم اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة بالليل والناس نیام
طعام دادن وسلام کردن ونماز شب کذاردن در وقتیکه خلایق در خواب
حق تم ونمود که صدقت یا محمد بعد از ان جبرئیل آمد وپرسید از من که ما المنجیات
یعنی انچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد چیست کفتم خشیة الله فی السر والعلانیة

والاقتصاد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترسیدن از خدای تعالی در
نهان و آشکار و میانه‌روی در درویشی و توانگری و راستکاری در حالت غضب
وخوشنودی خطاب ام عرض کردم ما المهلکات چه چیز است هلاک کننده گفت شح
مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که بر شخص غالب شود و متابعت نفس
وهوای نفس کردن و عجب یعنی عملی که بنده کرده حق کند بزرگ شمارد خطاب رسید یا محمد
صدقت راست گفتی ای حبیب من خطاب دوم از ما اوحی انحضرت عزت رسید که ای
حبیب من چون نماز گذاری این دعا بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات وترک المنکرات
وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی
قوم فتوفنی غیر مفتون خطاب رسید از ما اوحی در مقام ذنب که عبادت ما کردی
در خلوت پس شفاعت کن امتان گنه کاران را در خلوت چه کلام فرمود اگر نه غنا بامت گنه
کاران دوست داشتی حساب با امت تو میکردم خطاب پنجم رسید که ای حبیب من منم که
خالق آدمیان و آفریننده عالمیان و تویی مقصود از آفرینش ممکنات و اگر بجهت تو
نبود موجودی بوجود نمی آمد // باعث ایجاد دو عالم تویی // روشنی دیده آدم تویی // این
همه خلاق و اظهار جود // بهر تو است که نبی بود // ورنه کی از کشور امکان تنی دیده
بگشودی بسوی کشتی خطاب ششم چنین رسید که الم یجدک یتیما فآوی ووجدک
ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی یعنی یتیم بودی تورا و تبه و صلات دادم و کم شکی
از شر دشمنان نجات دادم و فقیر بودی تورا غنی ساختم خطاب هفتم این بود که بهشت
حرام است بر همه انبیا تا تو داخل نشوی و حرام است بر همه امتان تا امت تو داخل نشوند
خطاب هشتم رسید که ای حبیب من مال امت تورا بیان بکردم تا احباب ایشان در قیامت
در راز

رسوا نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان بمحبت دنیا محکم نشود و ایشان را
بمرض مفاجات هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا نروند ایشان را در آخر الزمان خلق کردم تا ماندن ایشان
در قبر بسیار نشود خطاب نهم این بود که آنان که در یاد منند مهمان منند و آنان که شکر می‌کنند
نعمتشان زیاده کنم و آنان که اطاعت مرا کنند در کرامت منند و آنان که عصیان بنادانی کنند در
توبه را بر ایشان نمی‌بندم و این بندگان عاصی بیمار انند و من طبیب ایشانم پس اگر توبه کنند
من دوست ایشانم و اگر توبه نکنند مبتلا سازم ایشان را بمصائب تا پاک شوند از معاصی
خطاب دهم این بود که ای حبیب من چنان زندگانی کن که یاد مردن نمائی و از همه خلق نومید باش
که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت با من دار و بازگشت تو در آخر کار با منست
و دل بدنیا مبند که تورا از برای دنیا نیافریده ام خطاب یازدهم این بود که فرمود نظر نشوی بگو در
امتک فلم ارع الوجه الا العفو یعنی نظر در گناهان امت تو کردم پس سزاوار ندیدم مگر که
بخشش خطاب دوازدهم این بود که حضرت ودود فرمود که ای حبیب من هدیه برای من چه آوردی
عرض کردم تقصیر طاعت جمیع امت خطاب رسید که تقصیر ظاهرا برحمت خود امرزیدم و عصیان
امت را بشفاعت تو بخشیدم خطاب سیزدهم این بود که فرمود یا محمد هر چه طلب کنی تا تورا
عطا کنم عرض کردم تو عالم السر والخفیات می باشی ناگفته میدانی و ناشنیده میشنوی مقصود
من نزد تو معلوم است   ایکه مرا خالق و فرمان دهی   من چه بگویم که تو خود آگهی مکر من دیگر
من انچه بود تو است   اصل من و فرع من آن بود تو است خطاب رسید هم از جمیع امت تو خوف
عصیان ایشان داری عرض کردم بلی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرایض طاعتی و
انا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک یعنی تو شفیع ایشان باشی بهر انچه از واجبات
من تقصیر کرده اند و من شفیع ایشانم در انچه تقصیر کرده اند در سنت تو خطاب چهاردهم این

بود که ای محمد چه میخواهی گفتم نجات امت عاصی را خطاب رسید که هشتاد هزار را بتو بخشیدم باز
خطاب آمد که چه میخواهی عرض کردم نجات امت گنه کار را خطاب رسید که ثلث گناه ایشان
بتو بخشیدم تا سه مرتبه و بروایتی هفتصد هزار مرتبه این خطاب رسید عرض کردم نجات امت گنه کار را
خطاب رسید که یک ثلث گناه امت را بتو بخشیدم و دو ثلث را در قیامت خواهم بخشید خطاب
پانزدهم این بود که روزی که متولد شد هر کس بکفالت او و پرورش او سبقت کرد تا فرمودم
که قلمهای آهنین در آب انداختند قلم هر که در روی آب ایستد پرورده مریم او باشد
از آن میانه قلم زکریا بر روی آب ایستاد و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم اما چون روز
قیامت شود این مطیعان فرزندان منند نوح گوید ذریه منند ابراهیم گوید صاحب ملت منند
و عاصیان را دوزخ و مالک و زبانیه از خود دانند امروز قلم شفاعت تورا بر سر آب آورم و
بشفاعت تو را بخشم // در آن روز که خلق آید در جوش // همه از بیم محشر رفته از هوش // نیارد
دوستی از دوستی یاد // کند مادر ز طفل خود فراموش // تویی امروز با اجلال همدم // تو خواهی بود با
عنایتهم آغوش // نهی تاج شفاعت را تو بر سر // کشی برد گران امت را تو بر دوش خطاب شانزدهم
این بود که چون عرض کردم که حساب امت را بمن گذار خطاب رسید که ای حبیب من غرض تو از این التماس
چیست عرض کردم که میخواهم امت من رسوا نشوند خطاب رسید که ای حبیب من حساب ایشان را بر جمیع نمایم که تو نیز
بر قبایح اعمال ایشان مطلع نشوی چه گاه گناهان ایشان را از مثل تو پیغمبر رحیمی مستور دارم از بیگانگان بطریق
اولی پنهان کنم ای پیغمبر اگر تو بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو
بغیر چند روز عمر بود ایشان را من معبود بعض ایشان تو امروز ایشان را می‌بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت در
باره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت // ای نه ازل تا بابد جاه تو // ره نبرد عقل بدرگاه تو // گر نبودی
بکدایم رهی // نه فلکت ذره ای از خاک کوی // نه فلکت هشت زمین و جهان // باشد از دولت وجود حیات
خطاب هفدهم

خطاب هفدهم این بود که چون امتان پیشین عصیان مرا ورزیدند من عذاب بر ایشان فرستادم
چون قوم نوح و صالح و چون امت تو گناه می‌کنند از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می‌پوشم خطاب
هیجدهم نه خطاب من آمد بمن اما اقل آنکه من ضامن رزق بندگان خود شده ام و امت تو بر ضمانت من
اعتماد نمیکنند یعنی غم بیشمار بخود راه میدهند دوم آنکه بهشت را بجهت امتان تو آفریده ام و امتان
تو بآن رغبت نمی‌نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر مینمایند سیم آنکه دوزخ را بجهت دشمنان تو آفریده‌ام
و امتان سعی میکنند تا در دوزخ درآیند یعنی دلیری در معاصی مینمایند چهارم آنکه با من خصومت
مینمایند و با بندگان من مصاحبت مینمایند یعنی در خلوتگاه گناه میکنند و از من شرم نمیدارند
و از مردم شرم میکنند پنجم آنکه من از ایشان عمل فردا نمیطلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته و ماه
و سال میطلبند ششم روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر میدهند یعنی ریا
میکنند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من میترسند
هشتم من نعمت بایشان میدهم و ایشان غیر مرا شکر میکنند نهم بلا که هر دم اعمال ناپسندیده ایشان را
بر من عرض میکنند و من بملائکه از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بایشان رسد پیش خلق
شکایت از من می‌نمایند و ناشکری مینمایند خطاب نوزدهم این بود که حق فرمود که میان من و امت تو شرمسار
که سببش ناهیت خواطر تو ان نبود اول آنکه هر که از امت تو طاعت نماید او را در نظر ما ایم و تقبل طاعت
ایشان از ایشان طاعت طلبیم نه انچه سزاوار حضرت کبریائی ماست // ببینیم که از بنده خود طاعت // ما کم
ننمائیم ره رسم کرم را // ایشان که سراپای همه نقص و عدو شدند // کی نزد بایقدم آن قدم را // دوم آنکه
اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و پشیمان شود که عود بآن نکند توبه اش را بپذیرم
و آن گناهان چنان پاک سازیم که گویا هرگز گناهی نکرده سیم آنکه بهشت اندام او در کفه میم و هر هفت
اندام او را از هفت در دوزخ آزاد سازیم و مستحق بهشت گردانم چهارم چون از بنده و بد آنکه چون گناه خود را یاد

میکنی غنای واندهنای کو بشمان میشود اورا بامرزیم و قلم عفو بر خطای او میکشم، دیگر ضوانیت عفو شیوه
بنده خطا اینهم جرم کنند، ولنعم الطف خطا، ولعبر اصوالها اکرم ولطفا له، روز قیامت دی دستگیری یا بیخم
جهنه بنده مؤمن از عصیان خود توبه بکند و پشیمان نخورد اورا درجهای بهجا دیجیاری بها و معصیتها انفرستم کفاره
کناهان وی شود شتم درسالی دو بار درهادیه را بکشایم یکی در نوروز دیکی در روز عاشورا تو زهم بر دوزخ دنیا
باینان بچشانم تا در دا محفوظا باشند هفتم اکر اتت عدا ابفضل معامله کنم نه بعدل اکر طاعت را زیاده کند جزای ان باضعاف
ان بوعده نام و اکر عقاب زیاده آید برکوه نکشای کذارم که بابنا ایشان خلاکرده اند هشتم اکر ایام ولیالی ماههای بکزیده متبرکه
انبلا ایشان عقبا سازم و حسنات ایشان مضاعف کردانم تا دریا سیئات ایشان بر تیان مضاعف کرده نهم احاسبهم یوم القیمة
بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی روز قیامت حساب ایشانرا بکرم خود و کناه ایشانرا بفضل خود بیامرزم
و ایشانرا داخل بهشت میکنم برحمت خود، بجودمن جو میاید بموج، لطف جنته عام فوج فوج، موکرم نفقتی ناسودی کنم، بلکه بایزید
کانجودی کنم خطاب تهم این بود که ای سید بشر دلی شیعه محزون است خود را انما تشو پیغام برسانا اولا اکر اکرکسی از جهت احسان
دوست ... دوست دارید که احسان ... ازهر کس بیشتر است ... و صاحب الخوف است دوم اکر کسی از اهل
و زینب ترسد که مبادا ... و غضب کند ... شود بهتر این است که ... ترسد ... کال ... من برشاسیم اکر ... بندی دارد
دارید که ازاو بر ... بهتر آن است که ... باشید که من ... دوست دارم چهارم اکر ... کسی ... شرم
دارید و علی ... بهتر آنست که ... دارید که از ... مظلوم پنجم انکه اکر ... کسی را
داشته ... بهتر آنست که ... ما ... ششم اکر
اکرکسی را بمال و جان خود ... بهتر آنست که این معامله
با من کنید چنانچه سرور شهیدان مال عبا و اولاد در راه اطاعت حضرت عل
وند کار دادار آری، او ذسر بکذشته از جان نیز هم، و ز زن و فرزند
و اخوان نیز هم، کرد قربانی هر اعوان خویش، بلکه طفل بهتر از جان نیز هم

مرویست

مرویست که هفتاد و دو تن را از برادران و برادرزادکان و یاران قربانی
راه دوست نمود خودرا داده میدان شهادت فرمود خواست بر ذو الجناح
سوار شود بطرف راست و چپ نظر میکند کسی را ندید که رکابش را بکیرد
ندید قاسم و عباس و اکبر را اینجا، غریب بود در ان دشت بیکس شاه، کی
بیاری ان تشنه لب قدم نکذاشت، قدم بیاری ان شاه بر الم نکذاشت از
این قصه دل جن و انس کشت کباب، که کس نبود بکیرد بغیر اشک رکاب
بروایتی جناب زینب رکاب سعادتش را کرفته بروایت دیکر مرغ سفید
پیدا شد و منقار رکابش را کرفته بروایتی جبرئیل بود فلما اراد ان یرکب
اجتمعت حوله النساء ناشرات الشعور لاطمات الخدود یعنی چون اراده نمود
بمرکب سوار شود زنان در اطرافش جمع شدند در حالتی که موها پریشان
بوده و رخسارشان از خون دیده مانند ارغوان بعضی میکفتند واحمدا
هذا حسینک الغریب فی البید المحصور بین الاعداء یعنی ای جد بزرکوار این
شاه تاجدار اینک ذبیح ریخته است که در صحرای کربلا غریبست و در ستم اعدا
از عرب و عجم نشسته تشنکی بی صبر و شکیب و بعضی میکفتند یا ابتاه
یا علی المرتضی انظر الی ولدک العطشان الوحید فی المیدان یعنی ای شیر خدا ای
برادر سید انبیا نظر کن بسوی نور دیده ات که از تشنکی جکرش سوزانست
در میدان بی یار و اعوان و طایفة تقول یا اماه و یا فاطمة الزهراء هذا
ولدک المعصوم المظلوم الفرید المغموم و نحن بناتک الضایعات
الجائعات الحایرات یعنی طایفه از ان غریبان میکفتند ای مادر مهربان

وای بجز اخر الزمان این فرزندانت مظلوم معصوم توست و این غریب مغموم
توست که بی یار است و ما دختران تو ایم که در این صحرا تشنه و کرسنه و حیران و کریانیم
ای که در روضه رضوان بر این جا داری، جز هیچ ندانم ز دل ما داری
بر کل دلاله شد از خون شهیدان این دشت، پای بیرون نه اکر عزم تماشا
داری بس انجناب شهادت انتساب بر مرکب سوار شد بجانب میدان
روان شد و ناله زنان تا بجانب اسمان و بر حالت غریبی و بیکسی او زلزله
در کون و مکان و کروبیان ... بر ملا نکه هفت آسمان با این حالت رفت
تا داخل میدان شد پس نظر کرد بطرف راست کسی را ندید بعد از ان بطرف
چپ نظر کرد کسی را ندید، هر سو نظر نمود که یاوری ندید عباس و قاسم و علی اکبر
ندید، خون شد دل سپهر که ان شاه تشنه لب، غیر از سپاه ظلم دکر لشکری
ندید، شها روانه بود بمیدان و از عقب، نالان برای خویش بجز خواهری
ندید، پس ندا کرد هل من راحم یرحم ال الرسول المختار یعنی ایا رحم کننده
هست که رحم کند اهل بیت پیغمبر مختار را هل من ناصر ینصر ذریة الاطهار
ایا یاری کننده هست پناه دهد فرزندان فاطمه زهرا را هل
من ذاب یذب عن حرم ال الرسول ایا کسی هست که منع کند این ستمکاران
را ان از رسانیدن بحرم سید انبیا و هل من مؤمن یخاف الله فینا
هل من مجیر یجیر ابناء البتول ایا پناه دهنده هست ذریت سید ابرار را
و ایا مؤمنی هست که از خدا بترسد و حمایت ما نماید هل من مغیث یرجو الله
فی اغاثتنا ایا فریادرسی هست که از خدا امید ثواب داشته باشد

دریاری

دریاری ما، ایا کسی نماید از مهر یاری ما، زخمی بدل نیارد، و از خم کاری ما
مشکل در این بیابان، یکره قدم کذارد، از بهر یاری ما، جز اشک جاری ما
در روایت عوالم انجناب فرمود اسقونی شربة من الماء یعنی اکر اعانت ما
نمیکنید دیاری من نمی نمائید شربتی از اب بمن دهید که جکرم از تشنکی
سوزانست واه فرزندان پیغمبر ابا عبد الله حسین از دی ملعون فریاد
بر کشید که قطره از این فرات نخواهی چشید تا شهید شوی
مکر انکه اطاعت یزید کنی انجناب فرمود اللهم اقتله عطشانا
یعنی خداوندا این لعین را از تشنکی هلاک کردان پس بنفرین ان
جناب عطش بر ان لعین بهم رسید که هر قدر اب با و میدادند تشنه
تر میشد تا بجهنم واصل شد و بطرف یسار چون هیچ کس اجابت ان
جناب را ننمود زنان صدا بکریه بلند کردند و ناله و افغان بلند شد و عسکر
قدسیان را بکریه در اوردند، از ناله دل ملک شکسته شد، و از اه
عزا بماه خسته شد، سکان سپهر از این مصیبت، از کریه میان خون
نشسته، از کار جهان زحال ایشان، دست دل کاینات بسته
بس صدای استغاثه سید الشهدا بکوش بیمار کربلا رسید با همه
ناتوانی حالش دکرکون شد نیزه برداشته روانه میدان
شد و ام کلثوم ندا کرد خلفه یا قرة عینی ارجع
و ام کلثوم از عقبش صدا میزد ای نور دیده برکرد تو
بیماری و طاقت محاربه ظالمان نداری فقال یا عمتاه ذرنی

اُقتلُ بین یدی ابن رسول الله ان علیل بیمار و ان عزیب تب طلد
میکفت ای عمر بکذار تا شهید شوم پیش روی فرزند سید مختار
ای عمر اکر پیش امروز سر اندازم فردا کلزار شادی
بر عرش برافرازم ای عمر مرا بکذار وز مهر زمن بکذر زود
خیل شهیدانش تا خویش در اندازم ای عمر در این وادی
سهل است بدپیش او صد بار سر و جان را در رهکذر اندازم
فقال الحسین علیه السلام یا ام کلثوم خذیه لئلا یبق
الارض خالیة من نسل آل محمد، بیچاره بصد ببخواهرش
ام کلثوم صدا زد که ای بخواهر بکیر او را و نکذار که بمیدان آید
بعلت آنکه زمین خالی از جهت مزا نماند و عالم تمام
نشود مکر از ذریت سید انبیاء اکر این یک کوهر از صدف
حیات بیرون رود عالم امکان سرنکون شود اکر این کل درد
زین باغ بیرون شود کلزار کیتی جمله بر باد
اکر این شاخ از باد خزان بروی خاک افتد
ناکهانی درخت هستی از غم برک ریزد غبار
نیستی بروی بریزد بیچاره ام کلثوم آن علیل
رنجور را از غریب از وطن دور که تشنه با صد درد بحیمه برد و بدست غم و
اندوه و محنت سپرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
المجلس الرابع بسم الله الرحمن الرحیم عشر معالی معراج سید ابرار
الحمد لله

الحمد لله الذی جعل منهاج نبینا لنا هدی معنورا و طاعته للمطیعین عملا مبرورا
و سعیا مشکورا و حضرته جنة و قصورا و علما نا و صوامع محبة من النار حجابا مستورا
و نصیبا موفورا و صیرته مقاما محمودا و معراجا مشهودا و صلی الله علی آله الذین کانوا
فی ذلک العز شموسا و بدورا خصوصا علی ابن بنته الذی ذبح و صار عزه معورا صدره
مکسورا و لبی ثلث لیال جسمه فی التراب مقبورا الا انا لله سد و کانوا افضل الله
علیهما ما دام ذکرهم مذکورا ای بر تو از آسمان رسیده هر تحفه بها درید از مرکز
خاک کرده پرواز بر ذروه عرش آرمیده هم سدره بحضرت شتابان هم عرش بخدمت دویده
انجا که رسیده رفرف تو کی فکر مهندسی رسیده هم طایر وهم پر فکنده هم توسن عقل
پی بریده ای آنکه به پیش درکه تو بالای فرار آسمان خمیده خاک قدم تو را ملایک
چون سرمه بچشم خود کشیده ره یافته در مقام اسما در ظل صفات ما کزیده از
چشمه فیض آب خورده وز کلشن جود سر کشیده انها که تو دیده کرده دیده
یا آنکه شنیده شنیده یکی از حکمت معراج سید انبیا از این کنبد خضرا میتوان
این بود که چون نور رستیکا کاینات بر تمامی مرکز غبرا موجودات سبقت داشت
و در مقام قرب سالهای فراوان نفوذ محبت در کنجینه دل ولی انباشته چون
از آنجا باین خاک دان دنیا بقالب خاکی در آمد و بصورت بشری جلوه کر آمد بی
قفس تنک بر آن شاه باز عرش آهنک دلخواه نبود و این غزال ملایک جان
آکاه نه در خلوت خاص و مجمع عام یک لحظه تن نداشت آرام هر لحظه از این سر
شک میخواست کند بعرش آهنک تا آنکه شبی نکوتر از روز بهتر ز هزار روز نوروز
جبریل رسید با براق از نور خدا بر براق میکفت که ای سپهر ادراک بکذار

قدم ببام افلاک تا موطن اولین ببینی از کلشن این کلی بچینی بچون بمقام
او ادنی رسید بماند آنجا یکاهشی را کشید خطاب عزت در رسید که ای سید
مجید اکر بجا که ان دنیا مرا جعت نمائی کم کشتکان وادی ضلالت را که هدایت خواهد
نمود که ابواب رشاد بروی ایشان خواهد کشود از یکدم تو هزار رخنه هر یک
ز هزار رنج رسته ای سید پاک جان جان خاک بکذار قدم ز بام افلاک
مرهمیست از صادقان مهدی و نتیجه فاطمه زهرا از بدر انشی از سر و وصیا و علیهم السلام اعنی علی مرتضی
علیه التحیة و الثنا که چون شاهباز از آشیان انا من الله و هوای عرش پرواز لی مع الله از
شاخسار سدره پرید به کنکره عرش منزل عرضی کرد که ای کردکار مجید ای
الاعمال افضل یعنی کدام یک از اعمال در پیشکاه جلالت پسندیده تر است بی
خطاب عزت در رسید که یا احمد لیس شیء افضل عندی من التوکل علی و الرضا
بما قسمت ای سید من و حبیب من چیزی از اعمال بندکان شایسته تر در حضرت
من نیست از توکل بر من و رضا و خشنودی با نجه قسمت او در دنیا کردیم یا احمد
وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتوکلین علی یعنی ای حبیب من دوستی
دادم کسانی را که محبت مرا زیب بر دوش خود ساخته اند و کار خود را بمن انداخته
اند و از غیر من رو برداشته اند هر که دل بر حضرت من بسته است بهر من از غیر من
بکسسته است من باو نزدیک تر که هم از او دوری من ببندکند هر جا که رود و لیس لمحبتی علیه
ولا غایة ولا نهایة کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما یعنی نیست محبت مرا با ایشان غایتی
و نه نهایتی و نشانه محبت من اینست که ایشان را هر قدر در علم بلند مرتبه نمایم با
وجود ما یکان متواضع و بردبار میبارم اولئک الذین نظروا الی المخلوقین
بنظرو

بنظره الیهم یعنی ایشان کسانی هستند که نظر میکنند بسوی مخلوقات بنظر رحمتی
که من بسوی مخلوقات میکنم که لم یرفع الحوائج الی الخلق و ایشان حاجت خود را
بمخلوق اظهار نمیکنند بطونهم خفیفة من اکل الحلال ایشان هر کز حرام نخورند
و از حلال هم بقلیل قانعند که باشکم سیر خاشع و خاضع نعیمهم من الدنیا ذکری
محبتی و حدیثی و رضائی عنهم یعنی لذت و نعیم ایشان از دنیا یاد من است دوستی من است
و صحبت من است و رضای من است خوشا کسی که دل بسته رضای من است بهشت
او بجنان لذت لقای من است کسی که رو بمن آرد باو نمایم رو من از برای هم هر که از
برای من است یا احمد لو شئت ان تکون اورع الناس فازهد فی الدنیا و ارغب فی الآخرة
یعنی ای حبیب من اکر میخواهی ورع و صلاح تو از همه کس بیشتر باشد در دنیا زاهد باش و با آخرت
راغب پس سید انبیاء عرض کرد که ای خالق اشیا و ای خدای یکتا کیف ازهد فی الدنیا و ارغب فی الآخرة
چکونه زهد در دنیا کنم و رغبت در آخرت نمایم خطاب رسید ای سید مجید خذ من الدنیا
خفاء من الطعام و الشراب و اللباس و لا تدخر لغد و دم لذکری یعنی بکیر از دنیا
سبکی از طعام و شراب و لباس و ذخیره از برای فردا مکن و علی الدوام بذکر
من باش و عرض کرد بار الها چکونه مداومت بیاد تو نمایم پس خطاب رسید بالخلوة عن الناس
و فراغ بطنک و بیتک من الدنیا من الحرام و الشبهة یعنی مداومت یاد کردن من آنست
که از مردم خلوت جوئی و شکم خویش و بیت خود را از الودکی حرام و شبهه بشوئی تخم عصیان خوردن
نان حرام آمده از آن مکن الوده کام تا تو را روشنی شود این بتن جان جوی رحمت
بر دلت کرید روان از غذای شبهه کردد دل سیاه ره نیابد اندر آن نور اله یا احمد
احذر ان تکون مثل الصبی اذا نظر الی الاصفر و الاخضر احبه و اذا اعطی شیئا من

من الحلو والحامض يعنى اى پيغمبر من حذر كن از اينكه باشى مانند طفل كه
در چيزى سبز وسپيد و زرد دوست دارد اگر هر گاه داده شود او را چيزى لذيذ به
آن بى نياز شود پس جناب ختمى مآب عرض كرد كه اى يكتاى فرد دلالت كن و رهنمائى
نما مرا بر عملى كه موجب قرب باشد نزد آستان جلال تو باشد خطاب رسيد اجعل نهارك
ليلا وليلك نهارا يعنى شب را روز گردان و روز را شب عرض كرد بار الها
اين چگونه است خطاب آمد كه اجعل نومك صلوة وطعامك الجوع يعنى در شب
بعوض خواب بنماز مشغول باشى و روز طعام خود را گرسنگى قرار بده يا احمد عزتى
وجلالى ما من عبد ضمن لى باربع خصال الا ادخلته الجنة يعنى اى سيد محمود قسم
بعزت وجلالم كه بنده نيست كه در دنيا محبت من چهار خصلت پيشه كند مگر اينكه
او را داخل بهشت كنم عرض كرد پروردگارا من آن چهار خصلت چيست قال الله تعالى
يطوى لسانه فلا تفتحه الا بما يعنيه ويحفظ قلبه من الوسواس ويحفظ علمى ونظرى
اليه ويكون قرة عينه الجوع خطاب عزت در رسيد كه اى سيد مجيد چهار خصلت بنده
آنست كه زبانش را نگشايد مگر بملاحظه كردن منع من وحفظ كند قلب خود را
از وساوس شيطانى وبداند كه منم عالم اسرار ونهان ونظر رحمت من بسوى
او است وديده كرم من بروى او است وچون خالى بودن شكم از طعام اصول دوستى است
وبعالم ملكوت پيوستن همیشه گرسنه بودن را دوست ميدارد وگرسنه را بآستانه
جلال من ميگذارد يا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة وما ورثت منها
يعنى اى حبيب من اگر بچشى شيرينى گرسنگى را وخاموشى وخلوت نشينى را وانچه از
اينها ميراث ميرسد هرگز تو لذت نخواهى كرد عرض كرد خداوندگارا ما ميراث الجوع
يعنى چه

يعنى چه چيز است ميراث جوع قال الله تعالى الحكمة وحفظ القلب والتقرب الى الله
والحزن الدائم وخفة المؤنة بين الناس وقول الحق ولا يبالى عاش باليسر ام بعسر خطاب
رسيد كه اى سيد مجيد با تحميد ميراث گرسنگى حكمت است وحفظ قلب است از غير خدا
وباعث تقرب بجناب خداوند است وموجب حزن دائم است وسبكى معاش ميان مردم
وموجب سخن حق است وكسيكه بگرسنگى عادت كرد مبالات ندارد معاش او بتنگى گذرد
يا بوسعت باشد وهر كه ميل بحرام نكند وروى بشبهه نياورد وهمين كه بسد بقسمت
خداوند رضا گشت ابواب رحمت خداوند بروى دلش گشوده شود وزنگ عصيان
از آينه جانش زدوده يا احمد هل تعلم باى الوقت يتقرب العبد الى يعنى اى خاتم پيغمبران
آيا ميدانى بنده كدام وقت بمن تقرب ونزديكى ميجويد قال لا يا رب عرض كرد نميدانم
اى پروردگار من قال الله تعالى اذا كان جائعا او ساجدا خداوند عالم بآن سيد اولاد
آدم فرمود تقرب بنده بحضرت من وقتى است كه گرسنه باشد ودر حالت سجده باشد اى
ياران ميدانيد كه آن گرسنه وتشنه ومجروحى كه در حال سجود سر در راه خدا داد وروى خود
در وقت جانبازى بر خاك نهاد كه بود آن بزرگوارى بود كه گاهى در كودكى بر دوش سيد
انبيا بود وگاهى در آغوش شير خدا وگاهى بر دامن فاطمه زهرا بود وگاهى مهد جنبانش
جبرئيل بود وگاهى خادمش ميكائيل آن بزرگوارى كه در حال سجود در زير تيغ شمر مردود
زبان بدعا گويا گشود ودر فكر شفاعت امتان جدش بود   در حيرتم كه چرخ چرا سرنگون
نشد   جان جهانيان همه از تن برون نشد   در حيرتم كه چهره خورشيد از چه رو
از دود آه ماتميان قيرگون نشد   در حيرتم زمين وفلك عكس يكديگر   آن بيقرار
از چه واين بيسكون نشد   چون آن غريب با جگر تشنه جان سپرد   در حيرتم فرات

چرا جوى خون نشد   اى ياران انصاف دهيد كه اين قوم ستمكار رو نكرده بدكردار با اين
بزرگزاده حضرت پروردگار چه نمودند وچه قدر ابواب جور وجفا بر روى آن پرورده كنار
زهرا گشودند روز كارزار آيتى با اين قرة العين سيد المرسلين چه كردند وچه ستمها كه
بجا آوردند   ديدى كه روز كارزار بسلطان دين چه كرد   با اين غريب كشته شمشير كين چه كرد   ديدى
كه دست فتنه بكام زمان چه بهشت   ديدى كه سيل فتنه بروى زمين چه كرد   ديدى
چسان سنان جفا بپهلوى تن زدند   با تيغ كين بآن بدن نازنين چه كرد   سانم چه
سان حديث زبانم بريده باد   باران شهيد خوط وشمر لعين چه كرد   گويم چسان كه كرسى
عزت زپا فتاد   يا دست حادثات بعرش برين چه كرد   گويم چسان كه زينب محزون
بقتلگاه   در پيش جسم چاك امام مبين چه كرد   گويم چسان بر پيش تن پاره پاره اش
از آه وناله حضرت روح الامين چه كرد   يا رب چه گونه اين غم محنت بيان كنم   آن به
چه شمع سوزنم وترك زبان كنم   يا احمد اعجب من ثلثة عبيد عبد دخل فى الصلوة
وهو لا يعلم الى من يرفع يديه اى پيغمبر من تعجب دارم از سه بنده از بنده كه خود
اول بنده كه داخل در نماز شود واز جمله كسانى باشد كه نداند دست را در تكبير و
قنوت بسوى كه بلند ميكند ومن عبد لا يدرى قدام من هو ينعق ويلعب وعجب
دارم از بنده كه نميداند پيش روى كه خواب ميرود وبازى ميكند وعجبت من عبد
لا يدرى اراض عنه ام ساخط عليه وهو يضحك وعجب دارم از بنده كه نداند باشد
كه من از او راضيم يا خشمناكم وحال اينكه او خنده كند يا احمد ان فى الجنة قصرا من لؤلؤ
فوق لؤلؤ ودرة فوق درة ليس فيها قصم ولا فصل يعنى اى حبيب من بدرستيكه در
بهشت قصريست از مرواريد بالاى مرواريدى ديگر ودرى بالاى درى ديگر
ودر

وتيست از بوى اينها شكستى ونه پيوستگى ليس فيها الا الخواص انظر اليهم فى كل
يوم سبعين مرة وكلما نظرت اليهم ازداد ملكهم سبعين ضعفا يعنى اين مقام بهشت
عنبر سرشت نيست مگر براى خاصان درگاه ما ومن كه خداوندم در هر روزى نظر
ميكنم بسوى ايشان هفتاد مرتبه وهر وقتى كه نظر بسوى ايشان ميكنم زياده ميشود
مملكت ايشان هفتاد برابر اول واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذ
اولئك بذكرى وبكلامى وحديثى وهر وقت كه اهل بهشت بطعامى يا شرابى لذت
برند اين گروه خاصان لذت برند بياد كردن من وبكلام وحديث من عرض كرد خدايا
علامت خاصان درگاه تو چيست قال الله مسجونون قد سجنوا السنتهم من فضول الكلام
وبطونهم من فضول الطعام خطاب عزت در رسيد كه اى پيغمبر مجيد ايشانند انيا ... كه زبان
خود را در حبس كرده اند از كلام زياد ودل خود را بقيد قناعت بند كرده اند از زياد
طعام چون شكم پر باشد از اب طعام كى كند در طاعت پوزش قيام از طعام وانچه
فضول قلب كى باشد از ايمان قبول عارفى گفته در اين معنى سخن گوش جان را
بگشاى وآور روبمن حسب عادت كن كه از يك لقمه ... ميشود زنار اين نخت الحنك
يا احمد ان محبة الله هى المحبة للفقراء والتقرب اليهم يعنى اى حبيب من بدرستيكه حب خدا
محبت فقرا است ونزديكى جستن بسوى ايشان قال صلى الله عليه وآله ومن الفقراء يا سيد
الانبياء عرض كرد خدايا چه كسانند وعلامت ايشان چيست قال الله تعالى الذين
رضوا بالقليل وصبروا على الجوع وشكروا على الرخاء خطاب رسيد كه اى سيد با تحميد
فقرا آن كسانى هستند كه رضا هستند بقليل از دنيا وصبر كرده اند بر گرسنگى در راه
خدا وشكر نموده اند در وسعت ورخا ولم يشكوا جوعهم ولا ظمأهم ولم يكذبوا بالسنتهم

وشکایت نمیکنند یعنی کسی که کرسنکی خود را یا تشنکی خود را مکر بخدای خود که هم در تو کریم
ای کریم و هرکز دروغ بزبان ایشان جاری نمیشود ولم یغفلوا علی ربهم ولم یغتمّوا علی
مافاتهم ولم یفرحوا بما اتیهم ربهم واکر امور دنیای ایشان موافق خواهش ایشان نباشد از
پروردکار خود دلتنک نمیشوند واکر چیزی از دست ایشان برود غمناک نمیکردند
واکر نعمتی دنیوی از برای ایشان مهیا شود شادمان نمیشوند یا احمد محبتی محبة الفقراء
فادن الفقراء وقرّب مجلسهم منک وبعّد الاغنیاء وبعّد مجلسهم فان الفقراء احبائی ای
برکزیده من دوستی من دوست داشتن فقراست پس با فقرا مجالست و مجاورت فرما
وایشان را بنزدیک خود بنشان ودوری کن از اغنیاء و درویشان را نزدیک
خود نما بعلت انکه فقراء دوستان منند ایعزیزان فقر چیست صاحب
این رتبه میداند که چیست فقر یعنی نیست کردن خود را خون بریز این نفس کافرکیش را
یا احمد لا تتزیّن بلین اللباس وطیّب الطعام ولیّن الوطاء ای سید انبیا زینت مکن تن را بلباس
نرم وطعام خوش و تکیه کاه نرم فان النفس مأوی کل شر وهی رفیق سوء کلّما تجرّها
الی طاعة الله وهی تجرّک الی معصیته بجهة انکه نفس محل هرکونه شر است واین اماره
رفیق بد است میکشی او را بسوی طاعت خدا و میکشد ترا بنافرمانی خدا و تخالفک
فی طاعته وتطیعک فیما تکره این نفس مخالفت میکند ترا در طاعت خدا و اطاعت
مینماید ترا در چیزی که خدا را بخشم می آورد وتطغی اذا شبعت وتشکو اذا جاعت
وتغضب اذا افتقرت وهی قرینة السوء یعنی این نفس اماره طغیان میکند چون
سیر میشود و شکایت مینماید هرکاه کرسنه میشود و بخشم می آید هرکاه فقیر میکردد
وان قرینی است بد ویاری است ناموافق عقل باشد چون حریفی چنین نفس
باشد

باشد معدن ظلم و شرور عقل خواند بنده را سوی اله نفس سازد بنده را غرق
کناه سیر چون میشود پیش طغیان کند خانه ایمان تو ویران کند چون که کرسنه دارش آرد
غضب جان تو سازد قرین بهر تعب این ستمکر را سزد کردن زنی پس هزار آتش
شعله اندر تن زنی خون بریز این نفس کافرکیش را وا رهان از نشتران خویش را
وتتکبّر اذا استغنت وتنسی اذا اصبرت وتدّعی اذا اشبعت وتغفل اذا
اساءت وهی قرینة الشیطان ای حبیب من این نفس اماره تکبر میکند هروقت غنی
میکردد و فراموش میکند هرجاییه عبرت را می بیند و بخواب میرود هرکاه سیر میشود
وغافل است هروقت عصیانی می نماید واین نفس مثل شیطان است در کمراه کردن
و بنافرمانی بنده داشتن ومثل النفس کمثل النعامة تاکل الکثیر واذا حمل علیها لا
تطیق ومثل نفس مثل شتر مرغ است که بسیار خورد و بار نتواند برداشت و پرواز نماید
یا احمد ابغض الدنیا واهلها واحبّ الاخرة واهلها ای سید بشر دشمن دار دنیا را واهل
دنیا را و دوست دار آخرت را واهل آخرت را قال یا رب من اهل الدنیا ومن اهل الآخرة
یعنی رسول خدا عرض کرد که ای خدای من اهل دنیا کیست و کیستان اهل آخرت چیست
قال الله تعالی اهل الدنیا من کثر اکله وضحکه ونومه وغضبه قلیل الرضا لا یعتذر الی من اساء
الیه ولا یقبل معذرة من اعتذر الیه یعنی خطاب عزت در رسید که اهل دنیا کسی است که
بسیار باشد اکل او وخنده او وخواب او وخشم او کمتر از نعمت خدا راضی کردد و عذر
خواهی نمیکند بکسیکه با او بد کرده وقبول نمیکند عذر کسی را که از او معذرت جسته و پناه
باو آورده کسلان عند الطاعة شجاع عند المعصیة امله بعید واجله قریب اهل دنیا در طاعت
خدا کسالت دارند ودر معصیت حضرت یزدان دلیری مینمایند ارزوی ایشان بسیار

طولانی است واجل شان نزدیک است لا یحاسب نفسه قلیل المنفعة کثیر الکلام قلیل الخوف
کثیر الفرح هرکز حساب خود را از کناه نکند ومنفعت ایشان در مردمان کمست وسخن کفتن
ایشان افزون است از حد وخوف ایشان بمقدار وشادی ایشان بسیار وان اهل
الدنیا لا یشکرون عند الرخاء ولا یصبرون عند البلاء بدرستیکه اهل دنیا شکر نمیکنند نزد
نعمت ووسعت وصبر نمیکنند نزد بلا ومشقت یحمدون انفسهم بما لا یفعلون ویدّعون
بما لیس لهم ویذکرون مساوئ الناس توصیف مینمایند نفس خود را بعلاج اخلاقی که کسب
ان نمیکنند وادعای نمایند چیزی که از برای ایشان نیست ویاد میکنند بدی مردم را و
از بد خود چشم میپوشند یا احمد ان عیب اهل الدنیا کثیر فیهم الجهل والحمق ولا یتواضعون
من یتعلمون منه وهم عند انفسهم عقلاء وعند العارفین حمقاء ای سید بشر بدرستیکه عیب
اهل دنیا این است که بسیار است در ایشان نادانی واحمقی وتواضع نمیکنند کسی را که از او اخذ
علم میکنند وایشان نزد خود از عقلا و دانایانند ونزد عارفان حق از احمقانند اهل دنیا
احمقند وجاهلند کرچه بنزد خود عاقلند کم نشین که عاقلی با احمقان صحبت
احمق ترا دارد زیان از احمقان بکریز چون عیسی کریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت
یا احمد ان اهل الآخرة رقیق وجوههم کثیر حیائهم قلیل حمقهم کثیر نفعهم قلیل مکرهم ای سید بشر اهل
آخرت رقیقست روهای ایشان است بسیار است حیای ایشان کم است حمق ایشان منفعت
ایشان خلق بسیار است مکر وحیله ایشان با بنده کم است الناس منهم فی راحة و
انفسهم منهم فی تعب یعنی مردم از ایشان در راحتند وجانهای ایشان اهل آخرت از اهل
دنیا در تعب است کلامهم موزون محاسبین لانفسهم متعبین لها یعنی سخنهای اهل آخرت
سنجیده است سخنی نکویند که موجب غضب خدا باشد حساب خود را جویند و بدون طلب
نمیکنند

نمیکنند واز برای رضای خدا نفسهای خود را در تعب می اندازند تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم
اعینهم باکیة من خشیة الله وقلوبهم ذاکرة اذا کتب الناس من الغافلین کتبوا من الذاکرین یعنی
از اوصاف اهل آخرت یکی این است که چشمهای ایشان بخواب میرود ودلهای ایشان بیدار است
دیدههای ایشان کریان است از ترس خدا ودلهای ایشان بیاد خداست هرکاه نوشته شد
مردمان را از سلک غفلت کویی کان نوشته شوند از جمع یاد کنند کان خدا فی اول النعم یحمدون
وفی آخرها یشکرون یعنی در اول نعمتی که خداوند با ایشان کرامت کند حمد خدا کنند ودر آخر او
شکر او نمایند دعائهم عند الله مرفوع وکلامهم مسموع یفرح بهم الملائکة یدور دعائهم تحت الحجب
یعنی دعای طالبان عقبا وتارکان دنیا نزد خدا مقبول است وسخن ایشان نزد خدا قبول
شاد میشوند بوجود ایشان ودور میزند دعای ایشان در زیر عرش ویحبّ الرب تعالی
ان یسمع کلامهم کما یحبّ الوالد ولده دوست میدارد پروردکار اینکه بشنود سخن ایشان را
همچنانکه دوست میدارد پدر فرزند خود را لا یشغلهم عن الله طرفة عین غافل از خدای
خود نمیشوند بقدر چشم بر هم زدن لا یریدون کثرة الطعام والشراب ولا کثرة اللباس والناس
عندهم موتی والله تعالی عندهم حیّ هرکز خواهش نمی نمایند بسیاری طعام وشراب ونه
بسیاری لباس را ومردم ایشان مثل مردکان میباشند ونزد ایشان بجز خدا ایزد کریم
بر عوالم تدعون کرها ویزیل المقیلین تلطفا کریمی است که میخواند محتاجی را که پشت
باو میکنند وانکه پیش او میرود وباو احسان مینماید از جود خود وزیاد مینماید در بخشش
کسانیکه رو باو می آورند از روی مهربانی یموت الناس موتة ویموت احدهم فی کل یوم سبعین
مرة من مجاهدة انفسهم وهواهم والشیطان الذی فی عروقهم میمیرند مردم ومیمیرند یکی از ایشان
در هر روزی هفتاد مرتبه در جهاد کردن با نفس اماره وشیطانی که در رکهای بدن

او جادارد لو تحرکت ریح لزعزعته وان قام بین یدی فکانه بنیان مرصوص اگر نمی بود
که در آن بود از عصیان خدا باشد مضطرب میشوند و بایستند به بندگی و طاعت مر چون
من مثل بنیانی محکم میباشند لا اری فی قلبه شغلا المخلوق هرگز قلب او بمحبت مخلوق مشغول
نمیشود وعزتی وجلالی لاحیینه حیوة طیبة حتی فارق روحه جسده ولا اسلط علیه
ملک الموت ولا یلی قبض روحه غیری قسم بعزت وجلال بیزوالم که هر کس باین صفات آن
بنده کان من باشد هر آینه زنده کنم او را زندگی پاکیزه و چون خواهد روح او
از بدن او مفارقت کند مسلط نمیکنم بر او ملک موت را و متولی نمیشود روح او را
غیر من فلا فتحن لروحه ابواب السماء کلها ولا رفعن الحجب کلها ولامرن الجنان کلها فلتزین
وچون بنده مومن من از این عالم بدار بقا اید هر آینه میگشایم از برای روح او درهای
اسمانها را و برمیدارم حجابها را وامر مینمایم بهشت را زینت کنند والحور العین
فلتشرفن والملائکة فلتصلین والاشجار فلیثمرن وثمار الجنة فلتدلین وحور العین اشرف
بلقای او میبایند و ملائکه را امر میکنم با و صلوة فرستند و درختهای بهشت او میوه دار میکنم
و میوههای بهشت را برای او بدرختها می آویزم ولامرن ریحا من ریاح الجنة التی تحت
العرش فلتحملن من جبال الکافور والمسک الاذفر فلیصیرن وقودا من غیر النار ولتدخلن
یعنی امر میکنم بادی را از بادهای بهشت را آن بادیکه از زیر عرش میوزد که بردارد از
مشک و کافور و او را بسوزانند از غیر آتش بو معطر کنند بهشت را بجهت روح او ولا یکون
بینی وبین روحه ستر فاقول له عند قبض روحه مرحبا واهلا بقدومک علی اصعد بالکرامة
والبشری وبالرحمة والرضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و عیان رحمت
من روح او حایل نخواهد بود و من در وقت قبض روح او میگویم مرحبا خوش امدی بلند
شو

شو بکرامت و بشارت و رحمت و رضوان بباغ جنان ونعمتها و رحمتهای جاودان فلو
رایت الملائکة کیف یاخذونها واحد ویعطی الاخرة تعجبت ای حبیب من اگر ببینی ملائکه را
که چگونه بعزت میگیرند روح او را بهم میدهند از برای تبرک هر آینه تعجب خواهی نمود یا احمد
ان اهل الاخرة لا یتالهم الطعام منذ عرفوا ربهم ولا یشغلهم مصیبة منذ عرفوا سیئاتهم ای
پیغمبر من بدرستیکه اهل اخرت میل بطعام نمی کنند از زمانیکه شناخته اند پروردگار
خود را بعلت انکه در محبت او از خود جدا شده اند و بمصیبتی از مصائب پروردگار محزون
نمیشوند زمانیکه شناخته اند و دانسته اند گناهان خود را یبکون علی خطایاهم ویتعبون
انفسهم ولا یرحمونها وان راحة اهل الدنیا الاخرة فی الموت گریه میکنند بر گناهان خود
و بتعب می اندازند جانهای خود را و براحت عادت نمیدهند نفس خود را و راحت اهل
آخرة در مردن است دموعهم دموعهم التی تفیض علی خدودهم وجلوسهم مع الملائکة الذین
یمشون علی ایمانهم وشمائلهم مونس ایشان آب چشم ایشان است که از دیده ایشان روان میشود
برویهای ایشان و همنشینی ایشان با ملائکه است که در راست و چپ ایشان
راه میروند و مناجاتهم مع الجلیل الذی هو فوق عرشه و مناجات این اهل اخرت با خدای
جلیل است که بر بالای عرش احاطه کرده است علم او فیما احل المرتبة علی شیء فضلتک
علی سائر الانبیاء قال اللهم لا یعنی ای حبیب من ایا میدانی که بچه جهة ترا تفضیل دادم بر
سایر انبیاء عرض کرد ای خدای من نمیدانم قال الله تعالی بالیقین وحسن الخلق وسخاوة
النفس ورحمة للخلق وکذلک اوتاد الارض لم یکونوا اوتادا الا بهذا خطاب عزت در
رسید که ترا باین جهت تفضیل دادم که در مقام عین الیقین تکمیل نفس کرده و بخلق نیکو
با بنده کان سلوک میکنی و از سخاوت نفس گشته مردم را از جویبار عطای خود سیراب

میسازی و بر بنده کان مهربانی و هم چنین اند امامان بعد از تو که اوتاد زمین و کوه
های جود و رحمتند ای یاران بلی رحمت و شفقت سید عالمیان و بهتر آدمیان بان مثابه
بود که در اول بعثت هر قدر آزارش میکردند و از نیش ستم سینه اش سنگ بر جسم مطهرش
میزدند عوض انتقام رحمت انقیاد دعای می نمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون یعنی بار خدایا از
سر گناهان امت من در گذر که ایشان نادانند و در غزوه احد با وجود یکه دندانش از
سنگ شکسته شد و رخساره اش را مجروح ساختند و از خون رنگ کردند و عمش حمزه را
شهید نمودند از وفور رحمت نفرین در حق ستمکاران امت ننمود و لب بدعای بد نگشود
و مثنوی در معنی ابیات انجام فرمود و لطف و رحمت و شفقت و رأفت برادرش سید اوصیا علی
مرتضی نسبت بامت جفا پیشه یکی آن بود که چون ابن ملجم ملعون از شمشیر کین آن شیر رب العالمین
را در محراب عبادت در خاک و خون انداخت و فرق نازنینش را چاک ساخت و او را
که خنثی نزد آن مظهر رحمت کرده کار آوردند آن سید کریم از غلبه رحیم فرمود قسم بجان من
کاین مرد را آزرده از غل و زنجیر مکنید و او را جانب من نگذارید و کاسه شیری
که از برای آن شیر خدا آورده بودند قلیل میل فرمود و باقی را بجهت آن ستمکار فرستادند و امر
نمودند که با آن مرد مدارا کنند کرم جود بین تقابل خود رحم انسیه بشر دارد دوستان
کجا کنند محروم آنکه با دشمنان نظر دارد و مرحمت سیده نساء نسبت بامت
بیوفا یکی آن بود که با وجود یکه در خانه اش را سوختند و آتش بر در خانه اش افروختند
و آن در را بر پهلوی وی زدند و محسن او را سقط کردند و شوهرش را که حبل المتین دین
بود ریسمان بگردنش کرده بمسجد کشیدند بوده هر محنتی را دیدند با این جور و جفا آن
سید انبیا زبان بنفرین آن ستمکاران بیوفا نگشود و بر ایشان رحم نمود و در نیز آهش
جسمشان

جسمشان را سوختی آتشی بر جانشان افروختی ساختی در بزم ماتم غرقشان
سوختی چون شمع با ما فرقشان و کرم فرزند نیکش جناب امام حسن آن بود که ستمکاران کینه
بزهر جفا جگرش را پاره پاره نموده بوده از روی کار رنجش نگشود الکی کم تفتیش بزهر عداوت
فرمود در کوزه وی سوده الماس نمود صد پاره دلش و شادی بین تا بوده زکار
رنجش نگشاد لب نگشود وجود و کرم فرزند دلبندش امام حسین را مشاهده کن که چه قدر
بود که آن ظالمان که بقصد کشتن او کمر بسته بودند و تیر کین از میان کشودند چون آثار
تشنگی در ایشان ملاحظه کرد همه را آب داد و ابواب رحمت بر روی ایشان گشود اما آن
ظالمان بد نهاد بعوض آن عدل و داد چون بآب دست یافتند اول بر رویش بستند
و دلش را ببند جفا شکستند و اعضایش را به تیر ستم خستند هر قدر ایشان را نصیحت
فرمود اثری در ایشان ننمود تا همه اصحاب و یاران و برادران و برادرزادگان و فرزندانش
زندانش را با لب تشنه از تیغ و تیر و نیزه کشتند باین قانع نشدند بوده بیرحمی
از رخساره کشودند و آن بدن لطیفی که پرورده خیر النساء بود تیرباران نمودند و طفل
شیرخواره اش را تیر کین بر حلق نازنینش زدند و برادرزاده اش عبد الله بن
حسن را در دامانش دست از روی عداوتی بدنش جدا کردند بیان کرده بیاد از ظلم
و جفا بر حلق بالب تشنه او تیغ کین زدند نوعیکه زان شرار بعرش برین زدند
در باغ خلد بودل خیر النساء رسید هر ناوک که بر تن سلطان دین زدند از بیم لرز بر تن
هفت آسمان فتاد از بس که زخم بیکر او بر زمین زدند باین ستمها قانع نشدند
بعد از شهادتش بنوع آتش در خیمه اش افروختند که آن ساکنان فلک را
سوختند اهل بیتش که پرورده کان کنار فاطمه زهرا بودند برهنه نمودند و همه در خیمه

ایشان یافتند بودند و دختران بیچشم را تازیانه زدند و کوشوار دختران و خواهرانش را
دریدند بعد از ان کران یکسان را روانه کوفه ساختند و لعنتان را بقتلگاه شهیدان انداختند
اما چون جناب زینب چشمش بر بدن برادر افتاد خون از دیده کشاد و روبسوی مدینه کرد
وکفت یا جداه و امحمداه صلی علیک ملیک الارض و السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع
الاعضاء یعنی ای جد بزرگوار ای کسیکه صلوات فرستاده است بر تو ملائکه اسمان این
حسین تو است که غرقه دریای خون است و اعضای او در لجه خون واژگون ای شاه با جلال
بیا نظاره بکن حال نور دیده خویش   ببین ببر دو چشم رهی بریده خویش   بباغ خلد
خوش آسوده کذاره کن   بکربلا و ببین حال پور دیده خویش   نداده غسل که جسم پاره پاره او
بسوی یکه پاکش یاب دیده خویش چون از جانب جد خود جوابی نشنید متوجه قبر مادر کردید
کفت ای مادر مهربان   شهید کشت حسین تو خوار و زار دریغ   عجین بطین عزیز تو صد
هزار دریغ   چو از یوسف کلکون قبائی بی رسی   که کرک کینه چسان ساختش شکار
دریغ   فتاد سرو بلندت در این زمین افسوس   بباد شد کل سرخت در این بهار
دریغ   پس چون از مادر نیز جوابی نشنید رو بجانب بدن چاک چاک برادر کرد و کفت
ای برادر فدای بدن پاره پاره تو شوم اینک بشام میروم و میکذارمت   ای پاره پاره تن
غریب و بی یار مت   نکذاشت دست چرخ که دستی ز آستین   بار دیکر برآرم و بر کیرم
ارمت   ای تشنه لب که خفته اندر میان خون   صد منت است بیش از این دیده آرمت
دوران نداد امان که من از پاره جکر   یک مرهمی بزخم فراوان کذارمت   در راه شام رفتم
و ماندی بکربلا   هیچ اسم که دست بدامن رسانمت   تا آورم بیاد دل داغدار من
من لالها ز دیده درابند شکارمت   از شام اکر بسوی تو بازآمدم بسی   بر قصها

دلخوش

المجلس الخامس عشر

ذکر غم شاه بیار هست بی جرم الی ظلم و مرادم هست مکر محرم غیر از بس نها حیل ساختم
بر شتر سوار کرده جانب شام روانه شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی لا یبلغ کنه معرفته
عقول اولی الالباب و عجز عن درک ذاته اوهام البریة فی الاقطاب و دل علی احدیته
ام الکتاب الذی رفع نبیه لیلة المعراج الی فلک القباب و احتجب من وراء الحجاب و ایده
بالحکمة و فصل الخطاب اعنی قدوة الانجاب محمد المحمود علیه سلام الله من الملک الوهاب
الذی هو مدینة العلم و علی لها باب فصلی الله علیه و آله الاطیاب خصوصا علی سبطه
الشهید الذی عفر فی التراب و سلب قمیصه و الجلباب و قتل فی سبیل الله مع الاولاد و الاصحاب
و الجند و الاحزاب صاحب العطش و الالتهاب اعنی مولانا و مولی الکونین ابا عبد الله
الحسین علیه سلام الله ما دارت الشمس فی الخافقین یعنی حمد خداوندی را که نمیرسد بکنه
صفات کمالش عقل صاحبان ایات و عاجز است از فهم ذاتش وهم کاینات و دلالت نموده
بر وحدانیت او قران انجنان ... بلند کرده پیغمبر اخر الزمان را در شب معراج بسوی این
قباب و وحی نمود او را در قاب قوسین رب الارباب یعنی قدوه انجاب محمد حبیب خداوند
وهاب انکه او شهر علمست و علی ان شهر را است باب پس صلوات بر اهل بیت اطیاب
او خصوصا شهید بکه غلطید در خاک و برهنه کردند بدن او را بعد از هلاک انکه بسی
که شهید شد در راه خدا با اولاد و اصحاب و لشکر و احزاب صاحب عطش و التهاب یعنی
اقای ما جناب حسین و نور چشم سید کونین بر او باد سلام مادامیکه دور میزند
افتاب در خافقین   شبی بکجهان بهتر از روز عید   جهان سر بسر روشنائی کشید
جه شبهای این هفت نیل سیاه   درفشنده تر کشت از شمع و ماه   که شاه رسل سوی

ایوان عرش   روان کشت از سطح این تیره فرش   شد از مقدمش چرخ اراسته
بتعظیم او عرش برخاسته   هر دیده انبیا و رسل   شده خاک در راه از عقل کل ازل
چون کذر کرد هر مرکب براند   بجائی که با او دکر کس نماند   بهر جا کر شد از رسول مجید
ز حق مژده ادن همی شنید   چو در قاب قوسین اشناه شد   دلش روشن از نور
الله شد   بکوشش آمدش از خدای علی   سرودش بعینه صدای علی   بعد عجز کفت ای
خدای زمن   توئی یا علی انیکه کوید سخن   کز ان ذوق اواز سهم هوش شد مرا
هستی خود فراموش شد   خطاب امد او را زیزدان پاک   کای اسمان در رهت کشته خاک
مراکو ز مخلوق مانند نیست   بمن ذات فکر خرد مند نیست   چو صوت علی راحت
جان تست   هزار خوش الحان بستان تواست با طناوا فهمیم سخن   که راحت بری
بیش در غم بمن   در این حکمتی نیز کردم عیان   که جان تو اکاه کردد از ان   کردانی
علی را بر ما ستعد   محبان ما انجمن او است بد   دیکی از شب معراج میتوان دان
بود که افتاب رسالت انتساب از ملک تا ملکوت بلکه خدائی جه هست را بدیده دل دید
خداوند مجید ان رسول با تجلیل را باسمان برد که دیده ظاهرش با دیده باطنش موافق شود
و مرتبه یقینش کامل کردد و دیکر انکه حاملان عرش برین و ساکنان علیین را که مجال نزول
بخاک از عالم افلاک نیست بدیدارش مشرف شوند و از نظاره جمالش نوشتر بکیرند
نکته دیکر انکه هر پیغمبری را خلوتی خداوند جل و علی کرامت فرموده که بغیر از حضرت وی دیده
دلش جای دیکر نبود خلوت ادم کوه سراندیب خلوت یونس شکم ماهی خلوت ابراهیم آتش نمرود
خلوت موسی کوه طور خلوت عیسی ایوان نور خلوت سید کونین قاب قوسین اما خلوتی
از خلواتی که صاحب وحی را با جانانه بود و از سران کسی را اگر نه چه بیخی که جز بر تو حق نبود

دراینجا

در اینجا بجز نفی مطلق نبود   بجز جلوه دوست چیزی ندید   جهان را برش جز پی ... بدید
جهان دیکر دید یکپاره نور   از ان ظلمت نیستی کشته دور   از سید عالم و بهتر و مهتر بنی ادم
سجده کاه مکه و حرم مقصود از علم بالقلم مخاطب بعلمک ما لم تعلم که هر معدن جلالت یاقوت
خاتم رسالت روح جسم روحانیان راحت بخش جان کروبیان نور لطف الهی ظهور عنایت
پادشاهی سلطان سریر اصطفی یعنی محمد مصطفی مرویست که چون در شب از سدرة المنتهی
کذشتم و بمقام قرب رسیدم کلامی که از ملک علام شنیدم بعضی از ان این بود که دیده
جان مرا روشن نمود که یا احمد هل تعرف ما للزاهدین عندی یعنی ای حبیب من ایا میدانی
زاهدان کیانند و علامت ایشان چیست قلت یا رب لا کفتم یا رب من نمیدانم قال یبعث
الخلائق و یناقشون للحساب و هم من ذلک امنون خطاب رسید که مبعوث میشوند خلایق
و حساب ایشان میرسند ملائکه و این زاهدان از حساب ایمنند و حساب بنمی رسند ان ادنی
ما اعطی الزاهدین فی الاخرة ان اعطیتهم مفاتیح الجنان کلها حتی یفتحوا ای باب شاؤا فلا
احجب وجهی عنهم ای حبیب من کمتر عطای زاهدان در اخرت اینست که عطا کنم با ایشان
کلیدهای بهشت را بتمامی تا بهر دری که میخواهند داخل شوند و ایشان را از رحمتهای
کونا کون خود محجوب نمیسازم و لا نعمتهم بانواع التلذذ من کلامی و لا جلسنهم فی مقعد صدق
فاذکرتهم بما صنعوا و تعبوا فی دار الدنیا و هر ایینه نعمت میدهم ایشان را بانواع لذتها
از کلام خود و جا میدهم ایشان را در اعلی درجه بهشت و ایشان را متذکر میسازم که در
دنیا چه عملهای نیک بجهت من بعمل اوردند و چه تعبها که در محبت من از دشمنان کشیدند
خصوص کسانیکه در صحرای کربلا در راه رضای خدا چهره بخون الودند و بدنشان را بزخم
جراحات عرض نمودند   نشان تیر جفا جسمشان نهی کردند   چو لاله غرقه بخون صفحه جبین کردند

هرچیکه از ورق لاله بود نانکشتی نشان ناوک سیل داهل کین کردند وافتح لهم اربعة
ابواب باب یدخل علیهم الهدایا بکرة وعشیا من عندی وباب ینظرون منه کیف شاؤا و
باب یطّلعون منه الی النار فینظرون الی الظالمین کیف یعذبون وباب یدخل علیهم
الوصائف والحور العین یعنی زاهدان را بعد از آنکه باعلی درجه بهشت بردم چهار در
بروی ایشان میگشایم اول یکدر که نعمتهای بهشت صبح وشام از برای ایشان ملائکه
بعد بعد می آورند دوم دریکه نظر برحمتهای من میکنند هرچه خواهند بینم دریکه از آن اطلاع
بهم میرسانند از آتش دوزخ ونظر میکنند که ظالمانرا چگونه عذاب میکنند چهارم دریکه
غلمان بهشت پریان وحور العین بر ایشان داخل میشوند قلت یا رب من هؤلاء وصفتهم گفتم بار
خدایا صفت زاهدان در دنیا چیست قال الله تعالی الزاهد الذی لیس له بیت یخرب فیغتم
بخرابه ولا له ولد یموت فیحزن بموته ولا له مال یذهب فیحزن بذهابه ولا یعرفه انسان لیشغله
عن الله تعالی طرفة عین ولا له فضل طعام یسئل یوم القیمة ولا له ثوب لین خطاب عزت در
رسید که ای حبیب من زاهد در دنیا کسی است که خانه نداشته باشد که اگر خراب شود
غمناک گردد و بفرزندی علاقه ندارد که اگر بمیرد محزون شود ومالی ندارد که اگر از دستش
برود اندوهناک شود واورا کسی نشناسد که اورا از خدا مشغول کند بقدر چشم برهم زدنی
و زیاد از خوردن چیزی ندارد که سؤال شود در قیامت وجامه نرمی ندارد که استراحت
کند در دنیا یا احمد وجوه الزاهدین مصفرة من تعب اللیل وصوم النهار ای حبیب من روی
زاهدین زرد است از بیخوابی شب وروزه روز والسنتهم کلال الا من ذکر الله وقلوبهم فی
صدورهم مطعونة من کثرة ما یخالفون اهوائهم یعنی زبانهای ایشان کند است از غیر ذکر
خداوند دلهای ایشان در سینهای ایشان مجروح است از مخالفت نفس اماره وقد عرفوا انفسهم
فی کثرة

من کثرة صومهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق جنة نفسهای ایشان
از کثرة صوم بتعب افتاده واز جهاد نفسی که میکنند مقصود شان محبت منست نه بجهة
ترس از آتش واز شوق بهشت ولکن ینظرون فی ملکوت السموات کانما ینظرون
الی من فوقها وقد صارت الدنیا والاخرة واحدة ولکن نظر میکنند در ملکوت آسمانها
و زمینها از نظر عبرت تا آثار قدرت مرا ملاحظه میکنند پنداری نظر ایشان بانچی است
نظر یکه ببالا میکنند ودنیا واخرت نزد ایشان فرقی ندارد هردورا ملاحظه نمود تحت
تصرف من میدانند هرجا نظر اندازند در مملکت عالم جز دوستی نمی بینند از عالم وازادم
امان که نظر کنند کردند در حلقه ذکر او از سینه نیاوردند بی او نفسی بکنیم قلت یا رب
هل تعطی من امتی مثل هذا گفتم خداوندا اوصاف زاهدان رهبان فرمودی آیا از امت
من کسی هست که صاحب این اوصاف باشد قال الله تعالی هذا درجة الانبیاء والصدیقین
من امتک وامة غیرک واقوام من الشهداء خطاب عزت در رسید که ای حبیب من
این درجه انبیاست وصدیقان از امت تو وغیر تو وشهیدانی که در راه رضای ما از جان
گذشته اند وعنوان شهادت در صحیفه جان خود نوشته باشند باشند باین صفت
کسانی که از سر من زجان گذشتند سر در ره طاعتم مکشند دل را بمحبتم سرشتند دینا
مصحف شهادت بر صفحه جان خود نوشتند قلت ای الزهاد اکثر زهاد امتی ام زهاد
بنی اسرائیل گفتم ای رب مجید وای کردگار مجید آیا از زاهدان کدام بیشترند آیا زهاد
امت من بیشترند یا زهاد بنی اسرائیل قال الله تعالی زهاد بنی اسرائیل فی زهاد امتک
کشعرة سوداء فی بقرة بیضاء خطاب آمد که زهاد بنی اسرائیل در میان زاهدان امت تو
مثل موی سیاهیست که در گاو سفیدی باشد قلت وکیف ذلک یا رب وعدد بنی

اسرائیل اکثر من امتی عرض کردم ای خدای من چگونه میشود وحال آنکه عدد بنی اسرائیل از امت
من بیشتر است قال الله تعالی انهم شکوا بعد الیقین وجحدوا بعد الاقرار خطاب آمد ای پیغمبر
من زهاد بنی اسرائیل شک آوردند بعد از آنکه اقرار نمودند فحمدت الله کثیرا وشکرته و
دعوت لهم پس چون این مژده را از پروردگار شنیدم خداوند خود را حمد کردم وشکر نمودم واین
بود دعای من در حق ایشان اللهم احفظهم وارحمهم واحفظ علیهم دینهم الذی ارتضیت لهم
اللهم ارزقهم ایمان المؤمنین الذی لیس بعده شک وزیغ وورعا الذی لیس بعده رغبة و
خوفا الذی لیس بعده حمق وقربا الذی لیس بعده بعد وخشوعا الذی لیس بعده قساوة وذکرا الذی لیس بعده نسیان
وکرامة لیس بعده هوان وصبرا لیس بعده ضجر وحلما الذی لیس بعده عجلة واملأ قلوبهم حیاء منک
حتی یستحیوا منک کل وقت وبصّرهم آفات الدنیا وآفات انفسهم ووساوس الشیطان فانک
تعلم ما فی نفسی وانت علام الغیوب مؤلف گوید اللهم احفظنا وارحمنا واللهم ارزقنا بکرمه
هرکه خواهد این دعارا بخواند ودر آخر دعا بگوید واملأ قلوبنا حیاء حتی نستحیی منک کل وقت
وبصّرنا آفات الدنیا وآفات انفسنا که بجا آید دعای حضرت یا احمد علیک بالورع فان الورع
رأس الدین ووسط الدین وآخر الدین یعنی ای حبیب من بر تو باد بورع وپرهیزکاری پس
بدرستیکه ورع سرمایه دینداریست واول دین است ووسط دین است وآخر دین است
ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة کما ان فی البحر لا ینجو الا
بالسفینة کذلک لا یقدر الزاهدون ینجوا من الدنیا الا بالورع بدرستیکه ورع زینت
مؤمن است وستون دین است مثل او مثل کشتی است چنانکه در دریا نجاتی نیست مگر بکشتی
نجات زاهدان نیست مگر بورع وتقوی یا احمد العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
فی طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک ومشربک فانت فی کنفی ای پیغمبر بدرستیکه عبادت ده
جزوست

جزو است نه جزوآن در طلب رزق حلال است پس هرکه از حلال رزق خودرا طلب کردی وآن
سرمایه معاش خود نمودی در پناه من خواهی بود هرکه خواهد خورد هیچ نبایدش از حرام
شبه دوری بایدش هرحرامیرا که خوردی چون می است بار عصیان میوه شاخ
وی است می چه نوشی در تو مستی آورد رخنها در ملک هستی آورد قلت یا رب
ما اول العبادة قال الله تعالی الصوم والثانیة الصمت بدرگاه الهی عرض کردم که ای پروردگار
من اول عبادت چه چیز است خطاب رسید روزه داشتن ودوم زبان خودرا از سخنان بیفایده
نگاه داشتن قال الله تعالی ما میراث الصوم قلت لا یا رب خطاب رسید که ای حبیب من آیا
میدانی چه چیز است میراث روزه داشتن عرض کردم نه پروردگارا قال الله تعالی میراث الصوم
قلة الطعام وقلة الکلام خطاب در رسید ای حبیب من میراث روزه داشتن کم خوردن و
کم گفتن است یا احمد العبادة الثانیة الصمت ویورث الصمت الحکمة ویورث الحکمة المعرفة
ویورث المعرفة الیقین ای حبیب من عبادت دوم خاموشیست وارث خاموشی حکمت است
ووارث حکمت معرفت است وارث معرفت یقین است فاذا استیقن العبد لا یبالی کیف
اصبح بعسر ام بیسر یعنی هرگاه بنده من یقین او کامل شد تشویشی ندارد که بتنگی معاش باشد
یا بدولت واذا کان العبد فی حالة الموت یقوم علی رأسه ملائکة بید کل ملک کأس من ماء
الکوثر وکأس من الخمر تسقون روحه حتی تذهب سکرته ومرارته یعنی چون بنده مؤمن
من در مرتبه یقین رسید واز عزت وذلت دنیا باکی نداشت هنگامیکه اجلش میرسد ملائکه
بر بالینش می آیند وبدست هر ملکی جامیست از آب کوثر وجامی از شراب بهشتی آب میدهند
روح اورا تا اینکه تلخی جان کندن دنیا بدل بمقربان بارگاه احدیت را در وقت جان دادن آب کوثر
میدهند تا آنکه مرویست که چون شهید بعزرائیل برده جگر گوشه خباب حیدر علی اکبر در جهاد

انظلمان کفر بغداد ان بیت زین بوده چین افتاده فریاد بر آورده یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر مرا دریاب که
میخواهم نظر آخرینم بروی تو باشد   رسیده جان بلب دل در آرزوی تو باشد   بیا که چون
بوسم دیده ام بروی تو باشد   غلام پای تو هر کس که داد جان که بجشن   بجستجوی تو خیزد بگفتگوی تو
باشد پس چون سرور شهیدان بر سر آن شهید مظلوم امد وان تشنه محروم از فرات او را غلطان در خاک
و خون دید سر او را بر دامن نهاد جناب علی اکبر دیده بگشاد گفت ای پدر می بینی سرور شهیدان
در بوده چه چیز است گفت ای پدر اینک جدم سید انبیا دو جام در دست یکی را بمن داد سیراب شدم و
جام دیگر برای تو نهاده و یبشرونه بالبشارة العظمی و یقولون له طب طاب مثویک انک تقدم
علی العزیز الکریم الحبیب القریب که بشارت مید هند او را بشارت عظیم و میگویند باو که چه
پاکیزه و چه خوبست مقام تو بدرستیکه تو وارد شده بر خداوند عالم بخشاینده که حبیب است و قریب
فینظر الروح من ایدی الملائکة فتصعد الی الله اسرع من طرفة عین پس چون روح نظر می نماید
بسوی کرامتهای خداوند جل و علا بالا میرود بجانب عرش تند تر از چشم بر هم زدن و یجلس
علی عین عند العرش ثم یقال لها کیف ترکت الدنیا قال الروح الهی و عزتک و جلالک لا علم لی
بالدنیا انا منذ خلقتنی کنت خائفا منک پس بعد از ان بنشیند نا چشمه نزد عرش پس خطاب
عزت باو رسد که بچه حال واگذاشتی دنیا را و روبعقبی نمودی پس روح میگوید که قسم
بعزت و جلال تو که در دنیا که بودم هیچ از دنیا نفهمیدم و اندما که مرا بوجود آوردی و
از رحم مادر مرا بان خاکدان روانه کردی همیشه از تو ترسناک بودم و در خیال عیش
دنیا نبودم فیقول الله صدقت عبدی کنت بجسدک فی الدنیا و روحک عندی اعطیتک هذه
جنتی فتبحبح فیها و هذه جواری فاسکنه خطاب عزت در رسد که ای بنده من راست گفتی
جسد تو در دنیا بود و روح تو نزد ما بخواه هر چه خواهی تا بتو عطا کنم اینک بهشت من است
کد

پس عشرت و شادی در ان داخل شو و اتخل مرحمت منست پس سکنا قرار بده او را فتقول یا رب
عرفتنی نفسک فاستغنیت بها عن جمیع خلقک پس روح میکوید که الها ملکا مرا اکرم بی تفاوت
خودت بمن شناسانیده و من بعزت تو از همه مخلوقات بی نیاز شدم بهشت من رضای تست
و خوشنودی تو   حریم درگه تو قصر و قصور من است   رضای حضرت تو باغ خلد حور
من است   بهر که مینگرم پر تو مینگرم   منم چه موسی و عالم تمام طور من است فوعزتک
و جلالک لو کان رضاک لی ان اقطع اربا اربا و اقتل سبعین مرة باشد ما یقتل به الناس
لکان رضاک احب الی یعنی روح میکوید که الهی قسم بعزت و جلالت که اکر رضای تو در آن
باشد که بدنم پاره پاره شود و هفتاد مرتبه شهید شوم بنوعیکه کسی شهید نشده از
محنت و الم هر اینه دوست میدارم رضای تو را و تن و جان میدهم بلای تو را   چون
شنیدی این حدیث مختصرا   یاد آر از تشنه کام کربلا   اندر ان ساعت که جبرئیل امین
امد ش بر سر بصد آه و انین   گفت شاها از خدا دارم پیام   باجنابت می تبلیغ
سلام   کی شهید تشنه کام بی نصیب   کی ندیده چون تو مقتولی غریب   هر چه میخواهی
دلت از ما بخواه   ای غلام آستانت مهر و ماه   این بهشت عدن و فردوس و قصور
این ریاحین و روضه غلمان حور   هر چه گنج نعمتی هست ای شهید   کردم انگشت تو را
بر وی کلید   گفت از حلقوم شاه تشنه جان   کو علیم از آشکار و نهان   جز تو ای
ارزوی در دلم   نیست ای آسان نجودت مشکلم   بند بند از خصم بود چون تنم
چون بر اه تو است من عکینی نیم   در بهشت خواهم که با چشم تری   هر زمان چون شمع
اندازم سری   در ره تو گر هزاران جان بس   افکنم دائم متاعی مختصر   لذتی از این نبود
مرا   کاندجنبی جان در ره هشت سازم فدا   هر چه نکی بردلم کز کافریست   بودلم از کوثر

معنی در بیت   یا احمد استعمل عقلک قبل ان یذهب فمن استعمل عقله لا یخطی و لا یطغی ای سید
پیغمبران کار فرما عقل خود را بدرستیکه هر که کار فرماید عقل خود را هرگز خطا نمی کند و هرگز
مخالفت امر خدا نمینماید یا احمد اجعل همک هما واحدا و اجعل لسانک لسانا واحدا و اجعل
بدنک حیا و لا تغفل ابدا من غفل عنی لا ابالی بای واد هلک ای حبیب من قصد خود را در
محبت من یکی گردان و یکرهان زبان خود را بذکر من یکی و یکرهان بدن خود را در محبت من
زنده که غافل نشود هرگز کسی که از من غافل شود من مبالات ندارم که بهر نوع در هر وادی او را
هلاک کردانم یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت و الصوم ای حبیب من نیست
از عبادت چیزی محبوب تر نزد من از سکوت از سخنان لغو و روزه داشتن و من صام و لم
یحفظ لسانه کمن کان قائما فلم یقرء صلوته فاعطیه اجر القیام و لم اعطیه اجر العابدین یعنی
کسیکه روزه گیرد و حفظ نکند زبان خود را مثل کسی است که ایستاده باشد و نماز نکند و بقرائت
مشغول نکردد پس باو عطا میکنم اجر ایستادن را ندا اجر عبادت کنندگان در درگاه خدا یا احمد
هل تدری متی یکون العبد عابدا قلت لا یا رب قال الله اذا اجتمع فیه سبع خصال ای حبیب من
آیا میدانی چه زمان بنده را عابد میکویند گفتم ندای پروردگار من خطاب رسید وقتیکه دارا
جمع شود هفت خصلت ورع یحجزه عن المحارم و صمت یکفه عما لا یعنیه و خوف یزداد
کل یوم من بکائه و حیاء یستحی منی فی الخلاء یعنی ورعی که بیشه خود کند که او را از محارم نگاه
دارد و سکوتی که باز دارد او را از سخن بیفایده و خوف که زیاد کند هر روز گریه او را
و حیائی که طلب حیا کند از من در خلوت و اکل ما لا بد منه و یبغض الدنیا و یحب الاخیار و
خوردن غذائی که چاره نداره و دشمن داره دنیا را و دوست داره نیکان را یا احمد لیس
لها کل من قال انا احب الله احبنی حتی یاخذ قوتا و یلبس دونا و ینام سجودا و یطیل
قیاما

قیاما ای حبیب من نیست دوست من کسیکه بکوید من دوستم خدا را مکر اینکه بغیر قوتی از طعام
نخواهد و لباس نیکو نپوشد و بعوض خواب سجود کند و قیام خود را در نماز طولانی سازد و
یلزم صمتا و یتوکل علی و یبکی کثیرا و یقل ضحکا و یخالف هواه و یتخذ المسجد بیتا و العلم صاحبا
و الزهد جلیسا یعنی محبت من سکوت را پیشه خود کند و توکل بر من میکند و کریه بسیار میکند
و خنده کم میکند و مخالفت میکند هوای نفس خود را و مسجد را خانه خود می سازد و علم را
مصاحب خود می نماید و زهد را هم نشین خود می نماید و العلماء احباء و الفقراء رفقاء و یطلب رضائی
و یفر من العاصین فرارا و یشتغل بذکری اشتغالا لا علما او دوست خود قرار میدهد فقرا را رفیق
خودی سازد طلب میکند رضای مرا و فرار میکند از عاصیان فرار کردنی و مشغول میشود بذکر من
مشغول شدنی فیکثر التسبیح دائما و یکون بالوعد صادقا و بالعهد وفیا و یکون قلبه طاهرا
و فی الصلوة زکیا و فی الفرائض مجتهدا و فیما عندی من الثواب راغبا و من عذابی راهبا و
لاحبائی قریبا و جلیسا یعنی دوستی همیشه بتسبیح من است و بوعده صادق است و بعهد
وفا کننده است و در چیزیکه نزد من است از ثواب رغبت کننده است و از عذاب من
ترسنده است و بدوستان من نزدیک است و هم نشین یا احمد لو صلی العبد صلوة اهل
السماء و الارض و یصوم صوم اهل السماء و الارض و طوی من الطعام مثل الملائکة و لبس
لباس العاری ثم اری فی قلبه من حب الدنیا ذرة او سمعتها او ریاستها او صیتها او
زینتها لا یجاورنی فی داری و لا نزعن من قلبه محبتی یعنی ای حبیب من اگر نماز بکند من مانند
نماز اهل آسمانها و زمینها و روزه بکیرد روزه اهل آسمانها و زمینها را و مثل ملائکه
باشد در طعام خوردن و بجامهای پاره پاره باشد پس عارض شود و پیدا کردد در دل
او محبت دنیا ذره یا دوست داره که مردم تعریفش کنند یا ریاست دنیا خواهد یا آوازه

عبادت خود در دنیا خواهد یا زینت دنیا طلب کند در بهشت من نزول نمیکند و هر آینه دور
میسازم از دل او محبت خود را ترک دنیا کن اگر مرد رهی چیست دنیا کو ز عقبی الکهی غافل
تا کی از این دار الغرور وانه شرو را وطمع داری سرور عارفی خویش کهنه از قول نبی الکه
مدهش کرده خواند ربی حب دنیا هست رئیس هر خطا از خطا کی میشود ایمان عطا یا احمد
هل تدری ای شیء اهنا وای حیاة ابقی قلت اللهم لا یعنی ای حبیب من آیا میدانی کدام عیش گوارا
است و کدام حیوة باقیست گفتم بار خدایا نمیدانم قال العیش الهنیء هو الذی لا یفتر صاحبه عن
ذکری ولا ینسی نعمتی ولا یجهل حقی ویطلب رضائی لیله ونهاره خطاب رسید عیش گوارا آن است
که صاحب او بازنماند صاحبش را از گفتگوی من و فراموش نمیکند نعمت مرا و از یاد نمی برد حق مرا و طلب
میکند رضای مرا در شب و روز ولعظمی حق عظمتی ویراقبنی باللیل والنهار عند کل سیئة ومعصیة
وینقی قلبه عن کل ما اکره یعنی تعظیم میکند حق عظمت او ترسان از من است در شب و روز نزد هر گناهی
و پاک میکند دل خود را از هر چیزی که من دوست نمیدارم و یبغض الشیطان ووساوسه ولا یجعل
لابلیس علی قلبه سلطانا وسبیلا یعنی دشمن دارد شیطان را و سوسه های او را و نگذارد که شیطان
در دل او راه یابد و غالب شود بر او فاذا فعل ذلک اسکنت قلبه حبا حتی اجعل قلبه لی وفراغه
واشتغاله وهمه وحدیثه من النعمة التی انعمت بها علی اهل محبتی من خلقی یعنی هر گاه چنین کند دل او را
منزل محبت خود میسازم و خلوت و اشتغال و فکر و حکایت او را از نعمتی قرار میدهم که انعام کرده ام
بر دوستان من از بنده کان وافتح عین قلبه وسمعه حتی یسمع بقلبه وینظر بقلبه الی جلالی وعظمتی
واضیق علیه الدنیا وابغض الیه ما فیها من اللذات و میگشایم چشم دل او را و گوش او را تا آنکه بگوش
دل بشنود و بچشم دل نظاره کند بجلال و عظمت خود تنگ میکردانم بر او دنیا را و دشمن میدارم
طمع او را بلذات دنیا و احذره من الدنیا کما یحذر الراعی علی غنمه من مراتع الهلکة فاذا کان هکذا
بعد

یفر من الناس فرارا و دور مینمایم او را در دنیا چنانکه شبان گوسفند خود را دور می نماید از
چراگاهی که در آن هلاک گشت پس چون چنین نمودم فرار میکند از مجالست مردمان فرار کردنی و
ینقل من دار الفنا الی دار البقاء من دار الشیطان الی دار الرحمن ولانزینته بالهیبة وا
لعظمة فهذا هو العیش الهنیء والحیوة الباقیة او هذا مقام الراضین ونقل می نمایم او را از دار
فنا بدار بقاء یعنی دلش را مایل دار عقبی میسازم و از خانه شیطان او را منزل میدهم بخانه
رحمن و زینت میدهم او را بهیبت و عظمت پس این است ای حبیب من عیش گوارا و حیوة
باقی و این مقام رضا شونده کان بنعمت من اری این عیش گوارا کرامیها شود با این همه عصیان
تا از کجا این نعمت هویدا شد در شام تیره مهر درخشان آرزو است در دو زخ
در روزه رضوان آرزو است ننهاده خضر جا بظلمات فقر با اب بقا و چشمه
حیوان آرزو است یوسف صفت نکرده بزندان مصر جا منزل بجا با الشوا یوانت
آرزو است یا احمد من عمل برضائی الزمه ثلث خصال اعرفه شکرا لا یخالطه جهل وذکرا
لا یخالطه نسیان ای حبیب من کسیکه عمل کند برضای من کرامی میدارم او را به خصلت تعلیم
میکنم او را شکری که آلوده جهل نشود و ذکری که مخلوط نسیان نگردد ولا یؤثر علی محبتی
حب المخلوقین فاذا احبنی احببته والقیت محبته الی قلب خلقی یعنی چون عمل برضای من
کرد دوست نمیدارد بدوستی من دوستی مخلوقین پس هر گاه مرا دوست دارد منهم او را دوست
میدارم و محبت او را در دل بنده کانم می اندازم وافتح عین قلبه الی نور جلالی فلا اخفی
علیه علم خاصة خلقی فاناجیه فی ظلم اللیل ونور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین
ومجالستهم معهم پس میگشایم چشم دل او را بسوی نور جلال خود هیچ پنهان نکنم بر او
علمی که تخصیص داده ام به بنده کان خود پس با او همراز میشوم در تاریکی شب در روشنی

روز تا آنکه منقطع سازد سخنش را با مخلوقین و مجالست خود را وطمع با همه کس کند واسمعه
کلامی وکلام ملائکتی واعرفه السر الذی سترته عن خلقی والبسه الحیاء حتی یستحیی منه الخلق
کلهم ومیشنوانم ایشان را در کلام خود و کلام ملائکه را و آگاه میکردانم او را از سر انجانی
که نهان کردم او را از خلق خود و می پوشانم او را خلعت حیا بمرتبه که مردم از او حیا کنند
ویمشی علی الارض مغفورا له واجعل قلبه وعاء الاسرار میرود بر روی زمین و حال آنکه
امرزیده شده است و کردانیده ام دل او را خزینه اسرار دیم ببصر قلبه الی الناس ولا
یخفی علیه شیء من جنة ولا نار واقتح علیه ما تمر علی الناس فی القیمة من الهول والشدة وما احاسب
به الاغنیاء والفقراء والجهال والعلماء یعنی می بیند بچشم دل بسوی مردم و مخفی نمی ماند
بر او از بهشت و دوزخ و میگشایم بر دیده او آنچه میگذرد بر مردم در روز قیامت از هول
و شدت و آنچه میرسد بسبب اغنیا و فقرا و جاهلان و عالمان را وانومه فی قبره و
انزل علیه منکرا ونکیرا حتی یسئلاه ویخبراه ولا یری غمرات الموت وظلمة القبر واللحد وهول
المطلع ومیخوابانم او را در قبرش و نازل میکردانم بر او نکیر و منکر را تا آنکه سؤال کنند او را
بشارت دهند او را و نمی بیند تلخی جان کندن را و تاریکی قبر را و لحد را و هول مطلع را ثم
لا انصب له میزانا ولا انشر له دیوانا فیقره منشورا ثم لا اجعل بینه وبینی ترجمانا فهذه صفة
المحبین پس بر پا نمیکنم از برای او ترازوی اعمالش را و باز نمیکنم نامه عملش را پس میکردانم هیا
او و میان خود ترجمانی پس اینست ای حبیب من صفت محبین و دوستان من ثم ارفعه الی فینک
مرة ویقوم مرة ویقعد مرة ویبکی مرة ای حبیب من پس محبت خود را بلند میکنم بسوی خویش
پس آرام میکرد دفعه و می ایستد دفعه و می نشیند دفعه و قرار میکیرد دفعه ویجوز علی الصراط
ولا یقرب له جهنم ثم یؤتی له الجنة وحبی بالنبیین والشهداء یعنی میکذرد بر صراط واتش
ثم

جهنم باو نزدیک نمیشود پس زینت داده میشود از برای او بهشت و آورده میشود به پیغمبران
وشهدا ویتعلق المظلومون ویوضع الکرسی لفصل القضاء ویقول کل انسان لخصمه بینی
وبینک الحکم العدل الذی لا یجوز پس میاویزند مظلومان بستمکاران و گذاشته میشود کرسی
از برای حکم ایشان و میگوید هر انسانی بدشمن خود و جفا کار خویش که میانه من و تو امر
خداوند حکم کنند واستعجله وامر وندیده نیست که خداوند انتقام میکشد از ستمکاران
چون حکایت تمام شد و انتقام مظلومان از ظالمان بعضی آن است که شمه از قصه محشر ذکر شود
بلی در روایت که چون روز قیامت شود خطاب از رب العزة در رسد بجبرئیل و اسرافیل و میکائیل
که بروید در بهشت در ببندید قصور و قصور را زینت دهید برای محمد وآل محمد وامت او و آن
بنده کان من بعد از آن از حضرت جلیل بجبرئیل ندا رسد که ای جبرئیل براق ولوای حمد و دو حله
و تاج شفاعت بجهت سواری سلطان معراج ترتیب داده متوجه مرقد همایون این بزرگوار
شوید و براق برا قمرصع از یاقوت سرخ و لجام او از زبرجد سبز باشد پس جبرئیل روانه مرقد
مطهر سید بشر شود چون زمین هموار است اثر قبر نمایان نیست هر قدر سعی کند اثر او نیابد بعد
عودی بر بالای مرقد او نصب نمایند تا آنکه بآن علامت ملائکه بشناسند چون جبرئیل نزدیک
عود آید هفتاد هزار ملائکه مقربین و حمله عرش بنود او فرود آیند در آنحال جبرئیل کریان شود پس
گوید او را ملائکه استفسار کنند جواب گوید که اینک آن آفتاب سیترب و بطحاء است از خاک بر دارد
از شفقتی که با امت دارد اول از احوال امت سؤال کند ندانم چه در جواب گویم این مرجلاک
اگر از خاک بر آید ایکاش بعد با سر دیده رویم اما اگر او را مقتشی به پرسد حیران
زجوابم که ندانم چه بگویم پس امر باسرافیل شود که خواجه عالم را از قیامت کبری آگاه سازد
اسرافیل بجبرئیل گوید که تو با او اخوت داشته و همیشه داغ طاعت بر چهره گذاشته تو او را

الکاه فرما جبرئیل این استدعا از میکائیل کند میکائیل گوید السلام علیک ایتها الروح الطیبة ارجعی الی البدن الطیب فقومی لفصل القضاء یعنی سلام بر تو باد ای روح پاک سید لولاک رجوع کن بان بدن تابناک و برخیز از حضرت محکم آوینده امداد جوابی نیاید تا سه مرتبه ندا کند جواب نیاید پس اسرافیل ندا کند بامر خالق ناگاه قبر شکافته شود لیکن ظاهر شود باز جهان نخورند اکنون جهان از بستر لحد برداشته بنشیند و گوید الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور یعنی حمد خدای را سزد که زنده کرد مرا بعد از مردن و بسوی اوست حشر و نشر پس بر انگشت نازنین غبار از موی عنبرین و خاک از گیسوی مشکین افشاند از خاک سجاد بر آورده سر عالم کند اندرحش منور از طره جعد مشکبارش اطراف جهان کند معطر پس جبرئیل دو حکم کرامت پیش آورد که نور او مکه و مدینه را فرو گیرد و انشاء تاجدار یکی را بر داود دیگری را از غایت پس تاج کرامت بر سر نهد و براق را حاضر سازند که سوار شود از جبرئیل سؤال کند که یا اخی ای یوم هذا ای برادر امروز چه روز است عرض کند یا محمد هذا یوم القیمة ویوم الحسرة والندامة والملامة پس از احوال امت سؤال کند که یا جبرئیل ما فعل الجواد الکریم بامتی گوید ای جبرئیل بامت کند کار حضرت خداوند کار کریم چه کرد آیا عاصیان امتم از پل صراط گذشته اند یا همان حیرانند یا که همان امتم با دلی از غصه ریش بار معاصی بدوش سر زخجالت به پیش اسرافیل نزدیک آنسید بشر آید و عرض کند که ای شفیع محشر هنوز یکتن از قبر بیرون نیامده اند بود امتی چون این سخن استماع کند که هنوز امت او در خاکند آن سید پاک روبسوی قبر مطهر بفد حجره باید که ضامت خود را در خاک گذارده و خود بیرون خاک باشم من در روی زمین و ایشان در زیر زمین هرگز چنین روا ندارم و این با محبت من نسبت با امت راست نیاید خطاب رب الارباب در رسد که ای حبیب من تو سپه سالار میدان عرصاتی و تو مفتاح خزانه نجاتی امت سیاه تواند در تو ساهی

ونقی

وانما ستاره اند و تو ماهی اول باید شاه و بعد سپاه پس آنجناب بر براق سوار شود و بجانب عرش کرد کار روی کند پس خلق اولین و آخرین از صحرای زمین جوشان و خروشان عریان و خاک از سر ریزان ترسان و لرزان بار خبهای کرده آلوده و دلهای دردآلود پای برهنه سر برهنه از خاک سر برآرند و بموقف قدم گذارند بروایتی سیصد سال یکپای در لحد و یکپای در کنار قبر حیران ایستاده باشند و بروایتی چهل سال آتش دوزخ اطراف محشر را فرو گیرد پیغمبران از گیسهای جلالت بر پرافشند و از خوف و دهشت وانفسی گویان شوند خاطر از زلزله حشر مشوش دارند صفحه چهره بخونابه مشوش دارند هر یکی از کثرت تشویش اندر عرصات چشمها با دل مجروح بلاکش دارند انبیا جملة تشویش در افتند بدین دین و کارها چه سوی شهدا اشتیاق دارند پس جبرئیل بر سر قبر فاطمه آید با هفتاد هزار فرشته و بر سر مرقد او هفت قبه نور زنند پس اسرافیل سر قبر از نور آورده عرض کند که یا فاطمة بنت محمد قومی الی المحشر ای دختر سید انبیا برخیز از لحد که شور رستخیز است بعضی که هم کنار بحوری بستر شور حشر است خلایق همگی زنده و صور بعضی که در زمین غریب ترکند با یکپاره پاره در حشر هو پس جامهای بهشتی را در پوشد و ذو قایل شتری از نور آرد که زمامش از لولو تر باشد و بر او محملی از طلا پس از ان بر آن محمل نشیند و زمام ناقه ذو قایل بدست گیرد و هفتاد هزار حور العین با تاجهای مرصع و با مجمرهای عطر از اطراف روان شوند پس چون قدمی راه آید مریم مادر عیسی با هفتاد هزار حور العین باستقبال آید و سلام کند و از عقب آسیه زن فرعون با هفتاد هزار حور العین هم باستقبال آید و از عقب آن خدیجه کبری با هفتاد هزار حور العین هم باستقبال آید پس منادی ندا کند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم یعنی ای اهل محشر دیده خود را بپوشید که خاتون قیامت میآید غضوا

العیون فخاتون القیمة قد جائت تشفع فیمن بالولاء کنی خطاب میرسد که ای بندگان من از مرد و زن دیدگان بر پوشید که خاتون قیامت می آید که شفاعت کند دوستان فرزندش را اما پوشیدن اهل محشر دیده ها از بهر آنست که هیئتی می آید که دیده را تاب دیدن آن هیئت ندارد گویا با این هیئت تاتی وقد ضمخت ثوب الحسین دما من نحره وهی تنبع بالحزن والشجی یعنی می آید بصحرای محشر در حالتیکه جامه خون آلود حسینی را بر دوش افکنده و پیراهن زهر آلود حسن را بر دوش دیگر عمامه پر خون شوهرش را بر سر و دندان شکسته پدرش را در دست و محاسن در خون طپیده اش را در دست دیگر و بپای عرش الهی آید و گوید یا رب ارنی الحسن والحسین ای پروردگار این حسن و حسین را بمن بنما فعوا الا اله این محمد یا اسف علی قتیلی یا کربلا و یا حزنا یعنی سؤال از خداوند میکند که کجاست فرزند معصوم من زهر خورده مغموم من کشته از وطن دور من و مقتول محروم من و تشنه لب مظلوم من کجاست کام دل و نور چشم و دیده من کجاست راحت جان بلا کشیده من کجاست آنکه چهار جان پرورده بر دوش مشفق بود جگر بند دی از دل رمیده من سفید دیده ام از فرقتش چه یعقوب است کجاست یوسف در خاک خون طپیده من پس چون این سؤال کند خطاب رسد با بدن زهرآلود و جناب حسین با تن خون آلود سر بریده بر کف با اعضای پاره پاره و خون از رگهای گردن شد روان مانند فواره با تمامی شهیدان داخل محشر شوند چون تشنگان بعرصه محشر گذر کنند جن و ملک بحالشان دیده تر کنند هر یک سر بریده بکف پیش داد خواه دادا زجفای امت پیدا کر کنند ان جان خسته ناله بر آرند با فغان نو عیکه حشر را همه زیر و زبر کنند چون چشم جناب فاطمه بر آنها افتد چنان ناله بر کشد که جنبنده در صحرای محشر نماند مگر آنیکه بر او گریه کند حتی انبیای مرسلین و ملائکه مقربین بفریاد میآیند پس میگوید یا رب خذ الیوم حقی بجدا امروز داد مرا بگیر و

دسو

و تستغیث امام العرش ساجدة والمصطفی واقف والدمع کالمزن یعنی جناب فاطمه استغاثه میکند در پای عرش الهی در حالتیکه بسجده افتاده و سید انبیا ایستاده و سیلاب اشکش و اول از جمله شکایتها که میکند این است که یا رب من توزعت میراث والدها منی ومن حقی بالحقد والاحن ای پروردگار من کدام یتیم را کسی در عالم دیده که مثل من با این ظلم و ستم میراث از دستش گرفته باشند و مصالحه نامه او را پاره پاره کرده با بهتان از ان گرفته باشند و من ترعی کذبت قبلی وقد علموا ان لا لدمی الارجاس طهرنی یعنی ایخدا که دیده است دختر پیغمبر را که آیه تطهیر تو در حق او نازل ساخته باشی او را به ظلم بدروغ نسبت دهند و حق او را غصب کنند وهل للبنت بیت اضرمت شعلها اضیف به بیتی لم یرعنی یعنی ایخدا آیا دختر پیغمبر را غیر از من کسی دیده که آتش بدر خانه او زده باشند مطوری که نزدیک شده باشد او را بسوزانند و من تری جرعت فی ولدها غصص کابن المرجانة الملعونة یعنی ایخدا که دیده دختر پیغمبر را که از ماتم فرزندانش مثل من زهر غم چشانیده باشند یکی را بزهر و دیگری را به تیغ قهر با لب تشنه و شکم گرسنه ستمکاران امت مثل پسر زیاد حرامزاده یا رب انتصف لی ممن خان عهدک فی ولدی و ممن هوی ارثی وانقص لب پس میگوید پروردگارا حکم کن در حق کسانیکه برهم شکستند عهد ترا و ضیافت نمودند پیمان ترا و کشتند فرزند پیغمبر ترا و بخاک و خون آغشته نان پروردم او پاره پاره نمودند بالب تشنه در کنار آب نور دیدگان مرا ایخدا داد مرا از ایشان بگیر فیبرز الامر انی قد سمعت ما نعمت و من عصی امری وخالف فی پس خطاب الهی در رسد که ای حبیبه من شنیدم که شکوی ترا و می بینم مظلومی ترا و فرزندان معصوم ترا و انتقام امروز میکشم از کسانیکه ظالمانه امر مرا اکردانند پس دریای غضب الهی بجوش میآید و آتش جهنم در شعله و جوش بنوعی آتش دوزخ محشر را فرو گیرد که نزدیک شود همه

مخلوقات هلاک شوند یکی بناله در اید یکی بزیا افتد یکی بکریه بدرکاه کبریا افتد از خشم
شعلهای سقر زبانه کشد چنانکه لرزه بر اعضای انبیا افتد جبرئیل کریان بنزد خاتم انبیا ایدکه
الحبیب الله وای طبیب علة کناه ای دستکیر درماندکان ای شفیع کناهکاران ای امید تبه روز
کاران دختر فاطمه را دریابکه از شکایت او عرش الهی بلرزه در امد و اتش جهنم شعله ور امد
دریای غضب خداوندی بجوش امد و زبانه شعلهای دوزخ در خروش اینک امت بیچاره ات
هلاک شوند پس سید انبیا بنزد دختر خود فاطمه آید وان مظلومه را دربر کیرد و کوید ای نور
دیده وای راحت جان غمدیده وای از دست ستمکاران محنت و درد کشیده امروز روز فغان نیست
نه روز کداختن اینچنین دوستانی کردر راه محبت فرزندت جناب حسین از مال وجان دریغ
نکرده اند کرفتارند چشم شفاعت بتو دارند بیا بدرکاه الهی دعا کنیم تا خداوند جهان از جرم این
امت نادان و دوستان اشفته جان در کذرد پس جناب فاطمه در پای عرش کیسو را پریشان کند
و بزبان سوال کوید اغثنی ای خداوند کریم وای پروردکار رحیم وای جبار وای مالک روز جزا ای کرمت
شفای هر خسته و ای لطفت دوای هر دل شکسته وای عنایت دستکیر هر فقیر و درویش د
رحمت مرهم هر سوخته دل ریش الهی بحق دندان شکسته پدرم و بفرق شکافته شوهرم و بپهلوی
در هم شکسته و بازوی خسته ام و بفرزند سقط کردیده ام و بجکر زهر الود حسن ام و بجبین در
خون طپیده ام که از سر کناهان امتان و محبان پدر و شوهرم درکذر ای کرمت عاصیان را پناه
کان پشت و پناه هر اواره کان درکذر از جرم محبان ما ای ذات تو هر درد بعالم دوا پس خطاب
الهی در رسد که ای حبیبه من زمام شفاعت بدست پدر تو است هر کرا خواهید داخل جهنم کنید
و هر کرا خواهید داخل بهشت نمائید اری روز قیامت چه بهره شوند خلق سراسیمه بان
مار و کیو های بعض شاه شهیدان عرش بایدش باره ز پیکان تیر خون زرکت کردن اشته جوی
وبر

بر لبان نالد زشمر شریر لشکر او باقی همه بایدش پاره ز بر ناو پیر اکبر مظلوم زتیغ ستم
غرقه بخون ساخته روی حسین از تن عباس جدا مانده دست غرقه بخون اصغر ناخورده شیر
قاسم داماد عروسش ز پی شسته بخون کیسوی همچون عبیر عابد مظلوم ز کیسو بزنجیر
زینب کلثوم بکیسو اسیر زلزله افتد بصف قدسیان ناله بر ایند ز صغیر و کبیر فاطمه چون
بنکرد این حالها طاقتش از جان رود و از ضمیر ناله بر ارد بدر کبریا کای همه چیز علیم و خبیر
قاتل فرزند غریبم کجا است از کرمت داد مرا زو بکیر چون کند اتشکده خشم خدا هر
طرفی شعله برارد سعیر از شرر شعله او انبیا جمله در افتند ز کرمی بزیر همه هر ذکر
ملک انشود کان علی الکافرین یوم عسیر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المجلس السادس عشر من بسم الله الرحمن الرحیم در حالات معراجیه للسید النباز

الحمد لله الذی دلع لسان الصباح وخلق الارواح والاشباح ومثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح وصلی الله علی سیدنا صاحب الوجه الوضاح وجامع حظوظ الفصاح الذی من تمسك
به نجی ومن تخلف طاح والذی یخبط الکفر هبر والدین ناح وعلی اله وعترته لاسیما المقتول با
الرماح والمحروم عن الماء المباح الذی بکت علیه عیون الجراح وسلام الله علیهم ما هبت نسائم
الریاح وایقظت عیون کل وره واناح فی کل غدو ورواح ای اشاه سوار بزم کوئین چون شد
زحرم تقاب وقوسین چون پرده نشین باو نظر داشت هفتاد هزار پرده برداشت
اندر پس پرده اش سخن کفت بی پرده هر انچه خواست بشنفت بالوسخی چه دید ملک شد کویا
زلب علی سخن شد سر بیت علی که کرهی اکاه یعنی که علی است قدرة الله القصه چون جهان
بجز بید از منزل قرب بانک کردید بکرفته هر انچه بود کامش زان سکه سروری بنامش هم
عرش کمینه پایه او هم مصر بزیر سایه او هم زان سپهر در نکینش هم سرقضا در استینش مرقی

از شمر ایوان عصمت و بدر برج ناز عفت محرم حرم دو جهان پاده تن پیغمبر اخر الزمان بانو وصفی
کرامت خاتون عرصه قیامت سیده نساء فاطمه زهرا روحی لها الفدا علیها التحیة والثناء کدار پدرم
سید انبیا و بهتر اصفیا علیه الاف التحیة والثناء سوال کردیم از مخاطبات خداوند جل جلاله در شب
معراج در مقام قاب قوسین او ادنی انحضرت فرمود که نه خطاب بمن حضرت ذوالمنن نمود اول انکه یا
محمد من ضامن رزق بنده کانم خود شده او امت تو بضمانت من اعتماد نمیکنند یعنی کوشش
بسیار و سعی بیشمار بجوز قرار میدهند دوم انکه بهشت را بجهة دوستان تو افریدیم و امتان تو
بان رغبت نمی نمایند یعنی در امور خیر کوتاهی میکنند سیم دوزخ را بجهة دشمنان تو افریدیم و امتان
تو سعی می نمایند تا در وی داخل شوند یعنی در معاصی دلیری می نمایند چهارم با من که خداوندم
خصومت مینمایند و با بنده کان من مصاحبت میکنند یعنی در خلوت کناه میکنند و از من شرم
نمیدارند و از بنده کان خجلت میکشند پنجم من از ایشان عمل فردا نمیطلبم و ایشان از من روزی
فردا و هفته و ماه و سال میطلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعة
مرا بغیر من میکنند یعنی در طاعت ریا مینمایند و غیر مرا در ان طاعت شریك میدارند هفتم عزیز
کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من میترسند هشتم نعمت من بایشان
میدهم و ایشان غیر مرا شکر میکنند نهم انکه ملائکه من اعمال ناپسندیده ایشان را بمن عرض
میکنند و من هیچ یك از ملائکه از ایشان شکایت نمیکنم و اکر انرا مصیبتی یا بلائی بر ایشان
برسد پیش بنده کان من از من شکایت مینمایند و ناسپاسی میکنند دهم مرهم اهل دولت
مرهم ایشان سزا این حاصلات نزل بلا مانده انبیا است خوش دلا ازانکه این ازغیرك
و با ناز ان سید بشر روایت که حقتعالی بمن امر فرمود که میان من و امت تو نوع دوستی است
کر سبب رفاقت خاطر تو تواند بود اول انکه هر کس از امت تو کناهی کند و بعد از ان توبه نماید
وجانم

وجانم شود که دیکر بان عود نکند تو بداش به پذیرم و از کناهانش پاك فرمایم چنانکه کویا
کناهی نکرده دوم انکه هر که از امت تو اطاعت درکاه ما نماید اورا دوست نفرمایم و بقدر طاعت
ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بیرا ورا یخود سیم بهفت اندام بنده نظر نمایم اکر شش اندام
او معصیت مرا کرده باشد و یکی طاعت مرا ان شش اندام عاصی را بان عضو مطیع ببخشم و هفت
اندام او را از هفت درکه دوزخ ازاد کردانم و مستحق هشت بهشت کردانم چهارم چون از دل
بنده مطلع بر بینم که چون از کناه خود یاد میکند اندوهناك میکردد انار تکالب او پشیمانی ات
او را بیامرزم و قلم عفو بر جرایم او میکشم پنجم انکه چون بنده مومن مصر بر معصیت نباشد و
پشیمان نشود او را بلاها و بیماریها و مصیبتها کرفتار کنم تا کفاره کناهان وی شود
ششم در سال دو بار درها به را بکشایم یکی در تموز و دیکر در دی تا از اتش دوزخ بی
دوزخ نصیبی بایشان در دنیا برسانم تا فردا از ان محفوظ مانند هفتم انکه از بتفضل معامله
نمایم نه بعدل اکر امتان طاعت ایشان زیاده آید جزای ان با ضعاف ان بوی رسانم و اکر معصیت
زیادت باشد بکردن کسانی نهم که ظلم بوی کرده باشند هشتم انکه روزها و شبهای متبرکه باشد
بر ایشان مقرر نمایم که حسنات ایشان مضاعف شود تا در قیامت نیکوئی ایشان بر بدی غالب
اید نهم انکه احاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی
حساب میکنم ایشان را روز قیامت بکرم خود داخل بهشت مینمایم منم ان پادشاه بی همتا
منم ان خالق زمین و سما منم ان داوری که می بخشم بکریمی خویشتن همه را ابید رسول وای
عقل کل ای پناه امتان ای پیغمبر رحمت از ما که خداوندیم با امت خود بکو و شش پیغام برسان
اول انکه اکر کسی را از جهت احسان دوست دارید بهتر انست که مرا دوست دارید کر
احسان من درباره شما بسیار است دوم انکه اکر کسی از اهل اسمان و زمین ترسید بهتر

آنست که از من بترسد که مبادا بسخط و غضب من گرفتار آید و از کمال العقوبت من اندیشه کند
سیم انکه اگر یکی امید وار باشی که از او مرادی برسید بهتر آنست که بمن امید وار باشید که بلکه کام
دوست میدارم چهارم انکه اگر کسی را بوعده که نماید صادق دانید بهتر آنست که تصدیق من نمایید بعلة
انکه من از کذب منزهم و از شایبهٔ غرض مبرا پنجم انکه اگر از کسی شرم آید بجفا نمودن در حق او بهتر
آنست که از من شرم دارید که از شما جفا کار عهد بدم و وفادار عهد خودم ششم انکه اگر کسی را با مال و جان
خود بکزینید و اختیار کنید و مال و جان را در راه دوستی او دهید بهتر آنست که این معامله را
با من نمایید که من معبود شمایم و شما افریده ام بلی ای … کسی که این پیغام را بعمل آورد جناب
سید الشهدا بود در صحرای کربلا که جان و مال و عیال همه را در راه طاعت پروردگار و محبت او داد و کل
یاران و هواداران او بعد از آن برادر و برادرزادکان و فرزندان یک یک را قربانی درگاه ربانی نمود و
آخر کار طفل شیرخوارش که محض شهادت بود بر دست گرفت میگفت خدایا در خزینه من بجز این درگاه
بعاجیه نمانده که نثار راه تو نمایم اینک این را فدای محبت تو می کنم میگفت الهاملکا صد بار سر جدا
کنند از ضعف از تنم خواهم بدیه که تو سر دیگر افکنم کم خوشتر ز جز من شوم نمی شود سوزند هزار بار
کراز جوق حرمتم … کز دیده بر بندم ز بوستان دانم اگر بیایم توافقی نشینم کز جان رسکه
دشمن را طلب هر کز کمی … گرد دل از دوست بر کنم پس خطاب … که ای حبیب من بهتر
بعد انبیا تا اگر تو درانی و حرامست بر همه امتان ما دامیکه امت تو در اینید ای حبیب من مال
امت تو را بسیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را طولانی ننمودم تا دل
بر دنیا نه بندند و ایشان را بمرات مفاجات هلاک نکردم تا پس تو بیرون دنیا نروند و ایشان را بعد
همرا … عالم او بردم تا ماندن ایشان در قبور طول نکشد پس خطاب رسید ای سید محمد چشم کشای
… زیر قدم نگاه کن نظر کردم مشت خاکی دیدم فرمود که … لباس هستی پوشیده و هر که جام وجود
کشیده

کشیده همه خاک قدم تو است ای حبیب من هر کاه دوستی غبار دوستی رود و قدمش در راه غبار
آلود کرد دان غبار را از دوست خواهد با او مضایقه نکند زنده بحقیقت کل ادم زدم تو است
عالم کف خاکی است که زیر قدم تو است بخشم بتو من این کف خاکی که تو دیدی چون دیدی انها
همه سوی کرم تو است پس خطاب رسد که یا احمد پای خود را فرو کن از رضا منم گفتم که چیزی بپایم رسید
و بعد از آن از من دور گشت عرض کردم الهاملکا چه بود که پایم بان رسید فرمود که این عرش مجید
عرض کردم که چرا از من دور گشت فرمود که از دور شدن من او را بعد کردم از جهت کرامت تو تو دیدی
اگر عرش چندین برابر این شود خاکی که در ریش قدم تو باشد نزد من عزیز تر است ازان
تو جز خدا ندانند چون سایه خود جدا نخوانند ای خاک ره تو عرش را تاج معجز ما هست
بمعراج و عرش کمینه آستانت و حاملان عرش پاسبانت ای جبرییل که تو سو
هر جا ملک بحرج بوده پس خطاب در رسید که ای حبیب من تا کی غم امت بخواطر راه دهی بیان
چنانکه از سرای ام هانی تو را باین مقام آوردیم بی تعب و مشقت امت تو را نیز روز قیامت که
پنجاه هزار سال طول است بر پل صراط که سی هزار سال مسافت است بطرفة العینی بگذرانم
که هیچ مشقت و کلفت با ایشان راه نیابد و به برکت تو آسوده خاطر از آن راه بگذرند
و بعد از آن سید بشر و شفیع محشر روایت که از جمله مخاطبات خداوند عزوجل یکی این بود
که ندا رسید یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس فرمود که ای حبیب من تو بنده
من و من پروردگار تو مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستیکه تو نور من در میان بنده
کان و رسول من در میان خلق من رحمت من بر بندکان من آورده ام از برای تو و هر که تو را
متابعت کند بهشت خود را واجب نمودم دوزخ خود را از برای کسی که مخالفت تو کند و برای
اوصیای تو واجب کردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب کردانیدم ثواب

خود را عرض کردم خداوندا اوصیای مرا تعیین فرما که بدانم و ایشان را بشناسم خطاب امد که ای
حبیب من اوصیای تو کسانی هستند که نامشان بر ساق عرش من نوشته آنان که نام ایشان
با نام من سرشته از آب رحمت من گلهای ایشان سرشته در جمیع اسمانها کردیده بینی انها
انها که از جبینشان تابنده عرش گشته در حیوة القلوب مسطور است چون نظر بساق عرش
کردم دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم نام یکی از اوصیای من نوشته
و اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی … است من گفتم پروردگارا ایشان
اوصیای منند بعد از من خطاب رسید ای حبیب من اینها دوستان منند و اوصیای من و بر
گزیدکان و حجتهای منند بعد از تو بر بندکان من و ایشان جانشین و خلیفه تو اند و
بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را با ایشان ظاهر
کردانم و کلمه خود را بلند کنم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک سازم و مشرق و مغرب را
بتصرف او در آورم و بادها را مسخر او کردانم و ابرهای صعب برای او ذلیل کردانم که برو سوار
شود و بهر جا که خواهد از اسمان و زمین برود و او را بلشکرگاه خود یاری کنم و بملائکه مدد
کاری نمایم تا آنکه دعوت من بلند کردد و همه خلق بر پرستیدن و یگانگی من جمع شوند پس
پادشاهی او را دایم و مستمر کردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان از فرزندان
تو قرار دهم که دست بدست بگردانند تا روز قیامت همیشه بر سر او سایه خداوند است
بر سر سایه افتاب … است چنان بزرگ بود حضرتش که از تعظیم سپهر بجنابش
عظیم سوگند است و بانر روایت که در ان شب خداوند علی خطاب رسید که ای حبیب من
که در میان امت جانشین خود نموده عرض کردم خداوندا تو از برای من اختیار کن هر که را
فرمایی خطاب امد که اختیار کردم برای تو بر گزیده تو را که علی بن ابیطالب است روایت
ابجعبی

ابن عباس خطاب الهی رسید که یا محمد کرا دوست میداری از قبیلهٔ خلق من گفتم ای پروردگار
من من او را دوست میدارم که تو دوست داری پس خطاب رسید که علی را دوست دار که من
او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و دوست میدارم هر که
دوستان او را دوست دارد هر که او را دوست دارد منهم او را دوست دارم ابر رحمت بر سر
او وقت تنهایی ببارم هر که اندرین دایره پا منشین از کف نداد دست او کیرم بحشر بکف …
سپارم پس بسجده افتادم و تمجید کردم پروردگار خود را و شکر نمودم او را پس خطاب رسید که
ای محمد علی ولی من است و بر گزیده من از خلق من بعد از تو من او را اختیار کرده ام که برادر و وصی
و خلیفه و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من یا محمد بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که هر ستمکاری که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکنم و هر که دشمنی از
دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاک کردانم و یا محمد من بر دلهای
بندکان خود مطلع میباشم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم
او را پس بگیر او را برادر و وصی و خلیفه خود و با او تزویج نما دختر خود را بدرستیکه خواهم بخشید
بایشان دو پسر طیب طاهر پاکیزه بر گزیده و هیچ کار نیکو کردار بذات خود سوگند میخورم و بر
خود واجب کردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجه او را و امامان از نسل
او را البته علم او را بلند کردانم بسوی قائمه عرش خود و … بهشت خود را … و در افنای
کرامت خود را درهم … او را از حظیرهٔ قدس خود آب دهم و هر که با ایشان دشمنی باشد یا
از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود
او را دور کردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف سازم هر کسیکه با او خلاف جوید
یا ترک محبتش بگوید من شعله خشم برفروزم در آتش دوزخش بسوزم سازم دلش

از نعیم مستور و در ساحت قرب خود کنم دور پس وحی خود که ای حبیب من بدرستیکه
تو ئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علیست ولی من و امیر مؤمنان و پیمان از ملائکه و پیغمبران
و جمیع خلق خود گرفته‌ام در روزیکه ایشان همه ارواح بودند یعنی از آنکه خلق در آسمان و زمین
بیافرینم بعد محبتی که با تو و علی دارم و بفرزندان ایشان و بدوستان و شیعیان شما از طینت شما
آفریدم انما هم چون سایه شما چون خورشید از نور شما تمام گردیده پدید در ظل شما روند
آری کی دور خورشید ز سایه اش گردید پس گفتم ای خداوند من والی سید من چنان کن
که همراست من متفق در اطاعت امامت او باشند خطاب رسید که ای حبیب من ممتحن است
و دیگرانرا با او امتحان میکنم از خلق زمین و آسمان تا کامل کردانم ثواب ایشانرا که اطاعت
مرا نمایند در حق شما و عذاب و لعنت خود را فرستم بکسی که مخالفت من نماید در حق شما و شما جدا
میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق
نمیکردم و اگر علی نبود بهشت را نمی آفریدم زیرا که بشما حجت میدهم بندگان خود را در روز قیامت
بثواب و عقاب و بعلی و فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در وادی دنیا پس بازگشت
همه بسوی من است در روز جزا بروز حشر پناه جهان تو ئی و علی امیر عالم شاه جهان تو ئی
و علی باسمان جلالت به برج عز و شرف شهاب ثاقب و ماه جهان تو ئی و علی و در آن
روز تو را و علی را حاکم میکردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمیکنم دشمن شما و
داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده‌ام که چنین کنم پس برگشتم از حجاب نورانی
را از هر حجاب از حجابها که بیرون می آمدم ندائی می شنیدم که یا محمد دوست دار علی را که ای
دار علی را مقدم دار علی را خلیفه کردان علی را وصی کردان علی را برادر خود کردان علی را یا محمد دوست
مدار هر که علی را دوست ندارد یا محمد ترا وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او در محراب کسی که
طاق

طاق ابروی علی است یا قبلهٔ او طلعت دلجوی علیست چون رخت از این جهان فانی
بندد در خلد برین مقام او سوی علیست و در حدیث دیگر مرویست که در شب قاب قوسین
فرمود یا محمد تو ئی مقرب من از میان خلق و توئی امین من و حبیب من و رسول من بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع مردم و شک داشته باشند در
پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده‌های من از فرزندان تو هر آینه همه ایشانرا
داخل جهنم میکنم و بر دارم ای محمد علی امیر مؤمنانست و سید مسلمانان است و قائد شیعیان است
بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که بستم شهید خواهند شد ای یاران بدانید
که دو سید جوانان جنان را بجبر ظلم و ستم از بیداد در بند شهید کردند اول امام ممتحن یعنی
جناب امام حسن را بزهر جفا کشتند و بعد از آن نور چشم سید کونین جناب حسین را بصحرای کربلا
بالب تشنه و شکم گرسنه در کنار نهر فرات با یاران و هواداران و فرزندان و برادران و برادر
زادگان در خاک و خون اغشته با این ستمهای از حق او فزون و این ظلمهای از شماره بیرون
قانع نشدند اهل بیتش که حرم حضرت رسالت بودند و پرورد کان حجلهٔ جلالت همه را اسیر و
دستگیر نمودند و بشهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند چنانکه مرویست از صاحب مناقب الائمه
از ابن لهیعه که روزی بطواف خانهٔ کعبه مشغول بودم پس شخصی را دیدم که مناجات میکرد
قاضی الحاجات میکرد و میگفت اللهم اغفر لی وما اراک تفعل یعنی خداوندا بیامرز مرا و
میدانم نخواهی امرزید فقلت یا عبد الله اتق الله و لا تقل مثل هذا یعنی گفتم ای بندهٔ خدا از
خدا بترس و این سخنان را بر زبان میاور اگر گناهانت مثل قطرات باران و برگهای درختان
باشد استغفار کن که خدا بخشنده است فقال تعال الحق اخبرک بقصتی یعنی گفت بیا تا ترا
از قصه خود با خبر نمایم پس نزدیک او رفتم فقال اننا کنا خمسین نفرا ممن سار مع رأس

الحسین الی الشام یعنی گفت بدانکه ما از جمله پنجاه نفری بودیم که مستحفظ سر سید الشهدا بودیم
و میرفتیم بسوی شام و ما هر گاه که شب میشد آن سر مطهر را در تابوتی میگذاشتیم و شراب
میخوردیم در اطراف تابوت پس شبی از شبها یاران من شراب خوردند تا آنکه مست شدند
و در آن شب من شراب نخوردم پس چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت شنیدم صدای رعدی را
و دیدم برقی را فاذا ابواب السماء قد فتحت و نزل آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق
و نبینا محمد یعنی در آن حال دیدم درهای آسمان گشاده شد و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل
و اسحق و پیغمبر ما محمد مصطفی فرود آمدند با جبرئیل و جماعتی از ملائکه و بروایت دیگر از
بحار الانوار که صدای مهیبی شنیدم و دیدم سید انبیا که بجانب آن تابوت می آمد با جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و کروبیین و روحانیین و مقربین پس دیدم آن سید بشر نزدیک
تابوت آمد و ایستاد و پیغمبران و ملائکه شکایت نمود ای پیغمبران مرسل و ای ملائکه مقرب ؛ این سر که
بدوش من مکانست ؛ آرام از آن دل روانست ؛ ببینید چسان ز تن بریده ؛ جسمش
میان خون کشیده ؛ این مه که ماه آسمان بود ؛ آرایش بزم قدسیان بود ؛ ببینید که غرق
خون نمودند ؛ زان عرش برین نگون نمودند ؛ جبرئیل نزدیک آن تابوت آمد و سر مظلوم صحرای
کربلا را از تابوت بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و فریاد برآورد که واحسیناه وامظلوماه
پس بعد از جبرئیل هر یک از انبیا آن سر را بوسیده زیارت میکردند و سید انبیا دادند سر
خدا آن سر مطهر را مانند جان در بغل گرفت و فرمود ای نور دیده و ای قرة العین ستمرسیده
ترا کشتند و در خون آغشتند و بر غریبی و تشنگی تو رحم نکردند ؛ بگو چرا سرت از پیکرت
جدا کردند ؛ بخنجر از چه گلوی تو آشنا کردند ؛ سرت بنیزه سوار کرده اند چرا ؛ ز قتل تو دل
خود شاد کرده اند چرا پس گویا آن سر بریده بزبان حال باین مقال مترنم شد که با جد خود نظم
زحال

ز حال زار من مبتلا چه می پرسی ؛ از این شهید دیار بلا چه می پرسی ؛ از این ستم زده در بدر
چه میجوئی ؛ از این غریب بغم آشنا چه میپرسی ؛ ای جد بزرگوار کوفیان بی وفا اول نامها
بمن نوشتند و قسمها یاد کردند که ما امامی نداریم اگر بسوی ما نیائی در روز قیامت با تو
مخاصمه میکنیم پس چون بنزدیک ایشان آمدم بر من سر راه گرفتند و مرا از مراجعت نمودن
بوطن خود منع نمودند و ابواب ستم بر من گشودند گفتم ای ستمکاران من میهمان شمایم
آب بروی من بستند گفتم غریبم مرا بها نازید دلم را ببیداد شکستند گفتم سبط پیغمبرم
حرمتم را رعایت کنید تیغ بر رویم کشیدند گفتم نور دیده حیدرم شرم از خدا نمائید با خنجر
برهنه سوی من دویدند گفتم پرورده زهرای اطهرم جور بر من روا ندارید بر من حمله ور
گردیدند گفتم سینه‌ام صندوق علم خداست تیر سه شعبه بر دلم انداختند گفتم دلم آیینهٔ
حقیقت نماست از پیکان ظلم مجروحش ساختند گفتم بازوی من حمایل دوش مصطفی بود
از زخم تیر خون از وی گشوده گفتم پهلویم بسینهٔ فاطمه زهرا سوده بر نیزه سپاه دریدند
گفتم انگشتم کلید خزانهٔ رحمتست بطمع انگشتر بجدل بن سلیم جدا نمود گفتم دستم مزین بخاتم
شاهیست بجهة بند زیر جامه حال دست ستم بروی گشود ؛ گفتم که قامت من ؛ نخل
ز طور سینا ؛ او را ز اره کین ؛ با نان سر بریدند ؛ گفتم که پیکر من جان جهانیانست ؛ از
ره ظلم سپاه ؛ در خاک و خون کشیدند ؛ گفتم عمامهٔ من ؛ میراث شاه بطحا است ؛ از تیر و
تیغ و نیزه ؛ بر یکدیگر دریدند ؛ ای جد بزرگوار گفتم عباس برادر منست دستش را جدا
ساختند گفتم علی اکبر شبیه جد بزرگوار منست در رهای جوشن انداختند آه آه از ستمگاران
آن مظلوم غریب پیغمبران بنوعی گریستند که جمیع ملائکه بگریه در آوردند جبرئیل پیش آمد عرض
کرد ای رسول مجید خداوند مرا امر نموده که اطاعت نمایم ترا در حق امت تو اگر مرا اذن دهی

زمین را برای ستمکاران تنزل نداد در رسول خدا فرمود ای جبرئیل اذن مدهم به
درستی که روز قیامت بشفاعت خداوند بخاصم خواهم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
المجلس السابع عشر بسم الله الرحمن الرحیم فی سؤالات معراجیه للسید الثقلین
الحمد لله الذی خلق الاشیاء وتسبح بحمده بکرة واصیلا وفضل بنی آدم علی کثیر ممن خلق
تفضیلا وجعل الفلک وجعل الشمس والقمر علیهم دلیلا ورفع قبة السماء وکللها با
لکواکب تکلیلا والذی ستر قبیحا واظهر جمیلا والذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولا وکیلا
والذی یقضی بما یشاء فیذل العزیز او یعز الذلیل والذی اتخذ محمدا حبیبا کما اتخذ ابراهیم
خلیلا النبی الذی لیس له فی العالمین نذیرا افضل الله علیه وعلی آله الذین یتلوا القرآن
ترتیلا لاسیما الشهید الذی صرع لدی الشریف قتیلا والذی نسوانه سبایا اعنی ابا
یحیی نوحا وعویلا فسلام الله علیهم وسلم تسلیما :: نیم شبی کان مه جوزا نطاق :: گشت
روان جانب ایوان رواق :: بوسه زده شده دامن کشان :: طره او طبله عنبر فشان ::
منبر نه پایه کمین تخت او :: سعد شده مشتری از بخت او :: انجم ان محرم هر دو سرا
کرد مکان در حرم کبریا :: سینه او تابش آیینه یافت :: عکس همه عالم در سینه یافت
یکی دیگر از حکمت معراج ان سید محمود وان برگزیده معبود میتواند این بود که بار نقش
و بهتر هر موجود حضرت ودود عجایب عجائب آسمانها را نمود وان بهر تماشای عالم ملکوت
و جبروت نقاب از پیش چشم کشود تا هر چیز را بنظر بیاورد بلی مرویست که چون سید
کونین بمقام قاب قوسین رسید همه کاینات را چون مشتاقان در زیر قدم خود دید خطاب
خداوند مجید باز رسول با تمکین رسید که ای حبیب من تشویش بخواطر راه مده که در روز
قیامت این مشتاقان را با آبروی تو بخشم و همه را بشفاعت تو داخل بهشت کنم القصه مرویست
از کلبی

از کلبی که چون پیغمبر بالشان گلدسته رسالت سپهر تمکین آفتاب برج یقین طوطی چمن
وتسبیح بالعشی والابکار بلبل گلشن والمستغفرین بالاسحار شاه جولانگه و برگزیده خدای
کار یعنی محمد مختار علیه الصلوة والسلام وعلی آله الاخیار که در ملاقات آیة الکبری و در
پرده ها او چند چیز از خداوند اعلا سؤال کردم و بجواب آنها سرفراز گشته واز سؤال
خود پشیمان گردیدم اول عرض کردم که الها ملکا جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا
در برابر آن چه عطا فرمودی خطاب رسید که یا محمد یک تار موی تو نزد من دوست تر است
از ششصد هزار پری که بجبرئیل داده ام فردای قیامت بهر تار موی تو صد هزار گناهکار
از آتش دوزخ آزاد کنم ای حبیب من چون جبرئیل پر خود را بگشاید تا قاف تا قاف را بگیرد
چون تو گیسوی شفاعت امت بر دست نهی از قاف تا قاف را عاصی بگیرد همه را ببخشم ای
سید بشر وای شفیع محشر :: ای آفتاب پرتوی از نور روی تو :: وی باغ خلد روضه
از خاک کوی تو :: بخشم بروز حشر گناهان امتت :: از روی مرحمت بیکی تار موی تو :: سؤال
دوم این بود که عرض کردم پدرم آدم را مسجود ملک ساختی مرا در برابر چه عطا فرمودی
عرض کردم الهی آدم را در بهشت منزل دادی خطاب که او را به بهشت بردم و بیرون آوردم
و تو را و امت تو را چون به بهشت در آورم هرگز بیرون نبرم عرض کردم که آدم را بید قدرت
خود آفریدی خطاب رسید که پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال نام تو را بر
ساق عرش و ابواب و سرادقات سموات و بهشت و قصور و انهار و اشجار و حلی و حلل
نقش کردم تا آنکه در تمامی جنت چیزی نیست که نام تو بر آن نقش نیست و بر آن بقلم قدرت
نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله واین مرتبه رفیع تو از مرتبه آدم است چنانکه
مرویست از امام جعفر صادق در کتاب احتجاج که چون حق سبحانه و تعالی عرش را آفرید

بر او نوشت بقلم قدرت که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون این را
خلق کرد در مجرای آن کتابت فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون
کرسی را خلق نمود بر قوائم آن این اسماء ثبت فرمود چون لوح را آفرید این نامها را بر آن
ثبت کرد چون اسرافیل و جبرئیل را خلق نمود این نامها را بر بال ایشان نقش فرمود چون آسمانها
را برپا کرد این نامها را باطباق آنها املا کرد و همچنین بر سر کوهها این نامها را نقش بست
و این نامها را بر روی ماه و آفتاب نوشت و کل هستی موجودات را ببرکت این نامهای
رحمت در هم سرشت نظم عالم تمام از پی این نام سرخوش است :: اوضاع کاینات از آن
در کشاکش است :: بر هر چه بنگری بدو بزمین تا بآسمان :: نام محمد و علی آنجا منقش است
سیم سؤالی که کردم این بود که ای معبود ادریس را بمکان ناتقدیس و بمنزل اعلا بر آوردی
دی خطاب آمد که ترا بعرش اعلا برآوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا
ملهم بحمد و ثنای خود کردم و حوائج تو را برآوردم و این دولت ترا بهتر است از آنکه بادریس مسلم
داشتم دیگر آنکه او را بهشت دادم و ترا بهشت و مقام ورفعنا لک ذکرک دیگر آنکه تا
مرده را بخشید بر بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی بی آنکه مرده را بخشی و دیدار
آیة الکبری را دیدی پیش از آنکه چشم بر هم بنهی و بگشایی چهارم سؤال کردم که نوح را کشتی
ذات الواح دادی برای من و امت من چه کرامت کردی خطاب رسید که ترا براق دادم
که در یک شب از مشرق تا بمغرب و بهشت و دوزخ جمله را طواف نمودی و امت ترا مسجدها
دادم که چون روز قیامت شود دریاهای آتش در تموج آید امتان ترا در مسجدها در آرم و
مسجدها چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان و تلاطم امواج ابتلا بر مثل برق
خاطف بگذرانم که هیچ آزاری بامت تو نرسد نظم شرف انبیا ز حرمت توست :: کشتی
نوح

نوح آل و عترت توست :: آدم اندر نعیم رضوانست :: نوح در کشتی محبت توست :: خا
طر بخوش که دوزخ را جوا باد :: نظر لطف ما بامت توست :: پنجم عرض کردم که الهی ابراهیم
از آتش نمرود بسلامت دادی و شعله او را بر گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی
مرا در برابر آن چه دادی خطاب رسید که بعوض تو امت ترا از آتش دو
زخ سالم گردانم و ترا حبیب خود خواندم ششم عرض کردم برای اسماعیل فدا فرستادی
فرمود جهودان را و ترسایان را فدای قیامت بدوزخ فرستادم و ایشان را نجات دهم
هفتم عرض کردم الهی لوط پیغمبر را در میان شب از قوم ظالم نجات دادی فرمود ترا نیز در
تاریکی غار از معجزه آنت بهتر از آن نجات دادم هشتم عرض کردم که هود نبی را بادی دادی که کا
فران را هلاک میکرد و مؤمنان را سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر از این
کرامت کنم که چون خلایق بر صراط باشند بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیگانگان را بقعر دوزخ
اندازم و محبان ترا بر و دی از آنجا بگذرانم نهم عرض کردم الهی موسی را کلیم خود ساختی
خطاب رسید که کلمت موسی علی الطور وکلمتک علی بساط النور یعنی یا موسی در کوه
طور سخن گفتم و با تو در بساط نور راز و نیاز در میان نهادم عرض کردم موسی را تورات
دادی فرمود ترا آیة الکرسی عطا فرمودم گفتم الهی موسی را بر دریا گذرانیدی با قوم او
چنانکه قدم ایشان تر نشد فرمود که امت ترا چنان از دوزخ بگذرانم که اگر دامن ایشان
تر باشد خشک نشود گفتم الهی موسی را عصا دادی که سحر چندین ساحر را نابود
کرد فرمود ترا شفاعت که فردا گناه چندین هزار امت را معدوم نمائی گفتم الهی
موسی را سنگی دادی که از او دوازده چشمه در وقت حاجت منفجر میشد فرمود
که فردا چندین هزار عاصی را بالب تشنه از خاک برخواسته و تشنگی قیامت را در

باقته تو از کوثر سیراب کنی و این افضل است از آنچه بموسی دادم بلی ای یاران اکر
کوئیم بعوض آن دوازده چشمهٔ موسی دوازده چشمهٔ رحمت از دوازده امام مندادند
علام از عترت آن سید انام ولد پیغمبر با احترام بامت عالی مقامش کرامت کرده به
جاست و اکر کوئیم از این جویهای رحمت زمین و آسمان بپا است روا است اما بعضی
از آن چشمها را ستمکاران امت همین پیغمبر غرق بحر خون ساختند و بعضی حشت از
سموم ستم در وادی محنت انداختند اما آن چشمه که بجوش شد میدانی کیست آن
کیستکه سر در راه خداوند داد و پای در وادی کربلا نهاد ؛ یعنی آن مظلوم دشت
ابتلا ؛ شاه مظلومان شهید کربلا ؛ آنکه لب تشنه بدریای خون فتاد ؛ در میان بحر
خون وار رود فتاد ؛ هیچکس او را همداری نکرد ؛ اندران لب تشنکی یاری نکرد
یازدهم عرض کردم الهی یونس را از ظلمات ثلث نجات دادی چه خود دو دای قیامت
امت تو را از ظلمات ثلث یعنی ظلمت قبر و قیامت و صراط نجات کرامت میفرمایم دوازدهم
عرض کردم الهی خضر را چشمهٔ آب حیات دادی چه خود تو را بهشت و چشمهٔ سلسبیل دادم
سیزدهم عرض کردم الهی عیسی را انجیل دادی چه خود تو را سورهٔ اخلاص دادم کفتم الهی
عیسی را مائده دادی چه خود مائدهٔ کرامت را از برای تو در روز قیامت ذخیره نهادم
کفتم الهی عیسی را منزل بآسمان دادی چه خود نام تو را قرین نام خود ساختم که روزی
پنج نوبت با نام من نام تو را ندا میکنند چهاردهم عرض کردم الهی داود را زبور دادی
خطاب رسید تو را برابر آن سورهٔ انعام دادم و اکر آهن را بر دست او نرم کردم دل تو را
برحمت و شفقت بخلایق نرم کردانیدم ای حبیب من اکر داود را خلیفه زمین خوا
ندم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض احبای تو را باین خلعت مشرف کردانیدم
که وجعلکم

که و جعلکم خلائف فی الارض پانزدهم عرض کردم الهی سلیمان را ملک عظیم دادی چه خود
تو را مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر کاه یکی حاجت بهشتی بر آرم
هفتاد حاجت امت تو را بر آورم کفتم الهی باد را مسخر سلیمان کردانیدی تا شبانه روزی
یکماه راه میرفت فرمود ای حبیب من تو را بکتر از طرفة العینی بر دوش ملائکه مقرب هزاران
هزار ساله راه آوردم و همه را مرکب تو کردانیدم این بهتر است از آنچه بسلیمان دادم چون
حکایت سلیمان در میان آمد بهتر آنست که شمه از کیفیت ملک آن پیغمبر ذیشان بسمع
دوستان رسانم مرویست که چون حضرت سلیمان پیغمبر بعد از پدر خود بمنصب نبوت
و سلطنت از جانب خداوند سرافراز شد امر نمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب
و عجیب بود که در هنکام قضا و حکم رانی در میان مردم بر روی او می‌نشست که از مشاهدهٔ
آن کسی جرات بر دروغ نکند و آن تخت را از دندان فیل ساخته بودند و بیاقوت و مروارید
و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن تخت چهار درخت از طلا ساختند
که خوشهای آن از یاقوت سرخ ساخته که بر سر ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن
چهار درخت درختان انکور از طلای سرخ بسته بودند و خوشهای آن از یاقوت سرخ
بود و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کرده بودند و بر سر دو درخت
دیکر دو کرکس از طلا رو بروی یکدیکر و در جانب دیکر دو شیر از طلا بودند و آن درختها سایه
میانداختند بر آن تخت چون حضرت سلیمان میخواست بر آن تخت بالا رود اول که قدم
بر پلهٔ اول میکذاشت آن تخت بر دوش آسیا بکردش می‌آمد و کرکسها و طاوسها بالهای
خود را میکشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین
میزدند و همچنین پا بر پلهٔ دویم میکذاشت چنین میکردند تا بتخت بالا میرفت چون

بر روی تخت قرار میکرفت آن دو کرکس تاج را بر سر سلیمان میکذاشتند بر تخت با آن
درختان و مرغان بکردش می‌آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آن حضرت میپا
پس کبوتری که در پایهٔ تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر کرانبها تورات را
بدست سلیمان میدادند و آن حضرت بر مردم میخواند و بعد از آن برافعه نزد آن حضرت می
آمدند عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلائی نشستند از جانب چپ آن حضرت و عظمای جن
بر هزار کرسی نقره می‌نشستند از جانب چپ و مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای
خود را میکستردند و چون کسی بدعوای مدعی حضرت سلیمان کواه آن مدعی طلبید تخت با همه چیز در
او بود بکردش می‌آمدند و شیرها دمها بر زمین میزدند و مرغان در آن موضع بالها را
میکشودند پس در دل مدعیان ترسی و خوفی بهم میرسید هر که خلاف واقع نمی‌توانستند
کفت و خداوند عالم زبان مرغان را تعلیم او کرده بود و جن و انس و وحش و طیر همه را
مسخر او ساخته و هر پادشاهی را میشنید که در اطراف عالم هست بر سر او میرفت
تا او را بدین حق دلالت میکردند و محکوم حکم میساختند چون در محلی می‌نشست مرغان
بر سرش جمع میشدند و ببالهای خود سایه بر او می‌افکندند و جنیان و آدمیان
در برابرش صف میکشیدند و چون میخواست که با لشکر خود بجنک برود [illegible]
از چوب برای او میزدند و لشکر و چهارپایان و آلات حرب را همه را بر آن بساط می
کذاشتند و آنچه او در کار بود همه را در آن بساط مینهاد بر امر میفرمود باد تند تخت
را کرد بر بساط چوب داخل میشد و او را بر میداشت و میبرد بهر جا که میخواست
و صبح یکماه راه میرفت و پسین یکماه راه و از امیر المؤمنین مرویست که روزی سلیما
از بیت المقدس بیرون آمد و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب
داشت

راست او منزل آدمیان و سیصد هزار در جانب چپ جای جنیان بود ؛ اکر
بساط سلیمان شنیده طی کرد ؛ دو ماه راه بصبح و شام دنیا را ؛ بساط شرع را
لحظه بدور جهان ؛ چنان بروش که صیران نمود دنیا را ؛ نه ماه در فلک خورشید نه
این همه راه ؛ نبود این حرکت مهر عالم آرا را ؛ این بساط سلیمان پیغمبر بود سه بساط
دیکر در عالم هویدا کشت دو بساط از امیر مؤمنان بود در ایام حیوة سید انبیا
که سلیمان وار بر این نشست و سلام سید انبیا را باصحاب کهف رسانید و عمر اب
شنید مرتبه دیکر در ایام عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بود که بخواط
نور دیده اش جناب امام حسن و دو ابو طالب و سبط ابو حسن و حسین و محمد حنفیه
و سلمان و مقداد و عمار نشستند و برابر دیکر شاه ولایت نشست و بر هوا بلند
شد پس همه دیدند که امیر مؤمنان بر کرسی نشست و نور دیده اش در رونق
خورشید را شکسته و انکشتر سلیمان در دست کرده پس باد بساط ایشان را برد
تا بسد یاجوج و ماجوج رسانید و عجایب بسیار در آنجا دیدند و از آنجا بکوه قاف
و ملاقات صالح پیغمبر نمودند و از آنجا بر ایستان سلیمان وزیدن نمودند او را و دیکر
و این همه خرق عادات در عرض پنج ساعت شد که باز کردیدند آن دو بساط از امیر
مؤمنان بود اما بساط سیم از جناب سید الشهداء مظلوم صحرای کربلا امام حسین
است که بوریا بغنا رفته بلی بوادی اکر این مرغان سایه بر سر آن سلیمان انداختند اما
بر جسم این سلیمان مرغان خون آلود بال و پر در هم بافته سایه بانی از برای این تن
پاره پاره ساختند اکر آن سلیمان را جنیان صنعت کذار بودند اما جنیان در مصیبت
این سلیمان خون دل از دیده کشودند اکر بساط سلیمان را باد بر دوش نهاد اما

باط این سلیمان را بهر ستم بباد داد اکاه چون خاتم ان سلیمان را ربوده اما
کیفیت بودن خاتم ابن سلیمان دلها را طوفان نمود نظم بدشت کرب و بلا چون ز زخم
ناوک کین ؛؛ فتاده بود سلیمان کربلا بزمین ؛؛ طمع نمود ستم پیشه بخاتم او ؛؛ دوباره
بافاق تازه ماتم او ؛؛ همین نبود که کین همچو دیو ان دستش ؛؛ جدا نمود ز راه عناد انکشتش
مرویست که چون سلیمان کربلا در خاک و خون افتاده بود دیو سیرتان ان بدن بی
سر را برهنه نمودند حتی که بجدل ابن سلیم ملعون بر ان کشته شمشیر کین آمد دیگر
چیزی ندید بجز انکشتر ان ظالم جفا پیشه خواست که انکشتر را بیرون آورد نتوانست
از جراحات کمان دست رسیده بود و ورم کرده بود زبانم بریده باد کاری کرد که اسمان
و زمین را بتزلزل آورد نظم فغان از کنبد افلاک بر خواست ؛؛ نوای شیون از خاک بر
خواست ؛؛ چنان نالید از این غم جان زهرا ؛؛ که شد در خلد شور حشر برپا در عالم
مرویست که روزی حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته بود و در هوا میرفت تا عبورش
بزمین کربلا افتاد پس باد بساط او را سه مرتبه بگردش آورد بنوعی که حضرت سلیمان
ترسید که بساطش بزمین افتد پس باد ساکن شد و بساط او را در ان زمین نگاهداشت
پس حضرت سلیمان بباد خطاب نمود که چرا ایستادی عرض کرد نمیکنی فقال ان هنا
یقتل الحسین باد عرض کرد که چکونه از این زمین اندوه کین نکنم و حال انکه در
اینجا کشته میشود جناب امام حسین فقال و من الحسین سلیمان کفت ای باد حسین کیست
و این سرکردانی تو از برای چیست فقال سبط محمد المصطفی و ابن علی المرتضی کفت
ای پیغمبر خدا فرزند برکزیده و سبط نازپرورده سید انبیا است و نور چشم شاه
اولیا پس از قاتل او سؤال نمود فقال یزید لعین السموات و الارض کفت لعنت آسمان
و زمین

و زمین بر یزید لعین است پس جناب سلیمان بر او لعنت نمود و از برکت لعنت باد
بساط سلیمان روان شد در معارج النبوة مرویست که روزی خواجه عالم میفرمود
که سلیمان پیغمبر از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب داده و از برای دامادش تاجی
ساخته بود که هم هفتصد کوهر ثمین در وی نشانیده سرور مردان و شیر یزدان
مظهر العجائب علی ابن ابیطالب این سخن را شنید و بسیده نساء فاطمه زهرا
نقل فرمود ان حبیبه الله را در دل کذشت که شاید شاه اولیا را در دل کذشته باشد
که سلیمان یک پیغمبر بود خاتم انبیا محمد مصطفی یک پیغمبر دختران را این همه جهاز و دختر
این پیغمبر از همه چیز بی نیاز ان داماد را تاج چنین و این داماد را نقد و فاقه چنین
سیده زنان عالمیان انچه بخواطرش بار کذشته بود پوشیده داشت تا وقتی که
قضای اجل در رسید و حضرت حیات بدار بقا کشید شبی امیر مؤمنان خاتون
قیامت را در خواب دید که در صحن بهشت بر تخت عزت و اقبال نشسته و حوریان
جنت زیاده از عدد در حوالی او صف کشیده و دختری دید در نهایت حسن و جمال
بار نوبر حلل و حلی بسیار دو طبق جواهر نثار در دست یکی پر از کوهر آبدار دیگری
لبالب از یاقوت شاهوار در پیش خاتون قیامت بطریق خادمان ایستاده منتظر
که ان معصومه دو جهان و مخدومه عالمیان در وی نظر کند و ان طبقها را نثار
قدم فاطمه نماید شیر خدا از سیده نساء پرسید که ای فاطمه این دختر کیست عرض کرد
یا علی این دختر سلیمان پیغمبر است که خداوند او را بخدمتکاری من امر فرمود که ان
بدنی که ان حکایت را از دختر حضرت سلیمان و تاج داماد او با من او بردی
اندیشه در خاطر من در امده بعوض ان اندیشه خدمتکاری من پیشه او است

و بعوض تاج داماد او خداوند مقرر نمود که چون روز قیامت شود لواء حمد در دست
تو باشد ان چون تاج باشد و در ان روز خطاب عزت در رسد که ای وصی حضرت رسالت
وای رهنمای اهل ضلالت وای قسیم نار و جنت این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان
پیغمبر که دیگران با هم رفتند یعنی دختر خیر البشر که هدی ای یا اینچون از کیفیت دختر
سلیمان را بزیب سلطنت داشتند و سرو قامتش را برابر استند دختر این سلیمان
را یزید و داده سیه در چشم کشیدند و بخون دیده بر رخسارش غازه مالیدند و بکلاب
اشک کیسوانش را معطر ساختند و بلباس ماتم سرو قامتش را پرداختند ؛؛ سرمه
کردند بچشم از دود اه ؛؛ ز آب دیده کیسویش تر ساختند ؛؛ شانه بموی پریشانش
زدند ؛؛ عالمی را ان معطر ساختند ؛؛ واکر داماد سلیمان تاجی داشت مکلل بجواهر
ابدار و لباس فاخر در بر داشت دلکش مزین بکوهر داماد این سلیمان نیز عمامه
داشت پس از برای جناب امام حسن و کفن در کردن رخساره بخون رنکین موئی
آشفته تر از حال تر اندوه کین علاوه بر این بی داشت عطشان و دلی سوزان داهی
فرزند انجانی بر لب و جسمی پر تاب و تب و دل از مفارقت سوزناک بدنی غلطان
در میان خاک و خون ؛؛ تنی غلطان بخون از ناوک کین ؛؛ رخی از تیغ دشمن کرده
رنکین ؛؛ در مجلس عقد او جنیان و ادمیان در طرب و در محفل عقد زینب ملک در
داد بهای فلک نفریاد یارب یارب آری در مجلس عقد جهیای جناب قاسم عون
و عباس و علی اکبر بودند مرویست که چون جناب سید شهدا خطبه عقد جناب
قاسم را خواست بخواند که یه کلویش را کرفت پس بعد از ادای خطبه دست دختر
فاطمه را کرفت و بدست قاسم داد پس قاسم دست عروس را کرفته بحجله برد بلی با درد
عروسی

عروسی که تازه عروس است خدا این است که عروس در پهلوی داماد می نشیند این عروس
و داماد رو بروی هم نشسته نظر حسرت بروی هم میکردند که در ان اثنا ندای هل من
مبارز از لشکر اعدا بلند شد جناب قاسم از شنیدن این صدا چون سپند از جا
جست عروسش دامنش بکرفت فقال لها خلی ذیلی قاسم کفت ای دختر عم دامنم
را رها کن که عروسی ما بقیامت افتاد فصاحت و صاحت من قلب حزین و دموعها
طاهره جاریة من جفنها و تقول یا قاسم انت تقول عرسنا فی القیمة یعنی عروسی از جمله
برادر و بنوحه نمود از دل پر حزن و آب چشم او بر روی او جاری شده بود کفت ای
قاسم ای پسر عم میکوئی عروسی ما بقیامت افتاد فی یوم القیمة بای شیء اعرفک و فی
ای مکان اراک ای پسر عم در روز قیامت بچه علامت ترا بشناسم و در کدام مکان ترا
ملاقات کنم فسال القاسم یده فضربه علی کمها و قطعها جناب قاسم آستین خود را پاره نمود
و بعروس خود لب بکریه کشود که با این آستین پاره در عرصه قیامت مرا بشناس با
همین جامه در روز قیامت محشور خواهم شد پس از سخنان قاسم با عروس از جان نا پرور
نالدان فلک آبنوس بر خواست و پرده کیان حرم که به و زاری آغاز کردند بنوعی که خون
از دیده قدسیان بر اوردند پس جناب قاسم بجهت اذن بجانب عم بزرکوار امد انجناب فرمود
یا ولدی تمشی الی الموت برجلک ای نور دیده بپای خود بسوی مرک میخواهی بروی قال
و کیف یا عم و انت بین الاعدا وحیدا و فریدا روحی لروحک الفدا عرض کرد ای عم تاجدار
وای امام عالی مقدار چکونه بسوی مرک نروم و حال انکه تو در میان اعدا یکه و تنها و بی یاری
و مددکاری ندا ای عم بزرکوار جانم فدای تو باد ؛؛ اکر بدهم بهر قدم در رهت یاری سری
بانجل شوم که ان نیست بجز محقری ؛؛ کرچه تو مهتری و خوردتر من ز دیکران ؛؛ سهل بود

نظر کند بحسرت بجا آورد فابی الحسین ان یاذن له وهو یقبل یدیه ورجلیه جناب سید الشهدا
اورا اذن نمیداد واو دست و پای عم بزرگوار را می بوسید تا اذن جهاد حاصل کرد و بمیدان
مخالفان نهاد و بعد از انکه جمعی را از شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد تشنه برفرق مبارکش
بجانب عم بزرگوار آمد وقال یا عماه العطش العطش ادرکنی بشربة من الماء یعنی ای عم
تشنه‌ام تشنه مرا شربتی از آب دریاب ❁ مرا دل از عطش در سینه سوزد ❁ خداوندا
فضل آتش ثواب ❁ نمیدانم درین دشت بلاخیز ❁ که دست تشنه میگردد بابی فصبر الحسین
واعطاه خاتمه وقال فی فمه ومصه یعنی اعدا جناب سید الشهدا ابتکباتی امر نمود خاتم
خود را باو داد و گفت این خاتم را در دهان خود گذار جناب قاسم فرمود که چون خاتم را در
دهان خود گذاشتم گویا چشمه ای بود در دهان من جاری شد پس مراجعت بمیدان اعدا
نمود و حرب با ان ستمکاران سفر مود که عمر بن سعد ازدی شمشیری بفرق نازنینش زد که
که بر رو در افتاد و فریاد یا عماه ادرکنی زبان گشاد فجاء الحسین کالصقر المنقض فتخلل
الصفوف وضرب عمرا قاتله یعنی جناب امام حسین مثل بازی که بشکار کبک آید پس
صفهای انها را درید و تیغ بر قاتل جناب قاسم کشید و دستش را از بدن انداخت و حرب
در پیوست اما ان جناب چشم از قاتل او بر نداشت تا او را بدرالشعر فرستاد پس دران محاربه
استخوانهای بدن قاسم از سم ستوران در هم شکسته شد فحمله الی الخیمة فوضعه فیها
القاسم عینیه فراء الحسین یعنی جناب امام حسین جسد مجروح او را برداشت و بنزد خیمه بر
زمین گذاشت پس قاسم دیده گشاد عمو را دید که گریانست و میگوید باولدی لعن الله
قاتلک یعنی عمک یعز والله علی عمک ای نور دیده خدا لعنت کند کشنده ترا
دشوار است بخدا قسم بر عم تو که ترا او را بیاری بخوانی و یاری او ترا نفعی ندهد یا بنی
فلذلک

قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک ولا عرفوا من جدک وابوک ای نور دیده گویا نشناختند
پدرت را و جدت را ❁ ندرحم بر تو و نه شرم از من کردند ❁ تن تو را هدف ناوک بلا کردند
ترا تشنه جفا ساختند از ره کین ❁ از آب بهره واف تو بلا کردند ثم ان الحسین بکا وشدیدا
وجعلت ابنته علی تبکی وجمیع من کان منهم لطم الخدود وشق الجیوب یعنی جناب امام حسین
بشدت گریست وعروس قاسم میگریست و هر اهل حرم میگریستند و سیل بر رخسارهای
نازنین بر دند و گریبانها دریدند و ناله وفغان بفلک اثیر رسانیدند گویا در انجا عروس قاسم
با بدن خاک چاک قاسم باین مقال مترنم بود که ای مونس غم رسیده وای بخون طپیده
مکر بدین زمین ای یار مهربان دیدی ❁ که دیدی از من محنت کشیده پوشیدی ❁ نظر نه سوی
من آری نه سوی مادر خویش ❁ چه شد که رشته الفت زجمله ببریدی ❁ قد نو بود نهال
زبوستان امید ❁ چه شد نمی رسد و ان نهال غلطیدی پس نوحه اعظلوه مصوبه
نوحه نمود که خون از دیده گویان گشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین الیوم الدین

المجلس الثامن عشر بسم الله الرحمن الرحیم من مجالس مواجه المتیل النیاز

سبحان من زین اطباق سماء الوجود باقمار الایات واطلع الکواکب علامات للناس
وهدایات وانتشر دقایق المخزونات علی الساطة المصنوعات وانبت فی اذیال
الریاح اظفار الطیور الصافات وصلی الله علی حبیبه ورسوله الذی ایده الله با
لمعجزات وخصصه بالفضایل والفواضل والنوایل والمکرمات واسراه من المسجد الاقصی
الی سبع سموات واظهر علیه حقایق اقدار یبتلون بالدواهی والمصایب والرزیات
خصوصا سید السادات وقادة القادات مولانا ومولی الکونین سیدنا ابی عبد الله
الحسین نظم شبی بحضرت دوزاهل تمیز ❁ هوا فجر لطف بتان شد بنیز ❁ شه انبیا از

فلک برگذشت ❁ بیکدم ز ملک ملک در گذشت ❁ ملک در رهش دیدها کرده فرش
ز اوقد ملک تا بایوان عرش ❁ نیارد کسی اندیشه دمن از ان ❁ که ان شرح جان رفت تا آسمان
چسان در شبی این همه سیر ❁ که عمری به نطقش نشاید شمرد ❁ نگوئی که شرح احوال
بود ❁ که این شغل برون تر از صد سال بود ❁ ندیده که از دیده بای نگاه ❁ بیکدم رود بجانب
عرش راه ❁ ز نور بصر جسم ان تاج ور ❁ بسی بود صافی تر از نور نظر ❁ همان به زبان زین سخن
درگذشتن ❁ وگر نه زحرف سر کشتن ❁ مروی است از ان کلینی صدیقه ملکوت وگلشن فضای
جبروت وطوطی اغصان لاهوت یعنی خورشید فلک حکمت و ماه آسمان معرفت چراغ
کلبه فقیرانه امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گنه کاران دعکر تیره روزگاران
خاتم انبیا محمد مصطفی که بعد از ملاحظه عجایب وغرایب جنت وفنا رونقا هذه مقاما
قبحضرت پروردگار خطاب عزت در رسید که یا محمد نعیم اهل بهشت و شداید اهل
نار را ملاحظه فرمودی بدانکه هر که بولایت و محبت ائمه طاهرین از امتان تو پناه برد
از آتش دوزخ در امان باشد اکنون ای سید باک بمقام خالص مراجعت فرمای ولعت
را دلالت نما بر چند چیز اول انکه چون ترا حضرتی و اندوهی پیش اید مرا یاد کن که دران
من بتو نزدیک ترم از نفس تو بتو دوم انکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای
مظلوم حجابی نیست والبته مستجاب باشد اگرچه کافر باشد سیم فرمود که ای حبیب من
صبر کن بر شدایدی و بدنیا مغرور مشو و باو انس مگیر و افتخار مکن که دنیا در معرض
زوالست و با هیچکس وفا نکرده و من عرض کردم الها ملکا ترا می پرستم و از تو می ترسم
و بتو امید وارم و بعلم یقین میدانم تو ئی پروردگار من و تو آفریده مرا بکرم ساختی بخلعت
نبوت پس فرمود که ای حبیب من بر تو باد که نماز را در وقت ادا کنی و امر بعد فعنی از نکو
نمائی

نمائی که قوام دین بر اینست گفتم الهی اما قوم تصدیق مرا خواهند نمود یعنی ایشان نمائی بلا فرمت
ان بکار ای بموسیم خطاب رسید که امیر المؤمنین و شیعیان او که قلوب طاهره دارند تصدیق
تو خواهند نمود پس استدعای ملازمت ان مکان نمودم خطاب رسید که چراغ هدایت
این مشت خاک تو باید باشی عیان است باز آ و ایشان را بجای تقدیسی ما بخوان و هر
وقت مشتاق مقام قرب ما گردی احرام نماز ببند کما الصلوة معراج المؤمن ولذا نبود
که چون بمقام قرب رفتی شوق بر شوقش افزودی حمیرا که شمع حاضر صحبت ملول شدی
فرمودی ارحنا یا بلال من هولاء صحبتهم اقامه گفتی و انجناب احرام نماز بستی و فرمودی
جعلت قرة عینی فی الصلوة یعنی گردانیدم روشنی چشم خود را در نماز ❁ در نمازم هست
با معشوق نیاز ❁ راز گویم با خدای کارساز ❁ در نماز آرم چه سوی دوست روی
محفل وصلت دارم گفتگوی ❁ چون مرا انوار حق گردد شهود ❁ از ره تعظیم افتم
در سجود ❁ پس فرمود چون مراجعت کردم و بعرش رسیدم تحیت من نمود که طاب
للشدرحمة الله وبرکاته پس بطایفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان هفتصد برابر
تمای مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود از جبرئیل پرسیدم که ایشان کیانند
گفت اینها کروبیان میباشند پس با جبرئیل بر اطباق سموات نزول کرده تا بمقام
حضرت موسی رسیدم و از من سؤال نمود که ای سید محمود خداوند بر امت تو چند فرض
نمود گفتم پنجاه و پنج نماز در هر شبانه روز و یک ماه روزه در هر سال حضرت
موسی گفت ای سید بشر امت ضعیفند و تحمل کشیدن این بار ندارند فی الحال بر گرد
و از حق سبحانه و تعالی تخفیف طلب کن پس بازگشتم و بمقام قرب رسیدم عرض کردم پر
وردگارا امت من ضعیفند بقدر تحمل ایشان تکلیف فرما پس خطاب رسید که ای

حبیب من بر تو و امت تو شبانه روزی بیست نماز واجب و در هر سالی دو ماه روزه
واجب نمودم پس مراجعت کردم بنزد حضرت موسی و کیفیت را باو گفتم گفت ای شفیع
روز جزا ای سید و سالار انبیاء امت تو ضعیفند و تحمل این بار گران ندارند مراجعت
فرمای و طلب تخفیف نما پس بازگشته طلب تخفیف نمودم و یازده نماز قرار گرفت
باز بالتماس حضرت موسی مراجعت کردم و طلب تخفیف نمودم تا آخر به پنج نوبت نماز
قرار گرفت باز حضرت موسی مرا طلب تخفیف دلالت نمود گفتم شرم میدارم باز کردم
و تخفیف طلبم باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم هر چند حضرت اصرار بر مراجعت
فرمود حیا مرا از مراجعت مانع آمد تا اینکه منادی در اطباق سموات و اقطار زمین
ندا در داد که فرض شد بر سید انبیا و امت او در شبانه روزی پنج وقت نماز و در
سالی یکماه روزه در ماه مبارک رمضان و چون آن حبیب اله حیا نمود از طلب تخفیف
خطاب الهی رسید که ای سید انبیا هر که از امت تو این پنجگانه نماز را در وقت ادا نماید
و در ماه رمضان روزه دارد و از خداوند چشم امید داشته باشد او را ثواب پنجاه وقت
نماز باشد چرا از انکه قلم رقم ما گشته تغییر نپذیرد و بصورت اگر پنج است بمعنی
پنجاه است :: پنج وقتی است که پنجاه بود تا نیز شی :: باشد این آیه عظمی دو جهان تفسیر
ان نمازی که بر حق بود از روی حضور :: ملک ان رو فلک از شوق دهد تکبیرش :: مرویست
بسند معتبر که زید بن علی ابن الحسین از پدر خویش سید الساجدین امام زین العابدین
سؤال نمود که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا بمعراج رفت حق تعالی پنجاه نماز
بر امت او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت
موسی بان جناب مسئلت کرد که مراجعت نماید و تخفیف سؤال کند و آن جناب
مسئلت

مسئلت او را قبول فرمود بمنزله قرب برگشته تخفیف سؤال نمودن حضرت فرمود که
ای عزیز من سید انبیا خلاف امت او را دانست که خداوند چیزی را که بر او و امت او تکلیف
نموده خلاف او را نخواهد و چون پیغمبر عظیم الشانی مانند موسی شفاعت کرد برای امت
آنحضرت روا نبود که سید انبیا رد شفاعت او را نماید لهذا برگشت مکرر از شفاعت او
تا بر پنج نماز قرار گرفت زید عرض کرد که ای پدر در پنج نماز نیز موسی شفاعت کرد چرا آن
شفیع محشر برنگشت که استدعای تخفیف کند حضرت فرمود ای عزیز من سید رسل میخواست
که تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند
و اگر بر پنج کمتر میشد ثواب پنجاه نماز را نداشت چه خداوند میفرماید من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها یعنی هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست ده مثل او لهذا وقتی که
آنجناب در معراج از آسمان بزمین آمد جبرئیل نازل شد عرض کرد که ای خاتم اصفیا
و ای حبیب خداوند عز و علا ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز تو را پنجاه
نماز است و گفته من تغییر نیابد و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود رسم من لطف
است و آیینم کرم هر که رو آورد بمن او را حیرتم مرویست که آنحضرت فرمود که چون نماز
را خداوند کارساز بر من فرض نمود بمن خطاب نمود که محمد نماز ترا بقیام ثواب قائمین دهم
برکوع ثواب راکعین و سجود ثواب ساجدین و بتشهد ثواب متشهدین و بقرائت
ثواب تلاوت کنندگان و بتسبیح ثواب مسبحین و بتهلیل اجر مهللین و از فضل خود
تا مزید درجات کرامت فرمائیم :: لوای قدر تو بالای عرش افرازم :: سر سرانجان
در قدمت اندازم :: بنام تو بزنم سکه شفاعت را :: سوجود تو اکسیر جود را سازم
بجملا پس آن سید قدسی مقام و آن سرور گردون غلام از افلاک بمرکز خاک روان

گردید و در کیفیت نزول آنجناب رسالت انبیا است در میان اخبار اختلاف هست بعضی
برآنند که در نزول بر جناح جبرئیل قرار گرفته طی اطباق سموات فرموده بر زمین نازل
گردید و حکمت رفتن در معراج با براق و در مراجعت بی براق آنست که در بودن او بر براق
سواره اظهار کرامت آنجناب بود و در آوردن بی براق اظهار قدرت حق سبحانه
و تعالی و از آن برگزیده حضرت داور حبیب خالق اکبر یعنی حضرت خیر البشر مرویست
که با جبرئیل در هنگام نزول از معراج اول بر قوم یاجوج و ماجوج گذشتم ایشان را دعوت
فرمودم و بعبادت الهی و رحمت نامتناهی ترغیب و تحریص نمودم و ایشان دعوت اسلام
را قبول نکردند و از اهل جهنم گردیدند و دوم آنست که جبرئیل آنجناب را بدو شهر گردانید
یکی از آن در شرق و یکی در مغرب و ایشان از بقایای قوم عاد بودند از نسل مؤمنانی که
بصالح پیغمبر ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیا است و بعربی جابا
بلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی بجیا است و بعربی جابرسا و مر این شهرها را دوازده
هزار دروازه بود و بهر دروازه از این دروازها دوازده هزار کس مقرر است که پاس
باشند و روز دیگر ده هزار دیگر بجا بجز تا بقیامت نوبت پاسبانی نرسد فرمود که
اینها را بر پرستش خداوند و عبادت او دلالت کردم و ایشان قبول اسلام کردند و بار
دران ما هستند در دین سیم پس از این سه طایفه دیگر گذر کردم که عدد ایشان
را جز خداوند کسی دیگر نداند یک صنف قد را تا سینه است و صنف دیگر را تا ناف
و صنف سیم را تا ران گویند این سه فرقه را بدین خداوند خواندم ایمان نیاوردند و با کفار
در دوزخ یار گردیدند چهارم بقوم حضرت موسی رسیدم و ایشان طایفه بودند که خداوند
ایشان را در قرآن وصف نموده که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در
میان

میان آن قوم در آمدم و بایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند جبرئیل با ایشان
اوصاف مرا بیان فرموده و تعریف نمود چون دانستند که من پیغمبر آخر الزمانم که نعوت
جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین شنوده
بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیده بحوالی من مجتمع گشته عرض
دین اسلام کردم قبول کردند و ایمان آوردند بنبوت و رسالت من گواهی دادند و
گفتند حق سبحانه و تعالی حضرت ترا از بعثت و رسالت تو خبر داده و ما را وصیت نموده
و مدتیست که انتظار قدوم شریف ترا می برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده ایم الحمد
لله که این دولت از وراء پرده غیب جمال نموده و فرمود که در میان ایشان چند چیز عجیب
مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشان را زرد دیدم و سینهای ایشان را سلیم یافتم و جا
مهای ایشان را همه ابریشمین دیدم و دیوار خانهای ایشان بکوهستان نزدیک و از
مسجدها دور و در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی مساوی بودند و دکانهای ایشان
در بازارها گشاده و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزندی از ایشان بوجود آمدی
بر آن مولود میگریستند و چون از ایشان کسی فوت میشد اظهار مسرت و سرور مینمودند
من از ایشان پرسیدم که شما چه دینید گفتند ما بخدا ایمان آورده ایم و بملائکه و کتب
و رسل و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرایض مینمائیم و صله رحم بجا میآوریم و بقضا
های خداوندی راضی شده ایم و بنعمتها شاکر و در بلاها صابر هرگز بر یکدیگر حسد
نبرده ایم و هرگز با هم دشمنی نکرده ایم مال ما یکی و دین ما یکی رضای خداوندی را بر هوای
نفس برگزیده ایم و آنچه میدانیم بان عمل مینمائیم و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم
هم طلب علم میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل

او کوشش نمینمائیم هرگز غیبت برادر خود نمیکنیم و بفضول تکلم نمینمائیم و روزها
روزه ایم و شبها بنماز و نوافل و طاعات ما در صوم مصلوه است و در دین ما سعی در عبا
دات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات اخرت و رضای حضرت عزت جل جلاله
و دیگر آنکه در امر بمعروف و نهی از منکر میکوشیم بهر نوعی که خداوند دوست میدارد
ما قانعیم و بگرسنگی و تشنگی رضا ئیم و امر فقر را بر غنا اختیار کرده ایم باید دارای آنکه نعیم
باقی سرا فراز کردیم و از برکت وصیت حضرت موسی متصف باین صفت شده ایم و غم طریم
که تازنده ایم چنین باشیم آری :: ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم :: دیده جز جانب آن حاکم مطلق
نکنیم :: از دل و جان نچه هد بنده درگاهیم :: بس از کبر این کنید از رقم نکنیم پس آنحضرت فرمود
از ایشان سؤال کردم که چرا همه اد شما زرد روی بینیم موجب آن چیست گفتند از ترس
خداوند است گفتم لباسهای شما چرا پشم است گفتند زیرا که لباس انبیای ما تقدم اکثر
پشم بوده است گفتم خانهای شما چرا همه یکسانست گفتند نمیخواهیم که ما تفوق بر دیگری داشته
باشیم و دیگر آنکه چون الفتهای ما برابر بوده خانها نیز میخواهیم برابر باشد و دیگر آنکه تا هو
و اشاب از بلایها پایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای خائن
و دزد است و در میان ما کسی باین صفت نیست گفتم دکانهای شما چرا گشاده و کسی نخرید
و فروشی نیست گفتند هرگاه یکی از ما را امری پیش آید و چیزی ضرور شود بیاید در رود و هر چه
خواهد از دکان بردارد و بهای آنرا همانجا بنهد مالهای ما یکیست حاجت بخرید و فروش
نیست گفتم چرا خانهای شما از مسجد دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و
هر گامی در راه خدا ثواب ما زیاده گردد گفتم چرا گورستان شما نزدیک است بخانهای شما
گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم :: دل ندهیم باین دیر مجازی بکدم :: بی اسایش آن
خوش

خوشی مشوشی نکنیم :: گفتم بر مولود خود چرا میگریید و بر مرده خود شادی میکنیم گفتند
بر مولود خود از آن میگرییم که او را بزندان دنیا آورده اند و نمیدانیم که حال او چگونه
شود چون کسی از ما بمیرد میدانیم که از این زندان رسته و از بند محنت ها آزاد گشته
آری نظم جان سلیمانست و این دل خاتمست :: که بر او نقش نام اسم اعظم است :: وین تن
میشوم و آن دیو لعین :: کز سلیمان در ربوده است این نگین :: مرگ کو تا دادمان گیرد ز
تن :: خاتم جم را ستاند ز اهرمن :: و دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر
این پرسیدم گفتند بیماری کفاره گناهانست و چون در میان ما گناه کاری نیست احتیاج
بکفاره و توبه نیست و اگر کسی عصیان کند صاعقه از آسمان آید او را بسوزاند پس عرض
کردند که ای سید رسل و ای پیشوای سبل شرایع دین خود را با تعلیم نما پس آنحضرت فرمود آنچه
مناسب حال ایشان بود تعلیم فرمودم و ایشان را باین نوع وصیت کردم که صبر کنید و
همیشه بر سختیها از خداوند توفیق طلب کنید بر صبر کردن و از خداوند خوفناک باشید
و بهیچ چیز مفاخرت ننمائید و بهیچ عمل از اعمال خود عجب مکنید و عمل بر حسن خداوند
کنید و همیشه میانه خود نور و جبار نکنید اگر میخواهید بمن و موسی در قیامت ملحق
شوید بانچه شما را وصیت نمودم عمل نمائید پس ایشان را وداع کردم و عزیمت مراجعت نمودم
ایشان گفتند ای سید بشر بجناب شما دو حاجت داریم از خداوند طلب نمائید و در خواهید
که کفایت فرماید یکی آنکه طی الارض شود تا هر ساله کعبه را زیارت کنیم دوم آنکه ما را از
دندان نظر خلق بپوشاند تا خلق از ما در فتنه نیفتند پس من از خداوند خود مسئلت
کردم و با جابت پیوست و ایشان هر ساله بحج الله میآیند چنانچه هیچکس بر حال ایشان
مطلع نمیشود و ملاقات ایشان را نمینماید :: جد تا پیدا زچنین عالم :: چون شب

قدر بند و اسم اعظمند :: چون شب قدر از همه مستور شد :: لاجرم از پای تا سر نور
شد :: پس فرمود که از آنجا گذشتم بجمعی کثیر از جنیان رسیدم که بمکه میرفتند همه آمدند
و اظهار شهادتین نمودند ششم چون از ایشان گذشتم به بیت المقدس در آمدم
براق را بحلقه در بسته دیدم و در آنجا دو رکعت نماز بشکرانه این نعمت و کرامت
بجا آوردم جبرئیل صورت جمیع پیغمبران را بمن نمود و صورت خود را نیز در میان ایشان دیدم
پس بر براق نشسته پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز
گرم بود بروایت وهب ابن منبه رفتن و آمدن سه ساعت بود ای شیعه این کیفیت
معراج رفتن سید انبیا بود که شنیدید اما معراج سید الشهدا دیدن انواع بلاها است
اگر سید انبیا در شب معراج تا مسجد اقصی را مجناب سید الشهدا از برای معراج شهادت
از مدینه تا بکربلا آمد اگر معراج آن سید مجید بر افلاک بود معراج این شهید در میان
خاک و خون بود اگر آن حبیب الله از چشمه صاد وضو ساخت این غریب تن را در بحر خون
انداخت اگر آن شاهباز فرخ بال بکنگره عرش نشست این طایر حرم ذو الجلال از تیر
ستم بی عبا شد و خون شکست اگر آنحضرت بخادم بمقام قاب قوسین رسید این کشته تیر
ستم در قاب قوسین شهادت در خون طپید اگر ملائکه او را باستقبال آمدند ملائکه
بر سر کشته این با هزار گونه ملال آمدند اگر آن قدم تدم در فلک افتاب نهاد این جسد
عریان در آفتاب افتاد اگر آن در معد صدیقه نتوشند شجره طور نبوت در چشمه سار ذات
مشاهده کرد این نخل بوستان امامت تازه جوانانش از تیر ستم بخاک غلطید ::
آن سوده بفرق فرقدان پای :: وین خفته بخون ز تیغ اعدا :: آن جانب سدره کرده جا
شد :: این کشته ز ناوک سنان شد :: آن کرده وضو ز چشمه صاد :: وین غرقه بخون ز اهل
بیداد

بیداد از فلک از شعف شاخوان این نه فلک از غش جو انفعان اگر طبقات
جمع این سر محیط غم و بود فرغت من تسوید هذه النسخة الشریفة و نسطر هذه

الاوراق الملیحة فی لیلة عشرین
من رمضان المبارک
فی سبعة و ثمانین
۱۲۸۷
بید علم البس فی القطاع و
باقی نعم الالوف
من هجرة النبی
محمد تقی حاجی وز الاثنی عشری
هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

ورود و جعفر ... نیم انه ...
... وقف ...
۱۲۹
رضا ...

١٢٥ اجزا